

کتابت اصفیہ کے مال و کتابت

1267

کتابت اصفیہ

مخزن النواہد

بلاغت

نمبر دست

تاریخ دست

نام کتاب

فصل کتاب

نمبر کتاب

فصل کتاب

250
25

و
ع

Checked
1987

بیت مکارم و راز کمال
از حضرت مولانا

محمد شریف

بیت مکارم و راز کمال
از حضرت مولانا

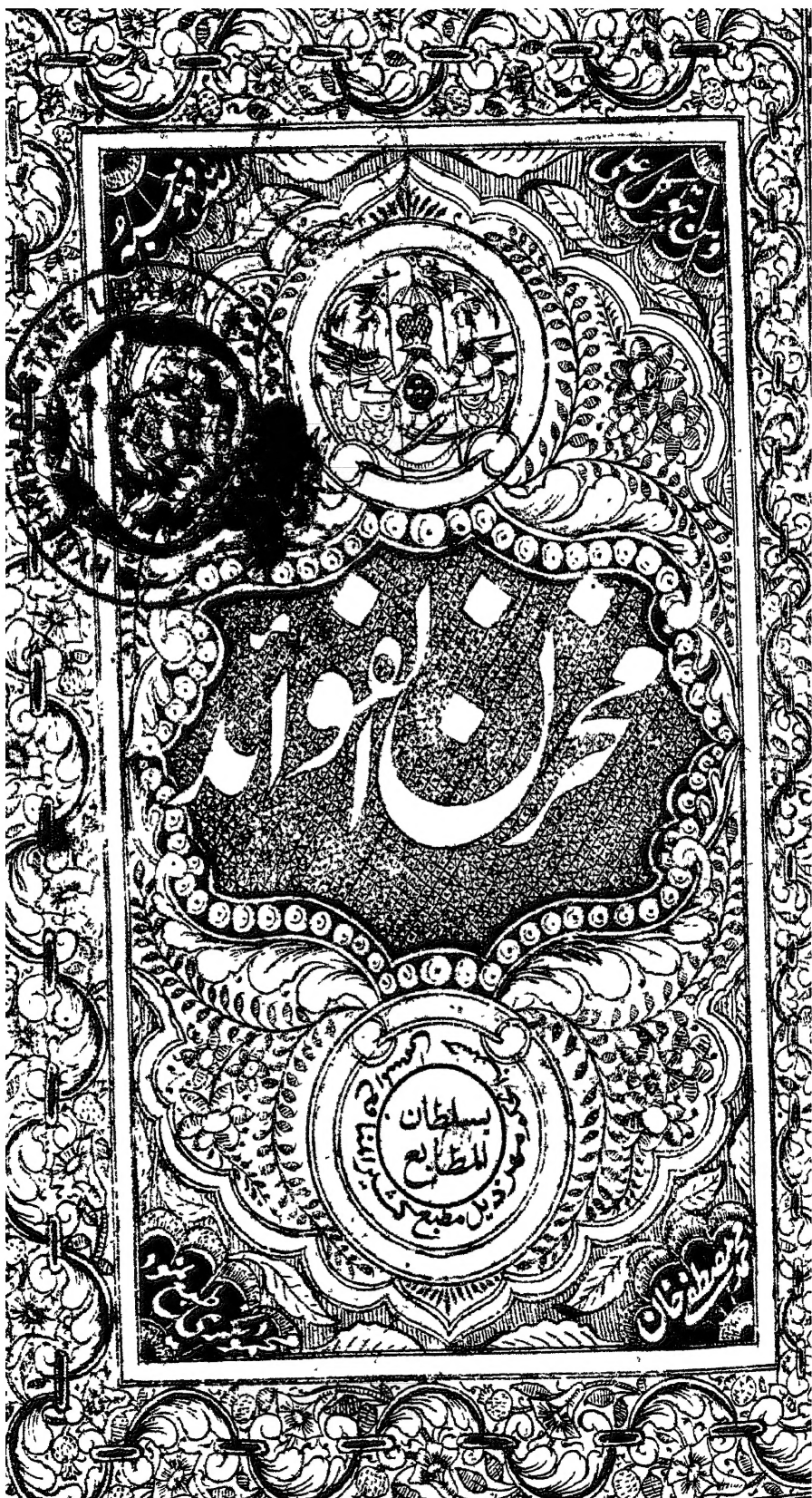
بیت آوردن دنیا نه مشیت

نیکی گزینانی دین بدست آر

خوردن برای زمین و دوزخ کردن

تو معتقد که زینت از خردن است

لست آن
مستحق
چهره مردم



بسم الله الرحمن الرحيم

سخن دانی که اعجاز سبحانی را ب نشانه آب زلال انفس خود می دارند پیوسته به تقریر حمد
 جمیدی مصروف اند که بهار پیرای ریاض الانشاء کائنات است و روشنند لانی که بدین صبا
 بوسی از جیب خاتمه سحر کار بر می آرند مدام تبحر شنای وجد می مشغول اند که چمن طراز
 گلزار بهار دانش موجودات نهی انشاء از می که صفحات افلاک را ب عبارت مبیح کو اکب است
 و جبهی نظم آرائی که قصیده مرصع کلمات را ب کمال صنعت منقوط پیرشته تعلیمی که رساله صرف رنگار
 را بتصرف ورق گردانی لیل و نهار گاهی بسواد و گاهی به بیاض رسانیده و مقدر می که مجموعه سبع
 شد ادراکی شیرازه بندی اوراق یکدیگر یکی را بر دیگری مرفوع کرده اندیده الفاظ اجسام را با هم
 معانی ارواح زبیب بی اندازه عطا فرموده و در قوم اجرام را به نهایت لمعات انوار از تیرگی دور
 نموده تمسک عالم بقوانی تقابل ضدین عناصر متقنی ساخته اوست و محسوس خمس و کعبه وجود بشر
 چون سبعة معلومه بر داشته او مصور بیکه از قطره آبی چندین صور متلون به اوضاع مختلفه بلوح خاک
 نوشته و مهندسی که از خاک تیره این همه اشکال رنگارنگ بر آورده بآب رنگ تیرگی سرشته ابعات
 ای کمال تو از خرد بیرون وی جمال تو از نظر افزون نشانه بحر وجود تو در جهان
 بسته حکم تو زمین و زمان هر چه آمد ز نبستی بوجود هر حبش عاقبت تو خواهی بود
 صوری و معنوی همه از تو ناتوان و قوی همه از تو ابر لطف تو هر کجا بارد
 سب خاری بهار گل آرد منظر نام تو چه رسم چه حرف سحر ذرات تو چه غر چه حرف

کامیاب از تو ثناء تا بکند ^۱ فیض یابد از تو خاتمالسما ^۲ **فصل ششم** در بیان حقایق
 بشیرین بانی خودشان عمل ^۳ اکائمه بسیده می پذیرند بزرگتر نعمت آن سرمایه فصاحت شکر فشانند
 که **أَنَا فَتَحَ الْعَرَبَ وَأَتَمَّ كَلَامَ أَوَسْتِ دَنَاذِكْ** خیال آنیکه مضامین نیکین چهارچمن را خصل خانک
 می شمارند بحرف ستایش آن سر دفتر بلاغت ترزبانند که **عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ** پیام اء اگر
 در رُخِ رُصُلوات زاکیات بنجرامی **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى كَيْفَ تَصِلُونَ عَلَى الْآيَةِ** نیاز آن دریای نبوت نموده
 آید می پدید آید اگر جواهر و اهرنجبات و اقیات بمضمون **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ** نذر آن معدن رسالت
 کوه آید می رسد و الاکوهری که تا شجر آغ وجودش از پرده احدیت روشن نشد فردی از شبستان
 عدم بر صند وجود نخواهد و بلند افسری که تا نافه ذات شرفش از زان برین جدا نکشت در میان
 حق و باطل فرق پیدا نکرد دید تا جدار و مار سسناک **إِلَّا رَحْمَةً لِّعَالَمِينَ** تحت نشین **أَنَا خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ**
 و **الرَّسُولِينَ** بکینت پاکش منظرشان بویست عنصر طیفش مقیم مقام عبودیت شرف و اتش از معنی
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ معلوم و نیز کی صفتش از مضمون **تَوَكَّلْ** لما خَلَقْتَ لَأَفْلاَكْ
 مفهومی شهباز هوای **يَا مُنِطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ عَفَا يُكُوفُ** فاف قاب **مُؤْمِنِينَ** و **أَنَا** اشعار
 آن شب که طبع و جوشش خواهند صدقه فله رحمت باوراند آمد جد چو میم احمد
 پند و غوطه میان بحر سمد غواص محیط ایزدی شد کشف رموز بر شد
 در دانه که کس ندیده چون نقطه دانه و رسید آن نوریتیمز اصل جوهر
 گردید به بحر خود شناور ^۴ **بِغِ وَجْهِهِ** بحر گردید ^۵ **كَمِ** بود یکی **هَبْ** از کریر
 ز اینجا چو مرا جعت نمود ^۶ **بَابُ الرَّحْمَتِ** بما کشوده ^۷ **عَالَمِ** عالم در و در برکت آمود
 بدیه جناب ای که اظهار کرد **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** و **أَلَا تَعْلَمُونَ** رحمت بیست و پنجاه
 بشان ایشان واقع گشته و سلام رحمت اینجا هم تحفه خدمت ^۸ **مَعَهُ** به بار گشته اند و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
 از حق در حق ایشان وارد و شده و جناب نبوت **بَابُ عِلْمِ** سلام ^۹ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** به زبان گشته
 خصوصاً بر آن صاحب ذوا غفر **رَأَيْتُ** مختار احمد مختار که از معنی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** ^{۱۰} **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
 عین یقین و آشکارست و از مضمون **لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** ^{۱۱} **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** ^{۱۲} **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
 حدیقه شریعت بسیاری هدایت او سر سبز و شاداب و خطه سلاطین و پادشاهان و حضرت امیر

اشعار

محررم بوده خفی و سحر	منظرشان حق علی و سحر	از حق را ضمیر او محزون
شیر اعش چسب غانه وین	گوهر معرفت از روشن	دوده آن چراغ نور یقین
نخبتش از نسیم بیت آمد	کل او از حریم بیت آمد	زوج بنت رسول میر عوب
شاه خیر کثا بقدرت حق	ختم بروی کمال علم و ادب	ذات پاکش مقید بطق
سرشمن ترقدم گم کردید	تیغ او هر کجا علم کردید	ای وصی رسول محمد بیدری
سبب تالیف کتاب	چند بام ملول غم بیدی	

بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین و ثنای آل الطاهریین و منقبت امیر المومنین و مدحت اصحاب المکرمین چنین گوید خوشه چین خرمن را باب تحقیق در لاله ربای خوان اهل تدقیق کترین خلایق خادم الفقرا محمد فاتی و ولد مقبول الکوین مولوی غلام حسین بن مولوی محمد عظیم بن مولوی محمد شرف بن ملا عبد الرشید بن ملا عبد المجید صدیقی من اولاد اجداد قدوة العارفین بنده الساکین سر حلقه اهل صفای شیخ کبیر الدین ادریس نرندی متوطن النوح و ساکن الدوتانه و همامو صغان من مصافات صوبه الاکبر آباد غفر الله لکم بعضی جامی صادق اولای و اثنی و اکثری از ملائکه صاحب ذکا و منفیدان طبع رساد دست اصرا بدامن این بیمقدارند و ندکه آنچه قوانین زبان فرس نه کام درس و تدریس پای بیان می آیند اگر چه قلم نموده آید طالبان این فن انهابت مفید افتد زبان مغتر ترجمان گزارش کردم که قبل ازین چند رسائل قوانین فرس من تصنیفات اهل ولایت و رعیه وزیر الممالک نواب شجاع الدوله پیش از جنگ بکسر الدنبر کو این خاکسار از بعضی اهل فارس بقید قلم آورده بودند دران ایام این سپیدان بسن نیز رسیده بود چون بسن نیز رسیده و هوای شعر و سخن و سر سپید رسائل مذکوره از والد ماجد تحقیق رسانیده خوب ضبط نمود حسب الاتفاق در غربخانه آتش افتاد و جمیع اثاث البیت و تمام کتب سوختند و رقی از ان باقی نماند پس در جمع نمودن اصول و قوانین فارسی معذورم و در رسائل قوانین فرس که بعضی اساتذہ بمندبدون تحصیل علم فارسی بنور علم عربی تالیف کرده اند از قوانین رسائل مذکوره بسیار اختلاف یافتن آن چنان تالیف نمودن منظوم نیست چون ازین معذرت بهم دست اسبند و از دامن حال بازند شستند و تیر فرقه المعین سعید الکوین بر خوردار عبد الاحد مقرر این معنی شد خواهی نخواهی آنچه در صفحه خاطر فاتر ترسم و دمام در

بودند تا لیف آن سپرد اختتم و در همان سال که یک هزار و هشتصد و بیست و پنج هجری بود در بنامش
 رسانیدم و نامش مخزن الفوائد و نام تاریخ التبعش خزینة الاصول و اتم **قلیة تاریخ**
 کردم چو شبنی خیال تاریخ از عالم غیب سال تاریخ در گوش خمیر من بجهیل
 فزود و جناب پاک جبیل این نسخه که کو هر قبول است تاریخ خزینة الاصول است
 چند سال سبب عدم فرصت اتفاق صاف کردن مسودات مرقومیه نقد آخرا الامر در عهد سعادت عهد
 وزیر الاما عظم بین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ که سن هجری یک هزار و
 د و صد و بیست و هشت بود در فرصت وقت یافته مسودات مذکوره را علی الترتیب صاف نمود **شعار**
 مسند آرمی زارت و اور دار ایشان دانش موزار سلوک کاشف از انبیا
 حاتم دوران عدالت کینچ نون دولت جاوید است بختش تا بهر
 اختر صبح سعادت کو هر شرف معدن جود و کرم نوا بکره و نستان
 یافت سر سبزی جوار از بهار سیستان تا خطایش ناظم الملک مبارز جنگ شد
 هست چون بن محمد قاسم از نستان بادیار نام او در لوح بهشتی جاودا

مقدمه

بدانکه هر علم را اصول و قوانین معین است و هر فن را قواعد و ضوابط مقرر و علت غائی از دانستن
 اصول و قوانین هر علم و هر فن مکشوف شدن غوامض و دقائق آن علم و فن است ای علم کنجی است
 مقفل و نهان اصول و قوانین کلید آن چنانکه گشایش کنج منحصراً بکلید است همچنان گشایش علم
 موقوف بر اصول و قوانین مثلاً در علم عربی تا مبتدی تحصیل صرف و نحو نکند اشتقاق افعال از مصادر
 و تحقیق اعراب کلمات و صحت و غیر صحت الفاظ و اصول و فروع و نتائج آن حاصل نشود و ترکیب
 مفردات و مرکبات کنیات و اشارات و حسن و قبح کلام منکشف نگردد و حقیقت خبر و مبتدا
 و ما بهیت شرط و جزا و سوا سخن فہمی مذاق سخنذاتی و نماید درین صورت طالب هر علم و شائق هر فن
 را لازم است که اول تحصیل اصول و قوانین آن علم و فن کند که مرعوب طبیعت اوست
 بر ذمت همت خود لازم گیرد تا راه بدر یافت مطلب ادراک معنی کماهی بر سر پس باید دانست که جمیع
 حروف مفردہ بمسوطہ ای فرد فرد گسترده شده و غیر تقسیم پذیر که ترکیب دادند یکدیگر که از ان
 الفاظ و کلمات جلوة ظهور میگیرند بالاتفاق بست و پشت اند و متعبد و منازل قمر و حروف تہجی و حروف

اجمده حروف مجمل القاب دارند و بر یک فی نفسه معنی دارد و ملحوظه و تائیدی جداگانه و موافق بر سر
و بر این بنده جمیع ذوی الارواح و ذوی العقول موجودات جاد فی هر یک مسمی بخیر اول خود نازل شده
بر آدم علیه السلام و گویند که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف باتفاق علمای
وقت گذاشته و بعضی نسب بخلیل بن احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف است

شکل حروف مفروده مبسوطه

اب است مشحون رخ و دوزشش ص ض ط طع غ ف ق ک ل م ن ه لای اول
این جمیع حروف محدوده بنهره است که در اصل امره بود انقش بهای مملکه بل شد و این حرف
نزدیک اهل عرب همیشه متحرک بود برخلاف الف که بدام ساکن باشد و عوام الناس که الف را
اول جمیع حروف گویند غلط است زیرا که الف همیشه ساکن بود و ابتدا بساکن متعذر دیگر آنکه مسمی
بخیر اول خود نیست و خارج از بست و هشت حروف مرقومه و بعثت سکون دوامی در میان
حروف و او اخر بصوت لای تافیه بلام می نویسد و خصوصیت بلام نوشتن آنست که در الف و لام
اتحاد قلبی است و این بدیکر حرف نبوده و اتحاد قلبی آن است که الف در قلب لام و لام در قلب الف
واقع شده و همزه که فی زماننا خط باریک منحنی مشهور است مستحذ است در شمار حروف نیست و الف
ساکن بر بعضی از حروف می شمارند و ک اینکه برین مذنب اند نزدیک ایشان هست و نه حرف هستند
و نزدیک اهل فارس یکی لبست و چار حرف اند لبست حرف بمحاله لبست و هشت و چار حرف مخصوص بان
ایشان که آن بای فارسی و جمیع فارسی و زای فارسی و کاف فارسی است این حروف در عرب نمی آیند مگر
به تبدیل حروف محاوره مخصوص ایشان و این لبست و چار حرف را فارسیان دود و حرف بر دود
بروج تقسیم کرده اند برای دریافت طالع مردم و در زبان ترکی شش حرف نیامده تا حاذال ضله
فأ عین و منجمه این حروف لبست و هشتگانه آنچه در تلفظ د و حرفی هستند آنها را مسرور می گویند و آنچه
در تلفظ مسرور هستند آنها را ملفوظی خوانند مگر میمون و نون و او که در قلب خواندن و قلب نوشتن
تغییر ندارند یعنی بعینه همان جلوه گرمی شوند آنها را مکتوبی نامند آنچه آدم علیه السلام آیتش مجتذ
دوزشش شصت طع حفت فکلم نویسی و ادریس علیه السلام این را با بستم ترکیب داده هشت کلمه معنی

ساخته اجداد پس نام نهاده اند و الکیات ابجد بنور حلی که من بعضی فرشت شمس خلق ابجد آغاز کرده و هنوز
در پیوست حلی و اکت کشت که من بنویسده است و در این سوخت و فرشت ترتیب کرده و شیخ و در اول گرفت
خلق تمام کرده و اهل بنجم هفت کلمه جاری فرموده اند و هر یک کلمه بر سبعه بسیار متعلق کرده اند و برای
دریافت ستاره طالع مردم کلمات این اند ابجد بنور حلی که من بعضی فرشت شمس خلق و نیز بنجم
حروف مذکوره معده هفت حرف آشتی هفت حرف باوی هفت حرف آبی هفت حرف خاکی اند از وی معده علم خبر نگار

جدول

سبعه	زحل	مشتری	مرئخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
آتش	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

بدانکه بعد فصاحت زبان عربی فصاحت زبان فارسی است و جناب رسالت پناه علیه الصلوٰه و
السلام گاه گاه در الفاظ فارسی تکلم شده و درین مقام شیخ ابواللیث فقیه سمرقندی در کتاب
بستان آورده و حدیث شریف روایت کرده که لفظ کجکلم و لفظ شور با که هر دو فارسی است از زبان مبارک
آن حضرت علیه التحیات برآمده و نیز در کتاب مسطور روایت است که شخصی که خدا شده بود چون بحضور
نبوت ظهور مشرف شد آن حضرت علیه السلام فرمود که خدا شدی و بپیم که خدای نه پزیدی اگر قدر
نداری برمی رانج کن و اگر بران هم قانمستی کنجکی را و بپیم کن آن مرد همچنان کرد و خود آن حضرت
فرمود انا اقصی العرب و اجمعهم در تفسیر قرآنی مذکور است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم از میکائیل علیه السلام
پرسید بل یقول الله تعالی کتبنا فی رسی قال قال الله تعالی چون کتبم این مثنوی شما کار جز آنکه نیاورم
و بهم زبان کتاب مرقومی است که زبان ساکنان بهشت چهارم در می خواهد بود و ملائک فلک چو این
زبان در می منکلم اند و در می نامر بانی است فصیح تر از دیگر زبان های عجم چنانچه خواهیم نوشت خواه
درین باب اشارت نموده شعر که مرثیه خرقان این فارسی بخوند در قوس طاعت آرد چو این بار سلام

معنی شعر ظاهر است و شرح حساسی آورده که قرائت کردن نماز بعد عربی در زبان فارسی جائز است
بسبب مناسبت فصاحت و در دیگر زبان سوانیتست و نیز روایت است که بهترین خلق و صوف هستند
از عرب و نیزم از عجم فارسی شیخ بن حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته که فارس نام پسر عامور بن یافث
بن نوح چهلده اسلام است و جمعی نوشته اند که فارسیان از اولاد پدر ام بن ارفخشذ بن سام بن نوح
اند و پدر ام را ده پسر بودند هر یک بنجاح وقت و براسب خوب سوار می شدند چون فارس در زبان عربی
بمعنی سوار است هر یک باین نام شهرت داشت و مذہب ایشان صابئیه بود پوشیده مانند زبان
ال فرس بر هفت نوع است سعدی سکری ز آوکی هر وی فارسی درمی پہلوی منجمه این با نجات
زبان اول متروک الاستعمال اند دران شعر گفتن و عبارت نوشتن و تکلم شدن مطلق درست نیست
و سه زبان آخر که فارسی و درمی پہلوی است متداول اند یعنی بدان شعر گفتن و نامه نوشتن و کتاب
تصنیف کردن و تکلم کردن درست است زبان فارسی که در بلاد فارس بدان سخن کنند زبان
دارالملک استخر است و استخر نام شهری است که اول کیومرث بنا کرده در عهد پیشدادیان بسیار
آباد بود و تختگاه سلاطین ملک فارس و فارس در زمانه قدیم تمام ملک ایران را می گفتند و آن
از رود دج چون تالب آب قزاق و از باب الالباب تا ساحل دریای عمان است بر و رایام تقضای
از منبر هر ولایتی از فارس جدا گشته موسوم با سخی شد کیومرث بکاف فارسی و نامی قرشت
صحیح است بکاف تازی و نامی مثله غلط مشهور است معینش زنده گویا است و زبان
پهلوی منسوب به پہلو بن سام بن نوح است و نیز نام شهری و بعضی نوشته اند که زبان پہلو
زبان پہلو نامان تختگاه سلاطین کیانیان است و زبان درمی زبان مردم دره کوه است و این زبان
از زبان فارسی و پہلوی هر دو فصیح تر است و نزدیک بل عجم تر از زبان درمی سحانی یان بلایع زبان است
لطیفه از اهل مطابته مشهور است عربی لفظ است فارسی شکر است هندی نمک است
ترکی سهر است باقی کوز خراست بد آنکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوٰه و السلام زبان
فارسی بچهل اصول و قوانین خود بود چون سعد بن وقاص ملک فارس افتخ نمود و ذکر و زنان
خاندان کسری مجسوس شده در عرب آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضی متوسل بدو مان سالت
کنشند از آن زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زماننا

انقرض زبان فارسی فی نفسه بر قاعده اصلی خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروف
اندروز مرده بلاد فارس است نه زبان علم فارسی است مگر بعضی لغات آن فارسی البتة در شاهنامه و
شعری مولوی و نظم مستعمل اند و در کتاب زندگانه که در زمانه گشتاسب از رشت بدین آتش پرستی
تصنیف نموده زبان فارسی بر آن تصریح و تغییر بر اصول قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی
اکثر بر قاعده کلیه مجتمع و مربوط اند شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین فارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر مجموع
و بر قاعده کلیه بسیار کمتر و در کتب تواریخ از اخبار صحیح منقول است که زبان اهل هشت عربی خواهد بود
و زبان اهل دوزخ پشتو و پشتو زبان آوغان است بعد اسلام بغدادی نوشته که بعد طوفان هجرت
لغات عربی از یزید بن قحطان من اولاد سام بن نوح علیه السلام آشنه یافته و موجود فصاحت
و بلاغت زبان عربی او است و وجه تسمیه او معرب هم این جهت است و زبان فارسی منسوب
به فارس بن عامور بن یافث بن نوح علیه السلام است چنانکه تحریر یافته و نزدیک بعضی زبان
عربی مقدم است بر زبان فارسی و نزدیک بعضی زبان فارسی مقدم است بر زبان عربی و الله اعلم
باصواب **باب اول** در بیان حروف تهجی و معانی آنها **باب دوم** در بیان
قوانین صرف فارسی **باب سوم** در بیان نحو فارسی **باب چهارم** در زیادات مخفی و قافیات
و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه **باب پنجم** در تشبیهات و مناسبات و استعارات
و مبالغات و رعایات **باب ششم** در صنائع و بدائع کلام فارسی بقدر ضرورت **باب**
هفتم در بیان فضیلت شعر و شاعری **باب هشتم** در بیان چندمی ضرب اشعار زبان فارسی
باب نهم در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی **باب دهم**
در تاریخ و غیر **باب یازدهم** در علم عروض **باب دوازدهم** در علم قافیه **باب**
اول در بیان حروف تهجی و معانی آنها و تبدیل آنها بایکدیگر **حرف الالف** این حرف
در لغت بمعنی مراد است و کنایت بذات احدیت و قامت محبوب و سر و سیم و آواز الف کشیدن
کلمی باجید نویسی و کلمی بنجیل شدن مراد دارند و عددش یکی است و در فارسی بجز بعضی مستعمل میشود
اصلی و متصلی کثرت فاعل مصدر قسم اتصال عطف زائده و عا مشکلم تخمین ندانم نده بدل
رفع اجتماع ساکنین مخدوف تنوین اشباع الف اصلی بر دو کونه بود یکی آنکه چون از لفظ مخدوش

همی نزل بر دهل روز رستاخیز در آخر کاین کفر و رقا و افتاد اورود استوار است
 قدیم گوید شهر و افراید از عشق و افراید کلام سلی کار شوخ افتاد اگر او من شکسته دیو دادا
 ورنه من و عشق بر سر بلبلاندا بهرامی یکی از اکابر شعری قدیم ولایت است سب گوید قطعه
 چه گوئی که ز بهر جهان چو بود این است کنون باشد بود بهر گزینا بجا چشم و گوهر شوهرنگ شوهر
 چو چشم و داند من کنم زان نقیصه قمر نام کرمی است که از رنگ سرخ می سازند برای دعای نیک
 در میان و آخر صیغه مضارع می آید مثل کناد و شود و زیاد و کرد و شنید و فرخی گوید شعر سفر
 از دوست جدا گرد مرا گم شود از جهان نام سفر در شود الف آخر زیاده و الف
 در میان دعائیة و الفی که در آخر مضارع برای دعای آید حکیم سوزنی گوید شعر سر نه چشم بزرگان
 باد خاک پای تو وزیر بزرگان هیچکس نشیند ابر جای تو مشکلم را چون ملا و امیرا و حسین کلام
 را چون سلطانیا و درویشا خاقانی گوید شعر بد سلطانیا کور ابو درنج دل اشوبی خوشاد درویشا
 کور ابو عیش تن آسانی الف بد و خوشا برای کثرت است ندر را چون خداوند و جهاندار
 نظامی گوید شعر جهاندار ازیر بهفت آسمان طرذ اینچم تو سب بیکمان فائده معنی تمام
 چون سراسر و سراسر و سراسر گوید شعر آمد و قصای عوصن در گرفت وان همه اقلیم سراسر
 گرفت برای نهدای معنی حست چون در داد و دریغا و حسرتا شعر بدر عشق رنجوم دریغا حسرتا
 طیبیان از شفا دوم دریغا حسرتا دروا بدل کاهی بدال شود چون باین بدین و بان و بدان
 و با و بد و کاهی بهای هو چون هیچ و هیچ و هر چند و ار چند و سنک خار و سنک خار و محملکه
 و محملکا و قومه و قوامولوی روم گوید شعر کنده پیران شومی را قاده بند زانکه از رشتی پیری
 کنده پیر کمال پیر زال را کویند و قن نام دار و نیست که برای قوت باه می خورد و کاهی بیایمی تختانی
 چون ارغان و یرمغان و رکاب کب و اکدش و یکدش نظامی گوید شعر دل که بد خطبه سلطنت
 یکدش سوخا و جسمانی است یکدش کسی را کویند که مادرش هندی و پدرش عربی باشد
 یا بر عکس آن مثل اسپ مجنس و زبان ترکی و ملی و در زبان عربی مولدیه و در فارسی دور که خوانند
 شیخ اجتماع ساکنین را چون ساخته اند و پرداخته اند و نهاده ام و ستاده ام نظیر گوید شعر
 این کعبه را بنای باطل نهاده اند پس معنی و جمال درین گل نهاده اند محدث چون زنده اند

سوزنی نام این است ۱۱

بر زشت کو خصم آید نیست ای قسم بزوان و قسم ز رشت و بای قسمینه گاهی خذف شود چون
 جان شام و غلام خد گاهی بجان شام و بنام خدا یعنی ای سعدی گوید شعر هر که آمد عمارت نوساخت
 رفت و منزل برین بناخت نیاده بر ماضی و مضارع و امر و اسم می آید چون بگفت و بگفت و بد
 و بخرد و کردار نظامی گوید شعر سیاهی بر او اخل بلبند بر اسان از ویده بخلبند
 استعانت را فلان گوید شعر بشکر توان کردن این کارزار به تنها چه خبر از یک سوار
 گاهی از آخر کلام خذف هم گردد چون از رفت و روب رفت و روا ستاد گوید شعر غنای یار
 بر و در دل حلفت نرسد سانی بگو که میکره را فرستد بگفتد بمعنی عوض نظامی گوید شعر
 چو دریا خرد کوهر از کان تنگ دیدگشتی در یکپاره سنگ ای عوض یکپاره سنگ گشتی
 در و به بمعنی مقدار نظامی گوید شعر بجوی ستاند ز بهقان پر بمن می فرستد بدیوان میر
 ای مقدار جو از بهقان پیگیر دیگر که مقدار سنگ گردد بدیوان ای وقت می فرستد بمعنی تولد
 برکت و زبان عربی و فارسی هر دو می آید چنانچه گویند بحرمت البنی و آله الامجاد و با کنون و الصلا
 ای بتوسل حرمت البنی و آله و برکت نون و الصلا و مگو جای گوید شعر خداوند پیران جوان بخت
 بود تا آسمان چرخ زمین بخت فلک با چرخ او در چایلو پس زمین با تخت او در خاک بوسی
 یعنی بتوسل و برکت پیران جوان بخت و سلطت را نظامی گوید شعر هر که بیا یافت قدر تمام
 بدولت خدائی بر آورد نام یعنی بواسطه یک صاحب دولت نام بر آورد بمعنی ابتدا شعر
 بنام آنکه نام او قدیم است بخاص و عام در ضمن رحیم بمعنی توسل فرود می گوید شعر
 ببالاتی بزمین فرویت بکیتی کس را هم آورد نیست ترجمه علی امیر خسرو گوید شعر
 برده ده مابه مهر پو آنچه بر ده مه و رفت و دو قرش بر ترجمه سعدی گوید شعر
 ببا و آتش تیز تر بشود پلنگ از زون کینه و تر شود ای آزار باد آتش تیز بندر شود
 برای مقابله سعدی گوید شعر یکی را که بینی که خصم تو اوست نه از عقل باشت گرفتن بدست
 یعنی مقابل دوست او را گرفتن از عقل نباشد مابقی که فائده معنی وقت در نظامی گوید شعر کنون
 کی بعنم شادمانی کنم به پیرانه سر چون بخنم ای وقت پیرانه سری جلوت جو
 کنم بدل گاهی محم و گاهی باو و گاهی بفاشد چون غریب و غم و خواب و خواب و سید و سید و سید

هر که در کوی تو افتاد ز با افتاد ^{مثال} و او که بتلفظ در آید ^{شعر} جز آه و گریه ندیدم بر روزگار از
 گذشت ^{شعر} محض ز کجای باز تو ^{مثال} متحرک نظامی گوید ^{شعر} نابت نکویند زبان بسته دار
 نابت ^{شعر} نیرنگ ^{شعر} بعضی با همین تایی ملحق بکلمه معنی خود و مفعول آید و کوی جا گوید
 شعر از خواهی حال ^{شعر} دید ^{شعر} از خواهی بمقتضوت رسیدن ^{شعر} سدی گوید ^{شعر}
 تراکی میسر شود این مقام ^{شعر} که باد و ستانیت خلایق ^{شعر} و گاهی زیاده می آید چون ترا
 و فراشت و بالش و بالشت قدسی گوید ^{شعر} زبانش کو پنج راوشت ^{شعر} نهاد از مردمی پروین گشت
 اعما و الدین گوید برین معنی ^{شعر} رباعی ^{شعر} در چشم محققان زیاده و پیرشت ^{شعر} منزل عاشقان چه در پیرشت
 پوشیدن بیدلان ^{شعر} زبیر عاشقان چه بالشت ^{شعر} تایی بایت و آنت اختلافی
 دار بعضی جا معنی مضاف پیدا کند و در بعض مقام زیاده آید و گاهی فائده معنی تحسین از
 پیدا کند مثالی گوید ^{شعر} آنت بخشودن آنت بخشیدن ^{شعر} آنت پوشیدن آنت پوشیدن
 یعنی آن تو و این تو ای ملک تو در حدیقه سنائی جامی که این شعر واقع شده سوای معنی ملک
 هیچ معنی درست نمی شود و زیاده ظاهر است و عمل احتیاج مثال ندارد و معنی تحسین از زیبایی نظامی گوید ^{شعر}
 خواجگاه مسح غلام ^{شعر} اینت بش اینت و شبنام ^{شعر} ای زبیری بش و زبیری بش و
 هرگاه تایی سیمی را برای مفعول ملحق خواهند کرد و او نخواهند نوشت چون ترا متالش ظاهر است
 و این تو و ترا معنی خود هم می آید نظامی گوید ^{شعر} چنان گرم کن عودم را می تو
 که خرم دل آیم چو آیم تو ^{شعر} هم او گوید ^{شعر} پامی ترا در دو سر ^{شعر} میان
 ره نتوان رفت بپایان ^{شعر} تو در مصرعه اول شعر اول معنی خود هست و ترا در شعر ثانی معنی
 خود را و گاهی بدل بچیم شود چون تاراج و تارات خاقانی گوید ^{شعر} خود بر سر خاکش از کرامات
 تا تاراجی رویت تاراج ^{شعر} و بدل بدل نیز گرد و هم در اسم و هم در فعل چون تو و تو تو و
 زردشت و زردست و کنیت و وید و ویدیت و در مضارع گرفت و شکفت پذیرفت نیز
 بدل شد نظامی گوید ^{شعر} دو نوباوه هم تو و هم برگ تو ^{شعر} ز صلوا و ابریشم آورده بود
 و تایی مبالغه و تایی وحدت و تایی تانیث که در حالت وقف باشد و مثل علامه و کلمه جمیله قاعده
 عربیان است و تایی ملصق بالف کاهی معنی شرط آید و گاهی معنی استدا و گاهی معنی انهما و گاهی معنی

خز و ترو جامی نصیخه آید چون وصله و دیچه و سوله و کاهی مایل یایی تختانی زیاده کند بر کصاحت
چون در کتب و یاغچه و قالیچه و کلاه و شیکه که از این نامی مجرای کرده مشکینه گویند مثل دوشه و پانزده اینچ و گویند شش
مرد جامی کند به است او شب تله اندک جان نظامی گویند شعر آتش کل باغ جمشید بود یکچه بز خوان غرشید بود
بر حاشیه را قلم نرخی آید نظامی گویند شعر لانی که من دیو مردم خورم مرا خور که از دیو مردم نرم
جامی گویند شعر چنانم است اینکه در دیوان است بر ذکر فتنه نام میشدستی
و معنی علت یعنی چراغی شد شعر مجاز شعله خساران و فتنه چه آتش را بنامشده بهره از آب
و معنی حسرت و خوبی اطلاق میشود جامی گویند شعر اگر دستم کم بودی چه بود ز وصلش بهره و در بودی
چه بودی نظامی گویند شعر چه خرم کسی کو بهنگام دس هم آتش بهند پیش و هم مرغ
و جائیکه در یک شعر یک مصرع یک فقره مکرر واقع شود فائده معنی برابر بد چنگه سعدی گویند شعر
چو آهنگ فتن کند جان پاک چه برخت مردن چه بر دخیال و اختصار چیز تیر آمده است چنان
هر چه و اینچ اینچ و گویند شعر هر چه نه او در خط اسکان او آنچه جزا و بنده نه مان او
هم او گویند شعر هر چه کند در کل و در جزا اثر کلی و جزویش بود زان خبر
و اگر طوطی حرف شرط گوید مثل اگر چه و اگر چه و اگر چه مقتضی حرف استنشاد و بلکه ضرورت اقتدا گردد
نظم کنجایش استنشاد باشد فهو المراد و الا معنی استنشاد تقدیری خواهند گرفت و این در کلام
اسانده بسیار آمده خیر و گویند شعر اگر چه گوهر تبار منی کی بجل مرتبه دار منی
و در مصرع نانی لیکن مقدار است هم او گویند شعر اگر چه جهان جلد بدی چو نهوز لیک جهان یکدستی نهوز
درین شعر استنشاد مقتضیست و در عربی بصا و جمله تبدیل شود چون یک و صک و خک و صنیع قال صلی الله
علیه و سلم اطلبوا العلم ولو کان بالحصین **حرف الحاء** این حرف و لغت معنی زن بسیط القات
و نیز زبان است و با حاق بمزه کس و و را حشرش کلمه است که برای را ندن شتر گویند و در حساب و محش
است و جمله هشت حروف مرقومه است **حرف الخاء** این حرف و لغت معنی هوی گردان
بعضی هوی سیرین نوشته و در حساب و در شش صد است و در فارسی امر خائیدن است که
الصاق آخر کلمه اسم فاعل ترکیبی شود چون شکر خاد و پولاد خاد و کاسی بدل شود و معنی مجوی چون کین
کین معنی گوشه ششم و در مضارع سوخت و دوخت و آندوخت و آموخت و ساد و آندوخت و آموخت

و اوجت برای جبریل نزد چون سوره دوم و دس سی به سر **دال** این برت در
 لغت بمعنی زن فربه است و عددش چهار است اکثر بمعنی دلیل و سبب است چنانچه که این سبب سخن بران سخن
 و ال است امیر خسرو گوید شعر در مکرم ذکر برکتش **دال** بر حجتش **دال** در کثرتش **دال**
دال ساکن در آخر کلمه علامت مضارع است و موقوف علامت ماضی مکرر صیغه ماضی ساکن **دال** آخر
 بطریق شاذ و آن نیست آمد ز دست تدنیر باید نو و بدل بتای شناه فوقانی شود خواه در اسم
 خله در فعل چون در آج و تراج و شوی و شویت و هر جا که در کلام یک جنس واقع شود ساقط گردد و چون
 سپید دیو و سپید پوش **دال** بیاری در آید چون بخت بلند ز رستم سپید یو یا بد گزند
 و اگر نامی فوقانی جمع شود برای رفع ثقات حذف شود چون از زو و ترز و تر و از بدتر تر **دال** که
 پرسی که چه حال است ترا آنچه وی بود از ان هم بهتر و گاهی از وسط کلمه **دال** آخر کلمه
 حذف شود چون از شاد باش شاد باش از استا و استا و از هر مزد هر مزد نام سپهر و شیران
 عادل بود سعدی گوید شعر شنیدم که در وقت نوح **دال** بهر چنین گفت نوشی **دال**
 نظیری قدیم گوید شعر شاه کیوان کین مرز و آخر بهر نام مهر چو تیر تر بهر طبع ماهیم
حرف الدال این حرف در لغت بمعنی بانک دن خروس است هم تاج خروس و دس
 بهفصد است در اول و آخر کلام فرس نیامده مکرر میان کلمه چون گذشت و گذرد و پذیرفت و پذیر
 و بدل مملکه بدل شود چون استا و استا و شنید و شنید و آذر و آذر و کاغذ و کاغذ و قافیه استا
 و شنید جایی در فارسی بذال معجزیده شد مکرر قافیه کاغذ بدل ممله نظر آمده چنانچه مولوی روم گوید
 شعر گر بگویم شرح این چه شود شنوی هفتاد تا کاغذ شود و آنچه فرق **دال** و ذال است
 نوشته اند ازین رباعی دریافت توان کرد **رباعی** آنا که بفارسی سخن میرانند در سخن
 و ان ذال را بنشانند ماقبل وی را ساکن جزوای **دال** است مگر نه ذال محم خوانند
 غرض قاعده کلیه فارسیان است که بجای **دال** ممله ذال محبه بجای **ذال** محبه **دال** ممله **دال** ممله **دال** ممله
 ابل غنیمین و بلخ و ما و ال نه ذال محبه در فارسی نیامده بی تکلف در فانی ذال ذال جمع کنند و گذشت
 پذیرفت را بدل خوانند محمد بن عقیس خوارزمی نوشته که در زبان وری ماقبل **دال** سوای **دال**
 ممله درای محبه و فون دیگر حرف نباشد چون که بر و و ز و ه و ز و کند و ز و ز **حرف ال** این

کو بر دست بدست از شکار ای برای شکار دست بدست می رسد نظامی گوید همدغی شعر
 ناله عود از نفس مجمر است پنج خراز احداث بالا کمر است زای فاهشی که هم غد و یک
 تازیت بدن بچیم تازی شود چون کاز و کلج یعنی خواجهم دناژ و ناچ یعنی تخت بید قسمی از شعر
 خود فروشی تا یکی کیج کلج بر بر جنسی که باشد بر و کلج **حرف السین** این حرف
 در لغت بمعنی فربه است و مردی که بسیار سر فر کند در شصت است در مضارع جبت و رت
 بدل بهای هنوز شود و در مضارع پیر است و آراست بیای تحتانی و در مضارع بست پیوست
 بنون و در مضارع کست بلام و در مضارع جبت درست بواو و در مضارع ریت و
 گریست حذف شود چون کرید و زید و بدل برای معجم چون ایاز و یاسن و نشین منقطه
 فرسته و فرشته و بصا و ممله چون سپاهان و صفایان و نفس و قفس و شست و شست
 و صد و سه **حرف الشین** این حرف در لغت بمعنی مردود و نده است و بالفتح زشتی
 عیب و الکسر مردی که زنان بسیار کند و عدوش صد است در فارسی یکی از حروف خمیر است باخر
 کایا کن خمیر واحد غائب و معنی مفعول را آید مثال خمیر واحد سعدی گوید شعر سه شب فیا
 و زاری سخت یکی بر سرش کوفت سنگ گفت مثال شین مفعول شعر
 بابر کسی هدم شد مازد و نالان کردش بابر که گفتم راز دل خنوبه بکریان کردش
 و کاهی برای ضرورت بهر دو معنی متحرک آید نظامی گوید شعر گشون تخت آن بابر که گشت خد
 و یعنی و دیبایش را با و برد و در آخر صیغه امر ماقبل کسور معنی مصدری پیدا کند چون دش
 و میش و آمیش و آویش و کاهی بدل کرد و بچیم تازی و سین ممله چون کاش و کلج و شک
 و سک و شین زیاده که در محاوره اهل خراسان بکثرت آمده خواجہ حافظ گوید شعر ما بر فیم و تو
 دل غمخوار بخت بد تا بجای بر دآتش خوراسک گوید شعر کلاه سعادت یکی بر سرش
 کلیم تفاوت یکی در برش شین مصرعها خراین بیت زیاده است و بمعنی خود را
 گوید شعر بر برمی که بردار و نقاب از روی زیبایش پر پروانه دست شمع گردد و تا شایش
 ظهوری گوید شعر بنده خور هر طرف دای ز تارش کزین رو بر تومی کرد و تارش شین
 مصرع اول این هر دو بیت بمعنی خود است **حرف الصاد** این حرف در لغت بمعنی غریبه

که بر خاک مرا نهد و در حساب عددش نود و هشت و بنحله هشت حروف عربی است و در فارسی یزید
استعاره چشم است و جدا کردن بمعنی صحیح نمودن آن **شعر** ابروی تو نون چشم تو زیرش سرها است
ثابت شده حسن تو نص چون مکنان **شعر** بسکه در عشق برآوردم نام عاشقان صبا و بنام
کردند **حرف الصاد** این حرف در لغت بمعنی خروسی است که بریاکیان آواز کند و بمعنی خشو

کردن قائم مقام صا است و عددش در حساب اجد هشت صد است و بنحله هشت حروف عربی است

حرف الطاء این حرف راطای حطی و طامی مطبقة و طامی دسته دار گویند در لغت

معنی مرد و حریص است و کسی که بازمان صحبت بسیار کند در حساب اجد عددش ن هشت و بنحله

هشت حروف است بدل می شود بدال جمله چون خراط و خراط و خطشه و خدشه و باربط و باربط

حرف الظا این حرف در لغت بمعنی زن بزرگ پستان است و نیز پستان زال را

گویند در حساب اجد عددش نه صد است و بنحله هشت حروف است **حرف العين**

این حرف در لغت بمعنی ناف شتر است و در حساب اجد عددش هفتاد است و بمعنی چشم

و چشمه و نقش بر چهره و جاسوس مال نقد و برادر و برادر و مردنر گوار و آفتاب ترا و غیر

جوینده و چشمه را نو و دینار و دید بان و زرو دات و کوهان شتر و چشم زخ و اشکالا و آبرسی که از

طرف قبله آید و باران پوسه و بر گردیده از هر چیز و فحشین فراخ چشم شدن و بالکسر فراخ چشمان

و کا و وحشی و کا و آهن است **حرف الغین** این حرف در لغت بمعنی شنه شدن و بر

سیاه است و در حساب اجد عددش هزار است و بالکسر و ختان بنز بسیار شاخ و مرده

پوشش و بکاف فارسی بدل شود چون لغام و لکام و ازای مجع نیز چون گریز و گریغ و و برتر که

بجای قاف مستعمل شود چون قلعه و غله **حرف الفاء** این حرف در لغت بمعنی زبد البحر و کرب

دریاست عددش در حساب اجد شتا است اکثر در فارسی با و و بای موحده بدل می شود و با

چون قام و وام و تب و تف و شب و شف چنانچه سابق گذشت همچنین در مضارع رفت و گشت

چون رود و کا و و در مضارع کوفت و روفت و یافت و شتافت نیز بای موحده بدل کرد

چون کوبد و روبد و یابد و شتابد **حرف القاف** این حرف در لغت بمعنی توانا و مرد مستقی

و نام کوهی بزرگ المجر و که گرداگرد عالم واقع شده عددش صد است و بنحله هشت حروف است

که در فارسی نمی آیند بدل می شود بکاف چون تریاک و تریاق و دق و دگ و دگ و دگ و
راوک و تریاک و بیشتر که شست ماه روزه بخیر و مبارکی برکن قبح زیاده کازنک را و کپی و نیز بدل
شود بکاف عجمی چون خانقاه و خانگاه و خانقانی گوید بیشتر اگر زرخانه بجا نگاه بود طفل کو باو
گریز و از بر باب **حروف الکاف** این حرف در لغت بعضی مرخصشناک و چاک است مولوی
روم گوید بیشتر در تو ما کانی بود از کافران جای کند شهوتی چون کافان اسی چاک را
عدوش بست است و در فارسی بخند معنی زبان زدی شود بدل هر کس شطایبیه زیاده بطریق تکیه
کلام مثل علت بکاف نفی جواب القسم که امیسه دعایه تصغیر مفاعلات صلیه بدل می شود بدجوت یکی است
مهمه مخفی دوم بجای مجسم چون بندگ و خواجگ و شاماچ و شاپکه معنی سینه بند زنان بگنده و خواجگ
بدل شد و ثانی کاف تصغیر است بمعنی کس سعدی گوید بیشتر بر در دل از جو غم بارها که ناآزموده
کند کارها مثال کاف شرط سعدی گوید بیشتر هر کم کرد ای صدر فرخنده پی ز قدر نیست بگاه
که باشند شستی گدایان خیل بهمان دار السلام از طفیل نظامی گوید بیشتر
فریدون نمکند با تو نوش رشته ضحاک برآرد و بدوش بیانیه کانی بود که برای بیان
ما قبل آید و آن بعض جا قریب بود و بعض جا بعد مثال قریب آصفی گوید بیشتر دل که طومار و قابو
من مخزون را پاره کردند انداخته بتان مضمون را مثال بعدی سعدی گوید بیشتر جو حاش شد
از بنیوائی تباہ نوشت این حکایت نیز دیک شاه که اسی شاه آفاق کسری بعدل اگر من مانم تو
مانی بفضل و کاهی این کاف در آخر مصرع ساکن آید مثل مانا که و چندانکه و چنانکه و کاهی
شود در کلام غیر صفت و در کلام با صفت آوردن از واجبات است از امیر خسرو و بیشتر
مورچه جاشی که نند پایی است او شب تار پاند کجاست و تعبایمی توصیفی که از ایا
ایمانی هم گویند آوردن این کاف لازم دانند نظامی گوید بیشتر سریرا که بر سر نهادهای کلاه عین
در پایی هر خاک راه زیاده بطریق تکیه کلام امیر خسرو گوید بیشتر بسی از دمازیرا کرده است
که نیافت بر کنج پوشیده است بمعنی مثل مانند است و گوید بیشتر نیست در خلق دل از اراده
نیست در درخاک کار که او بمعنی علت یعنی چرا امیر خسرو گوید بیشتر ز لشکر بود زو و شامشها
که مکین به تنها نگیرد و بهمان مثال کاف بلکه سعدی گوید بیشتر نه قدی که مردم بصیر خورند

که از بابت معنی بکاف نذرند مثال کاف نفی سعدی گوید **شعر راست** خواهی هزار چشم جهان
 کو زبتر که آفتاب سیاه یعنی مثل شپک هزار چشم کو بهتر است نه آفتاب سیاه این کاف
 در کلام شیخ سعدی بسیار آمده بخلاف دیگر سائده جواب القسم کافی بود که مابعد قسم فائده بیانی
 قسم بخشد و آن بر دو نوع بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید **شعر حق** که با عقوبت نوح
 برابر است رفتن بهای مردی همسایه در بهشت مثال منفصل نظامی گوید **شعر** به نیرد آن
 آتش و شمشیر بزقشت کو خصم آبر من است که از روم و رومی نامم نشان شوم
 بر سر رود آتش نشان مثال کدام **شعر** اینهمه ناتوان مرا کرد که دریا کرد خاک نشین
 چون نقش پا کرد که دریا کرد کاهی این کاف بکسر شباع فائده معنی استقام و به چنانکه درین بیت
شهری بر دول را بشوخی باز منگری شود غیر حشر فتنه انگیزت چنین عیار که کاف و عایه
 سعدی گوید **شهر** خدا باران تربت ندارد بفضلت که باران رحمت بسیار کاف تصغیر کاهی
 بعضی تخفیر و کاهی بعضی تعظیم و رحمت آید چون مردک و طفلک و دخترک و دیگر مثله سعدی گوید **شعر**
 پیر مردی لطیف در بغداد دخترک را بکفش و زری داد مردک سنگدل چنان بگزید
 لب دختر که خون از و بچکید مولوی روم گوید **شعر** کاف رحمت کنتمش تصغیر نیست چه
 گوید طفلکم تخفیر نیست کاف مفاجات است که فائده معنی ناکهانی دید مولوی جامی گوید **شعر**
 زینجا با فلک این گفتگو داشت که آن برداشت را آمد فرو داشت عرفی گوید **شعر** بر سوخته جایه
 بکشیر در آید که مرغ کباب است که با بال و پر آید نزدیک بعضی درین شعر کاف مفاجات نیست
 بعضی هم است زیرا که مابعد حرف شرط کاف معنی هم آید کاف صله اکثر مابعد کلامه است که مکرر است
 می آید مسعود سعد گوید **شعر** جواد کفی و عادل دلی که در قسمت زجمل و ظلم نیامد نصیب او الا
 که جام با ده باده در دست می به تیغ سبز نذ کلک را نذر خطا کاف فارسی که هم در دو کاف
 تازی است مثل چی شود کاهی بنین منقوط چون کلوله و غلوله و کام و لغام و کاهی بهای مہمله ساکن و
 جمع نمودن ذوی الارواح چون ستمیدگان و جاکشیدگان و آوارگان و غمخوارگان و ماقبل
 یای مصدری نیز بدل بهای مہمله شود چون زندگی و بندگی و غیر مندی و در عربی بدل بحجم شود چون
 لیلمانی و جیلانی و کنار و جلنار سعد گوید **شعر** انا نین علیها جلنار علققت بالشیجر الاخصر نار

حرف اللام این حرف در لغت بمعنی شتر و زره آمده و نیز نشان سیاهی که برای مشخص نمودن
در بنا گوش طفلان کشند عدد شسی بود و بدل می شود پسین همله چون کسل که مضارع کست
است و نیز تبدیل شود برای همله چون سور و سول که قبل ازین تحریر یافت **حرف المیم** در لغت
معنی این حرف خرمای دراز است و هم بمعنی شراب و شعر ابدان محبوب نسبت کنند و نیز بکر
عدش در حساب چهل است و در فارسی بچند وجه می آید ضمیر واحد خود من مفعول بهی شخص اول یا
معنی ضمیر متکلم واحد و معنی خود ازین بیت دریافت باید نمود سعدی گوید شعر جوین نام مردم بر
برم نگویم بجز غیبت ما و هم درین شعر میم برم و گویم ضمیر واحد متکلم است و میم آخر مصرعه
بمعنی خود و بمعنی من درین شعر شعر یارم رسید بر سر و غنچه یاریم یاست عیسی طیب من شد
بیاریم یاریم یاست و اگر قبل این میم یایی تختانی آید جمع متکلم مع الغیر گردد چون رقیم و قسیم
مفعول در اسم و فعل هر دو می آید امیر خسرو گوید شعر چون کجی دل کندم خود پرست آینه
راستیم ده بدست بر دو میم مفعولی هستند و گاهی همین معنی ملحق برای مفعولی آید بطریق تخصیص
شعر از تو میجو ساختند مرا سخت رنجور ساختند مرا تیمم نمی اگر بر صیغه امر می آید
چون مکن و فرن و مرو و مجو و گاهی بر کلیه و عانیه چون گویا و میبنا و و سرا و امیر خسرو گوید شعر
کن مکن اوراست تو نامکن هر چند کیست که گوید مکن مرزا صائب گوید شعر کیست چنانچه
صائب که زوالش مرصاد آنکه دارد سخن تازه دل اصفا باز را اساتده قدیم میم نمی بر اسم
نیز آورده و معنی آن سباده داشته اند اکنون متروک الاستعمال است نظامی گوید شعر خضر از
چنین روزی روزی که سیر چیست آبیجان محراب شیر هم او گوید شعر ستاج و ماو
شاهنشاهی که ماند زار ای دولت تهری یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد سباده اخرا و سباده
شیر ای چه احتیاج است و هرگاه دارای دولت نبود مباد تاج و اورنگ کسانیکه از تو
بر سر و اتفیت دارند چه خراب چه شیر و نه تاج و نه اورنگ میخوانند میم تخصیص میمی بود که با خراغ
برای اتمام عدد دارند و این میم را منقسم الاعداد من التخصیص گویند چون دوم و سوم و چهارم و پنجم و
ششم و هفتم و هشتم میم بدل میمی بود که بسبب قریب منجی بابی موعده بدل گردد چون غم و غم
و دمه و دمه جامی گوید شعر ز شب کردی چو یابد گرگ مالش نه از دهن پیش کرد با شش

شمال نیمه زیاد و خاقانی گوید شعر بی بر سر ایشم میخان فی کزورش سپاه پیلان
 امیر خسرو گوید شعر اگر چشم باز پسین لابل بود هم بکفزار و م آفتاب در اول شعر سیم را هشتم و در
 ثانی سیم معین نیا ده است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصطراضم اول و سکون تا راز و رگوید
 و لابل آفتاب اصطرا لابل یعنی تراروی آفتاب نیز نام حکیم و نام پسر دریس علیه السلام است
 و گاهی سیم در آخر کلمه فائده معنی هتم و بد چنانچه درین بیت شعر بهار شاه پرور و خزان چون گل
 درین باغم که از رنگ شکستنجیت ساقی باده جامم را سیم باغم در مصرع اول بمعنی هتم است
حرف النون این حرف در لغت بمعنی مایی بزرگ است و نام مایی که در زیر زمین است
 و زمین بر پشت او است و بمعنی دوات و تنه درخت و نام شهری و مختصار الکنون و کنایت
 از چاه و تخران و ابروی محبوبان نیز آمده جامی گوید شعر بریز آن و نون طرفه چنان
 نوشته کلک صنع او ستایش عددش نجاه است و در فارسی آخر کلمه یا کن علامت مصدر چون
 نهادن و قتل و دوشستن و دوشستن جمع در مضارع چون گفتند و زنند و برزد و درند
 و با الف علامت جمع در اسم چون یاران و دستداران و نیز بدال علامت جمع و فعل چون
 کردند و بردند و برای نغی در اول کلمه در آید چون نگفت و رفت و نزود و نکود و گاهی همین معنی ملحق
 بهای هوز و یای تخانی آید چون نه و نی هر دو با لک شعر از باده شوق بکستیم فی دست
 بدل نه دل بکستم و چون در کلام مکرر واقع شود فائده معنی اثبات بخشد عرفی گوید شعر تا کون ترا
 اصل مهابت نخواهند نشنید تضایر ترجمه لفظ اسم را و در مضارع ببت و پیوست و شکست
 بسین ممله بدل گردد چون شکند و پیوند و بند و **حرف الواو** این حرف در لغت بمعنی
 کوبان شتر است در عربی فائده معنی قسم و بد چون و الله و در حساب عدد شش شش است
 در فارسی بحد و می آید معروف مجهول معدوله بیان ضمه عطف زیاده حالیه بدل تصغیر محذوف
 ملازمت تفسیر معیت معروف آنست که ما قبلش ضمه خالص باشد چون نور و در مجهول آنکه
 ما قبلش ضمه غیر خالص بود چون شور و زور و این هر دو و تلفظ در آیند و قافیه این هر دو و او
 با هم در تطبیق چنانکه لفظ موم و معلوم دین بیت جامی گوید شعر کلیدش را بود دمانه از موم
 بود کار کلید موم معلوم معدوله وادی بود که بخواندن در نیاید و معدوله ازان گویند که از وعدو

نموده دیگر حرف خوانند و ماقبل و خامی معجمه مفتوحه بود نهجی که بوی صند داشته باشد تلفظ
 بسیار کم آید و آن چند الفاظ اند چون خواجه و خوارزم و خواب و خواست و خواند و خور و خا
 ماقبل کسره غیر خالص بود چون خوش ناد و روشا دست سعدی گویش شهرکی مرد در پیش رخاک
 کیش نکو گفت یا بهر شست خوش کیش نام جزیره است آبادان و ما بعد این و یکی ازین
 حرف لازم بود آلت دال را از این شین یا چون خواند و خود و خورد و خور و خوست و خوش
 و خوله و خویله خوزام شهر است که خورستان گویند و خست بمعنی گفت است در شعر فارسی قافیه
 این کلمات الفاظ مفتوحه خوانند و مثل ماند و بد و کرد و در و بست و کش و هم وزن خوله و خویله
 هر لفظ که باشد نظامی گویش شهر بهیلهوی شیرا گهی دست کش که داری بشیرا گهی دست
 سعدی گویش شهر کسی که نزدیک ملکت بداد است چه دانی که صاحب ولایت خود او
 خوله و خویله بهای هوز و یای تختانی هر دو لفظ ترکی اند اول بمعنی کج و ناراست و دوم بمعنی
 سفیه و احمق ناصر شهر گویش شهر آن بندها که بست فلاطون پیش بین خوله است و بست پیش
 همین پیشکارین انوری گویش شهر جان خویله در سبالت افکند بادی چو درویش خشک
 از ملاقات شانه لفظ خرد و خرم که بمعنی کوچک و خوش است و او است بوا و نوشتن خط است
 بیان صند را چون تو و د و این او گااهی تلفظ در آید و گااهی نه شیخ فریدالدین عطار گویش شهر تو درین
 ره فی خدائی فی رسول دست کوته کن ازین رد و قبول امیر خسرو گویش شهر برین سوا
 شده عیب کوش عیب پوشی که تو می عیب پوش واد عطف در میان دو کلمه
 یک جنس و غیر جنس آید چون گفته و نا گفته حبه و ناهبه نظامی گویش شهر این چه سخن این چه
 زباندانی است گفته و نا گفته پشیمانی است و غیر جنس چون آمد و رفت و گفت و شنود امیر خسرو
 شعر رفته و باز آمده و یک زنمان رفتن و باز آمدنش تو امان و در میان دو اسم
 نیز آید چون عمر و زید و خالد و بکر سعدی گویش شهر ایدل عشاق بدلم تو صید ما به تو مشغول تو با
 عمر و زید در نثر این و او متحرک می آید و در نظم ساکن هر چند که در بعض جا قدا با ضرورت در شعر متحرک
 آورده اند لیکن متأخرین غیر فصیح دانسته ترک کرده اند مگر دوسه جا روا داشته اند ماقبل حرف
 و در مصرعه ثانی و ماقبل آن و این و از و کردار اسیر گویش شهر اگر دوری خوش است دورای جلم

ورایام پیش است ایام سست آصفی گوید شهر وصال باده و شاه بنید بدستم و گز
 بند و صلاح هم زیارسانی نیست و کاهی عطف مقدر می آید ^{شهر} ^{تکلیف} ^{بگیر} ^{است}
 عالی دماغ من مبرین اختر من شمع من روشن چراغ من و در میان دو کلمه زیاده می آید
 چون برومند و تنومند هرگاه اسم دو حرفی باشد ملحق خواهد شد و او عطف بر بی فصاحت نیاو
 خواهند آورد و برخلاف کلمات ثلاثی و رباعی چون خردمند و غورمند نظامی گوید ^{شهر} ^{تکلیف} ^{بگیر} ^{است}
 دادی تنومندیم بدو آنچه گزشتم برومندیم هم او گوید ^{شهر} ^{تکلیف} ^{بگیر} ^{است} خردمند را خوبی از داد او است
 پناه خدا امین آباد است و نیز برای تردید زیاده می آید جامی گوید ^{شهر} ^{تکلیف} ^{بگیر} ^{است} اگر چشمش بنایم
 بوسه دادن و یار و برکت پایش نهادن بچشم باری آن چشمی که کاهی کند بر روی
 زیبایش نگاه می و ما قبل یایی سببی زیاده آوردن جستجوست چون هندوی و مهری و بلوی
 و غزنوی و در مصطفوی و مرتضوی و ما قبل یایی سببی بقاعده فارسی است نیز عربی و در میان
 اسم و فعل نیز زیاده می آید چون از افتاد و افتاد و اندرستم و رستم خاقانی گوید ^{شهر} ^{تکلیف} ^{بگیر} ^{است} زاده
 سیمرغ کیست جز پدر رستم قاتل ضحاک کیست جز پسر آستین سعدی گوید ^{شهر} ^{تکلیف} ^{بگیر} ^{است} افتاد
 است در جهان بسیار بی تمیز از چند عاقل خوار و آوی که معنی حال آید سعد
 گوید ^{شهر} ^{تکلیف} ^{بگیر} ^{است} بلند آسمان پیش قدرت فحل تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل بدل بچانه
 حروف می شود یکی بیای موحده چون از پشت نوشت و دو مباء فارسی چون و ام و یام
 سوم بفا چون یاوه و یافه چهارم همزه چون طلاس و طلاس و داود و داود و کاوس
 و کاوس دین سه کلمه دو و او بود یکی همزه بدل شد نظامی گوید ^{شهر} ^{تکلیف} ^{بگیر} ^{است} سکندر چون است
 کان یافه گوی کند ناف خود را ز خون مشک بومی هم او گوید ^{شهر} ^{تکلیف} ^{بگیر} ^{است} خوب خط عشق
 آتن کلبی از باغ نهشت آتن و او تصغیر در آخر اسم چون پود و خرد و پود و شاه قدیم گوید
 شهر بر من نظری نمی کند ای پسر چشم خوش تو که آفرین باد برو از مردم صفهان
 شنیده شد که و او تصغیر درین کلمات محاوره خراسانی است و در رسایل اهل ولایت نیز
 همین مرقوم است و این و او تصغیر در زبان هندی نهایت مستعمل است چون فضل و حسین
 و فیض و او محدود مثل از خاموش خمش و بهوش بهوش و او ملازمت بمعنی ملازمت است

نظامی باید فهمید شعر عیب جوانی نه پذیرفتند پیری و صد عیب چنین گفتند این چنینی در
پیری صد عیب لازم است و او تفسیر در میان دو کلمه متجه المعنی آید خواه عربی باشد خواه فارسی
و اگر یک کلمه عربی بود یک کلمه فارسی گفته می شود تفسیر کلام اول خواهد بود و جامی گوید شعر ضعیف است
رماندی ز نادانی بدانانی رساندی عربی گوید شعر اقبال کرم سیکر از باب بهم را بهمت مخدر
نشر آری و نعم را در شعر جامی نا توانی تفسیر ضعیف است و در شعر عربی نعم تفسیر آری است و آن
عطف که بمعنی محبت می آید درین شعر باید دانست شعر تو و صد دستگیری را التفات و مهربانی
من و از یاد در افتادن ز جوش نا توانیها نزد بعضی و او ملازمست و او اوصیت یکی است شعر
الها این حرف در لغت بمعنی تپانچه بر روی کودکان دن است و عدد و شنبه است و آن بر دو گونه
یکی صلی دوم و صلی اصلی که آنرا مفعولی هم گویند در جمع نمودن ساقط نشود مثل گره و زره با تفعیل
شعر برون رفت تیر از زره های سیم چو از حلقه زلف خوبان نسیم و صلی آنکه در جمع نمودن
ساقط شود چون انگینها و کینها اسیر گوید شعر هر جا غمت در لاج دهد گوهر شکست و بر سنگ خارا
ر شک بر نیا انگینها در لاله و پیاله و خانه جامه تیر بای و صلی است لیکن از کلمات تعال جزو کلمه کرده
رشد سمرقندی و ابن عقیس خوارزمی نوشته اند که سوا سی بای صلی جمیع بای هبله که در
آخر افعال و اسما واقع می شوند برای دلالت حرکت ماقبل که آن فتحه باشد و صلی هستند
مکر در چهار لفظ برای دلالت کسر ماقبل است آن که چه نرسد بود و نه وونی در زبان وری مکر
آمده مفتحه نباید خواند پس باید دانست که چیز جافانده معنی بخشد و چند جامض برای نصاحت
کلام و اظهار حرکت می آید بای مجهول در میان دو کلمه یاضی آید چون دیده شد و شنیده
و گفته شد و کرده شد و بای موصول در میان دو فعل که بیک فاعل تعلق دارد می آید چون
خندیده رفت و کشیده برد و بای مفعولی چون شکسته نوشته شعر هر دارم زنگ
غم شکسته دل دارم چو گل در خون نشسته هر گاه این بای مفعولی مضاف خواهد
برای علامت کفر اضافت بالایش بهره خواهند نوشت چون کرده او و گفته او و شعر انچه آید
بتوزان ترک جفا کش آمد شکوه ز بهار مکن کرده خود پیش آمد و گاهی این با وقت
جمع نمودن بدل بجای فارسی شود چون رفتگان و گذشته گان سعدی گوید شعر نام نیک رفتگان

ضابطه مکن تا بماند نام نیکت برقرار و کماهی در اسم فائده معنی منقول و در چون رنجای رنجیده
و غرقه ای غرق شده سعدی گوید شهر نه بینی در ایام اورنج که نالند زبیدا و سر پنجه های سکه
یاتی بود که در آخر فصل ساکن آید و قائل بر آن سکوت کند کلام را فصاحت بخشد و از معنی
هیچ تعلق ندارد چون آینه و انگشته انداخته شعر سحر و حشی خوش نیاید صحبت مردم را
تا هوای دشت سپالی بسر آینه سوا می معنی صیغه ناشی در آینه پیچ معنی دیگر نیست باز
تصغیر در آخر هم باشد چون غزاله و بزغال و گوساله شعر آهوی فسون گر تو بنمود کوساله
پرست سامری را برای تعیین مدت در آخر هم چون یکروزه و یکشنبه و دو ساله چهارده ساله
حافظ گوید شهر می دو ساله و معشوق چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر
تخصیص ابعدا و نون نسبتی چون زرینه و دیرینه و گنجینه و ششینه شعر گرفت ماه و ده
شغل باده دیرینه شد این هلال عید گوئی ساغر زرینه شد آسمانیکه درو این
ملحی شود و نوع خود را از جنس خویش گرداند و اهل ولایت این را تخصیص النوع من الجنس
گویند و هائیکه در او آخر صیغه نامنی آید بقول اساتذ قدیم فائده فعل فاعل بخشد چون کرده
و آمده و افتاده و آورده و هائی مرده و زنده هم ازین قبیل نوشته اند بر خلاف سأل و فین
فرس که بندگان تالیف کرده اند هائی فاعلی یا بعد صیغه جمع مضارع آید چون کنند
زننده و شونده و در ونده و وقت جمع نمودن این هم کاف فارسی بدل شود چون خوانندگان
و دانندگان نظامی گوید شهرت ط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند باندگان
و هائی لیاقت هائیکه در آخر الف و نون جمع آید مثل شایانه و مردانه و ترکانه و دیفانه
و ظرفیانه بعضی اساتذ این بار هائی تشبیه نوشته اند مثل است که اشال این کلمات
مرفومه و فارسی بعضی لیاقت و بعضی جامع تشبیه می آیند در مضارع حسب
درست بدل بسین ممله شود و هم بیای تحتانی و الف و کاف تازی و کاف فارسی و
تاتی نیست و قایم با الف بدل گردد و چون راهگان و رایگان و شاهگان و شایگان هیچ
و اچ و هر چند و ار چند و نامک و خاکمک و شرمندگی و فرزندگی و جلیله و شکلیله و علامه
نهامه جامی گوید شهر نبات ار چند وادی شیشه رادل نمی شد بابل لعلش مقابل

برای وصالش چه چونی وسیله عروس جهان نیست چندان جمیله شعر علامه عالمان
عالم در علم حدیث و فقه علم **حرف الیا** این حرف را نشانه تحتانی گویند و لغت بمعنی
شیرست که بعد ووشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند عدوش ده در فارسی انواع
معنی می آید معروف و مجهول تنکیر و حدت توصیف استمرار تعظیم زیاده اما لکه لیاقت نسبت
مصدر خطاب تشکلم بدل حذف معروف یا می بود که ماقبل او کسره خالص بود چون رفتی و
گرفتگی و مجهول آنکه ماقبل او کسره غیر خالص باشد چون کردی و بستی درین بیت حامی
شعر سحر کردی بدین گفتا شب را نه بستی زین سخن تار و زاب را بد آنکه ماقبل یا می تنکیر
و حدت و توصیف و استمرار و تعظیم و زیاده و اما لکه کسر مجهول یعنی غیر خالص بود و ماقبل
یا می نسبتی و مصدری و خطابی و تشکلم و لیاقت کسره معروف یعنی خالص بود یا می تنکیر
فانکه معنی غیر معین و بدو یا می وحدت آنکه فائده معنی وحدت بخش چنانکه درین بیت شعر
شاینده ام ز لب یازشکرین سخن که غنچه لب منم و نیست اندرین سخن یا می مصدر اول
و حدت است و یا می مصدر ثانی تنکیر یا می توصیف یا می بود که مابعد او کاف بیان لازم این
چنانکه درین بیت آصفی شعر بسواد خط خوبان چورسد و ماند نکته دانی که سبق میثافلا
را بعضی گویند که این یا توصیف نیست یا می ایمانی است و یا می توصیفی دیگر است من قبیل
یا می مصدری بلکه عین مصدری لیکن فائده معنی صفت میدهند چنانکه نظامی گوید **شعر** زارغ
بفر تو جانی کند سر که بر پیش تو پائی کند یعنی زارغ صفت هما و صفت پایداری است
بفعل آید و معنی استمرار بری بخش چنانکه رفتی و آمدی هر دو بکسر مجهول نظامی گوید **شعر** رفتی
از آمدی آرام تو طاقت عشق اگرشش نام تو یا می تعظیم که معنی بزرگی بخش درین بیت
سنائی شعر لانه کی است کائنات آشام عرش تا فرشت گردیده بکام یعنی لانه کی
بزرگ است یا می زیاده و کلام محض برای فصاحت کلام می آید چون کسی بسی و کی دانست
دیگر **شعر** من جناب و تر یا قریب دیگری ریج بقسمت من و گنج نصیب بکرے
و اسیم که باز حروف است در و باشد آوردنش زیاده و تر فصاحت بخش چون موسی سوس

و پایی بجای نظامی گوید **شعر** و هشت که بشوکن در شکن یکی بپای کوب یکی بست زن یایی
اماله که بدل الف می آید هم کسره مجهول هم کسره مفتوح است چون کتاب و کتب و حجاب و محبت موسی
و موسی و تقوی و تقوی انوری گوید **شعر** تا ماه رویم از من رخ در حجب وارد نی دیده خوا
یابدنی دل شکیب دارد کلیم گوید **شعر** بدل کردم بستی عاقبت زب ریائی را رسانیدم به
از زمین می بنیاد تقوی را دیگر یائی بود ما قبل مکسوبه مجهول قریب یایی وحدت که فاعله
معنی امر میید چنانکه درین بیت شاه بوعلی قلند **شعر** خراباتی شدم ستانه جامی نمی دایم
حلای یا حرامی یعنی یک جام ستانه بده در شعرا می متاخرین بکثرت این یا مستعمل است
در **بای** فردا صد انبده نواز ارحمی انچون و چرا همه مبرار همی نعلین و خیزن شرم
ز گناه بر حال من زار خدا را رحمی یایی لیاقت ما بعدون مصدری واقع شود و فاعله
معنی لیاقت دید چون سوختنی و دوختنی و فروختنی و اندوختنی **شعر** از دل محبت که بر
افروختنی بود پس سوخته ام دل که دلم سوختنی بود یایی نسبتی یایی بود که بطرفی نسبت داشت
باشد و فاعله معنی فاعل دید چون خراسانی و بخشانی و مناجاتی و خراباتی ظهوری گوید **شعر**
سنا جاتیان ذکر خوان منند خراباتیان خود ز آن منند برای خطاب در فعل ماضی و
مضارع و اسم آید چون کردی و کنی و عاقلی و غافلای چنانچه گویند درین فن بسیار عاقلی و ازین
کار نهایت غافلای هر گاه این یایی نسبتی و خطابى ملحق بلفظی شود که در آخر او یایی جمله باشد
برای رفع اجتماع ساکنین بدل میشود بهمه چون و پسته و کرده و رفته دیگر یایی است که ملحق میشود
برای اظهار کسره اضافه چون و آخر لفظ تماشا درین بیت نظامی **شعر** تماشا می پروانه
چندان بود که شمع شب افروز خندان بود یایی مصدری آنست که بعد اسم واقع شود
و معنی مصدری پیدا کند چون پارسائی و گدائی و اگر در اسم فاعل مفعول در آید هر دو اسم
را مصدر گردانند چون غافلای و عاقلای و مشغولی و مغزولی نظامی گوید **شعر** پرشته از مرتبه عاقلی
عاقلای بود خوشا غافلای هم او گوید **شعر** مشغولی کار خود هر کسی ندارد و سومی ما فرغت بسی بر
معنی مستکرم چون ملازمی و فقی و الهی و در فارسی یایی محکم نیاید و مکر فارسیان بتقلید عربیان
آورده اند چون نور چشم فرخنده دارم و سعادت اطواری و پشت بناسی و قلعه کوهی

و گاهی بalf بدل شود چون بیارام و میفروز و بنیدوز و گاهی بهای میله چون رایگان و
رایگان و شایگان و شایگان و گاهی در فعل حذف شود چون از دید و از چکید و از
رسید و از کشید کد باب دوم در بیان قوانین صرف فارسی
و استخراج افعال از مصداق کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز برسته
قسم است فعل اسم حرف فعل آنرا گویند که مستقل باشد بمعنی خود و یکی از زمانه ثلاثه یعنی
ماضی و حال و استقبال در ویافته شود مثل زد و کرد و زند و کند و اسم آنرا گویند که مستقل
باشد بمعنی خود و از از منته مذکوره خالی باشد مثل سپید و کوه سنگ و حرف آنرا
گویند که در وصفات اسم و فعل نباشد چون بر و در و از ترجمه علی و فی و من بدانکه فعل مشتق
می شود از مصدر و مصداق زبان فارسی برشش قسم اندکی آنکه در آخر او نون ساکن باشد
و ما قبلش دال مجهله یا می مثانه فوقانی مفتوح بود و استخراج افعال متصرفه از او متصور بود
چون کردن و بردن و دوختن و سوختن و بخلاف کردن و تهمتن که بر و و اسم اند و دوم شین
منقطه قبل کسودر آخر صیغه امر چون آیدشش و آیدشش و این را حاصل بالمصدر گویند
سوم یای مصدر که قبل کسودر آخر اسم چون گدائی و پادشائی چهارم الف و راسی همله
در آخر کلمه ماضی چون رفتار و گفتار و دیدار و کردار پنجم صیغه ماضی بمعنی مصدر آید چون گفت
و کشا و معنی گفتن و کشادن سعدی گوید شمع گفت عالم بگوش جان بشنو کر نماند بهش
کردار شمع را امید گردون کشا و کاری نیست باشنائی این سفله اعتباری است
گاهی دو ماضی غیر جنس با هم بمعنی مصدر آید چون گفت و شنود و بست و کشا و عربی گوید
شمع در آب و هوای چمن خلد سرورم در بست و کشا در فردوس صیرم و بعضی
مقام صیغه ماضی و صیغه امر که با هم آید هم فاعله معنی مصدری و بدانند جهت وجود
و شست و شوش تا کردی ای پری نکه لطف سومی ما خفتی رو و بادیه در جست جو
عاصی بود بجز بنر او از مغفرت زاهد بباد دار تو این گفتگوی ما ششم صیغه امر بمعنی مصدر
آید چون سوز جگر و کلاه زل شمع ای گریه آبیاری من کن که شمع دار سوز جگر که از دل کن
نزد گذشت و مثل ماضی و صیغه امر و بجز نیز فاعله معنی مصدری و همچون گیر و دار و سوز

که از شعر عاشق و معشوق را با هم بود سوز و گداز در حقیقت شمع را بر دانه میسوزانیم با آتش
 دانست که از مصدر و الیه و تا پیش اتفاق فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و مفعول
 می شود بر خلاف دیگر مصداق در مرقومه و بعضی مصداق زبان در می نقطه صیغه ماضی بر زبان
 چون از خشن و نهفتن و سفتن و چشیدن و کشتن خفت نهفت سفت خست گشت به مصدر
 اول بیایم تحتانی ماقبل نون و دال مصدری هم آمده چون خفتیدن و سفتیدن و نهفتیدن
 چنانکه سعدی از خفتیدن خفت آورده شعر سر از خواب بر کرده شوریده گفت مرا خفته خوا
 و گوئی خفت این هر سه مصدر زبان پهلوی هستند که یا دال ماقبل نون مصدری
 کرده اند چنانکه محمد بن عقیس در رساله عروض و قوافی نوشته و بعضی رسائل تواین فرس
 من تالیف اهل ولایت دیده شد که فرق در میان مصداق پهلوی و زبان در می آنست که
 در مصداق پهلوی ماقبل نون و دال مصدری یا ماقبل مکسور اکثر بود اگر آن یا و دال و نون یا
 ساقط گردانند صیغه امر جلوه ظهور گیرد چون از آنجیدن و آنجیدن که در زبان پهلوی بمعنی کشیدن
 و ریزه ریزه کردن است آنج و آنج ای بخش در ریزه کن نظامی گوید شعر موابسته از آنجیدگان
 زمین بسته از خون آنجیدگان گسائیکه از لغت آنجیدگان واقفیت ندارند بخجیدگان بخوا
 هم او گوید شعر سپهر برابر است خا و خدیو در اندیشه زان مردم آنج دیو چونکه آوردن
 کنند و درودن و پیر مردن و آنجیختن و سپوختن مصدر در می اند بهمین معنی مصدر پهلوی آنجیدن
 کنندین و درویدن پیرمیدین انگیزیدن سپوزیدن و از زمین قبیل ستیزیدن و پیرمیزیدن افعال
 و مصداق زبان پهلوی در محاوره تورانیان بسیار استعمالند و در محاوره اهل ایران که همان
فعل ماضی طریق بر آوردن افعال ماضی از مصداق این است که از مصدر نون مصدری
 حذف نمایند و حرکت دال و تار را موقوف سازند چون از ساختن ساخت و از کردن کردن
 این قاعده کلیه است و جمیع صیغ ماضی موقوف الاخر باشند مگر چا صیغه ماضی ساکن الاخر
 آمده اند بطریق شاذ و روش آمده است بدانکه بر یک فعل بر دو قسم است معرب و مجهول معرب
 آنکه فاعل او ظاهر باشد چون کرده و مجهول آنکه فاعل او ظاهر نباشد چون کرده شد
 اما فعل ماضی هم و ت و ت برشش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب ماضی بعید ماضی قیاسی که

مانی محتمل استغنائی نیز خوانند ماضی استمراری ماضی امکانی ماضی مطلق آنست که مابعداوست
 را بطرد دیگر کلمه بود چون آمد و رفت ماضی قریب آن بود که مابعدا و حرف ربط در آید و از معنی
 قریب فهمیده شود چون آمده است و رفته است و این است مابعد ماضی آوردن روز مکرر
 بار باری است بقول محمد تقی خوارزمی ماضی بعید آن باشد که مابعدا و لفظ بود آید چون
 رفته بود و گرفته بود ماضی قیاسی آنست که مابعدا و لفظ باشد بود چون آمده باشد
 و کرده باشد ماضی استمراری آنکه ماضی اوست و میرفت و میگذشت و میبهرید
 و میبهرید و در آخر فعل ماضی کاهی یا می تحتانی ماضی مطلق ماضی ماضی ماضی ماضی
 معنی استمراری باشد چون آمدی و رفتی ای می آمد و میرفت ماضی امکانی آن بود که ماضی
 توان آید مثل توان ساخت و توان کرد و این که در فارسی صیغه های افعال بهیچ شش
 اند و در عربی چهارده بیش آنکه صیغه تنه در فارسی نمی باشد از دو جمع بود و دو فرد
 و تانیث نیست و بنصرت هشت صیغه موقوف شدند شش باقی ماندند گردان ماضی ماضی
 گفت گفتند گفتی گفتید گفتیم گفتند گفتی گفتید گفتیم گفتند گفتی گفتید
 گفتند ام گفته ایم گردان ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودند
 گفته بودیم گردان ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشند
 باشم گفته باشیم گردان ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتیم
 میگفتند گردان ماضی امکانی توانی گفت توانید گفت توانی گفت توانید گفت
 در ماضی استمراری یا می استمراری اگر در چهار صیغه می آید گفتی گفتند می گفتی گفتند
 می گفتی گفتند و می گفتی گفتند و می گفتی گفتند و می گفتی گفتند و می گفتی
 گفتند و می گفتی گفتند و می گفتی گفتند و می گفتی گفتند و می گفتی گفتند
 ماضی امکانی لفظ توان فقط بر صیغه واحد غائب می آید و یا می خطاب صیغه واحد و توان
 و ال صیغه جمع غائب و یا و ال جمع حاضر و میم تکلم و یا و میم تکلم مع الغیر و لفظ توان
 خواهد آمد چنانکه در گردان آن نوشته شد ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی های سکت و سکت و
 علامت مجهول است و آید چون کرده شد و گفته شد گردان آن گفته شد گفته شد گفته شد

گفته شد یک گفته شد م گفته شدیم دیگر صیغه های ماضی بر همین طریق از دیگر صا در استخراج
 بله نمود **بیان مضارع** بدانکه مضارع در لغت معنی مشارکت است چون این صیغه
 بزبان حال و استقبال مشارکت دارد باین اسم موسوم گردند چنانکه بنای صیغه ماضی از
 مصدر است بنای صیغه مضارع از ماضی و علامتش ال ساکن در آخر و استخراج آن
 انواع مختلف دارد مثل عربی بر قاعده کلیه نیست لیکن از روی قیاس چهار قسم اندکی تبدیل
 حروف دوم بخلاف حروف سوم بزیادی حروف چهارم به تبدیل حرکت و سکون تبدیل
 حروف آن است که بعد منقوطون مصدر می اگر ماقبل تایی فوقانی خارج جمعه خواهد بود تا
 بدال ممله و خا را برای مجعیدل خواهند کرد چون ماضی و دختن و سوختن و ساختن و پختن
 دوخت و سوخت و ساخت و پرداخت است مضارع دوزد و سوزد و سازد و دوزد و
 خواهد آمد گردان آن سوزد و سوزد سوزی سوزید سوزم سوزیم و در مضارع شنا
 و فروخت معنی بیع خامی جمعی بین ممله و شین منقوط تبدیل یابد چون شناسد و فروشد
 و بعضی مضارع فروشیدن گویند و نیز صورت فروختن جز ماضی ندارد و اگر ماقبل تایی ماضی
 شین منقوط باشد برای ممله بدل کرد و چون از کاشت کار حوازا داشت دارد و از
 انباشت انبار و از کاشت گمارد و در افراشتن که مضارع آن افراز است شین
 منقوط بلوی مجعیدل شده و اگر ماقبل تایی ماضی سین ممله باشد بیای تحتانی بدل کرد و
 چنان آراست آراید و از پیراست پیراید بگردخواست و کاست و رست و جست سین
 ممله بهای ممله ابدال گیرد و مضارع آن خواهد کاهد چیدد بشود و مضارع خاستن که خیزد است
 شاذ است و بعضی گویند که خیزد مضارع خیزیدن است خاستن جز ماضی ندارد و در مضارع
 جست و رست و شست سین ممله بواو تبدیل کرد چون جوید و روید و شودید و اگر ماقبل
 تایی ماضی فا خواهد بود بیای موحده بدلش کنند چون از روفت و کوفت و فروخت
 و شافت و تافت و یافت روید و بفریدد شتابد تا بداید و در مضارع شفت کوفت
 یافت و کافت حرف فاء بواو مبدل شود و چون شود و گوید و رود و کاد و وفای گرفت و
 بدرفت و مضارع بیابدل شود و ماقبل تایی ممله آید چون گیرد و پذیرد و بعضی گویند که پذیرد

همه در آخر کلمه ماضی است چون گفته او هست و سوخته او هست گردان آن سوخته سوختگان سوخته
سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول مشتق ذکر کرده شد دیگر فاعل مفعول غیر
مشتق یعنی حرکت باب نحو فارسی گفته خواهد شد **بیان لازم و متعدی**
لازم فعلی را نامند که صرف بفاعل اتفاق کند و مقتضی مفعول نباشد و متعدی فعلی است که مقتضی
فاعل تجاوز کرده مقتضی مفعول باشد و در فارسی چند مصادر اند که آن مصادر و مشتقات
آنها مشترک هستند معنی لازم و متعدی چون انگختن آموختن آتختن ریختن دوختن سوختن و از
گشادن گستن پیوستن پوشیدن خستن افروختن افروندن افزودن ماندن راندن و
فاعل مفعول این مصادر اکثرجا تفریق نباشد پس صیغهای هر دو پنج باید بر آورد و در کلام
هر جا واقع شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعدی باید گفت و اگر ماضی و الیه را خوانند
از لازم متعدی سازند با قبل الش الف نون زیاده کنند صیغهای ماضی لازم چسبید
گردید روئید نوشید پوشید دید رسید کشید پرید پرید جلید صیغه های ماضی متعدی
چسپانید گروید پایید بپایید پوشانید دمانید رسانید گشانید چربانید پراپانید خلانید اگر
دال این ماضی متعدی ساکن خوانند صیغه مضارع شود بشرط حذف یای با قبل ساکن صیغه
مضارع متعدی چسپانید گروانید بپایانید پوشانید دمانید رسانید گشانید چربانید پراپانید خلانید صیغهای امر چسپان
گردان رویان نوشان پوشان دمان رسان گشان چران پراپان خلان اگر حرف میم
صیغهای امر در آید بنی کرد و چون چسپان و مکروان بر همین قاعده از دیگر افعال ماضی و الیه
صیغهای متعدی باید ساخت الف و نون متعدی برای صیغه صفت مشبه نیز می آید چون
جوشان خروشان آتختن و خستن و گشتن و خستن و سفتن و نهفتن و جفتن ماضی صیغه
مضارع ندارد و دیگر آنکه فارسیان بعضی الفاظ عربی را بطور خود مصدر ساخته افعال ماضی
مضارع همان بر آورده اند و آن طلبیدن و رقصیدن و فهمیدن ماضی آن طلبید رقصید
فهمید و مضارع طلبید رقصید فهمید اسم فاعل طلبنده رقصنده فهمنده اسم مفعول طلبیده
رقصیده فهمیده این جمیع افعال در دو واوین قصائد و ترکیات و مشوایات شعری قدیم و
جدید و اکثر و سائر اند و بعضی فی زمانها نوشته اند که طلب و رقص و فهم عربی است بطور فارسی

ساخته افعال بر آوردن درست نیست غلط است زیرا که این تصرفات فصیحی اهل لغت
 است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی را بطور عربی ساخته اند مثل جاگیر و ار
 بجای اسم فاعل و ریش تراشیده را مترش و لبالب بلب لبم مفعول همچنین بدین رایع
 و ریشموی و ریشموی پیشگان گفته شعرش نیست شعر کی هندی و زنی غارتگر جان کبی که
 مترش نامسلان صاحب سخن را لازم که آئین کلمات در کلام خود نیارد و ز مهارت
 کند شاید کسی که آورده اند بطریق مطابقت و نزل باشد و شعرا می فارس هم بعضی اسمهای زبان
 هندی در کلام خود آورده اند خواه بطریق طبیعت خواه ندرتگاه افعال هندی چنانکه در
 شیرازی گوید شعر گیت خوانت ز بهر قواله کبی ران رطل آبدارت ابر نیان و جوات
 آفتاب گیت بکاف فارسی در زبان هندی هر و را گویند و کبی بکاف تازی می شود
 خوانند هم او گویند شعر در چاشتگاه از شبنم گل کوفت است آن باد که در هندی لید جگر آید
 جگر بکاف تازی می شود هندیان باوند را گویند که در اصل جگر است چون های زده در
 هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی بر آید چرا که جگر گفت و کانی را که معلوم نیست
 جگر بعضی کبد خوانند و همچنین ملا نورالدین طبری در کلام را بر اسم لفظ جگر گفت و کانی را که معلوم نیست
 همدانی در شبنم ریش و شبانی شعرش نیست شعر غرض حسن با چهل جوانی ز قوم راجه
 بهم شبانی باب بنوم و ریمان ترکیبیات و تحقیقات نحوی فارسی
 چون اسم فاعل و مفعول شوق افعول در باب صرف تحریر یافت اکنون بدانکه اسم فاعل
 غیر شوق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکی آنکه در آخر اسم صیغه امر فاعله یعنی
 فاعل و در چون کار ساز و بنده لوازه دوم الف در آخر امر چون گوید و جویا سوم الف و نون
 در آخر امر چون تابان و درخشان چهارم دو اسم با هم چون ماه رخ و زکس چشمی در خواننده
 ماه و چشم دارنده مثل زکس فاعل معنوی آن است که هیچ علامت فاعل ظاهر نیست و در
 معنی نسبت بفعل داشته باشد چنانکه درین بیت شعر بنا توانی صیدم که دوش کرد و شکا
 چرخون که نه از دیده رکاب چکیده و در آخر اول فاعل معنویست اسم مفعول غیر شوق

بر دو نوع است یکی آنکه الف در اسی مبهله در آخر اسم چون باغ را دیدم و طعام را خوردم و نیزه را
 و مرا و ترا و دوم حرف ضمه که در آخر کلمه طبعی شود چون پیش خریدم و تقشید دیدم همچنین میم شکم و
 خطاب مفعول معنوی آنست که علامت مفعول ظاهر نباشد و معنی مفعول بقرینه عبارتست پس باید که
 چنانکه درین بیت شعر صید حرم نه تنها در پای و ام کردی انکیشش کما یستدرج
 درین شعر صید حرم و تجمانه بر دو مفعول معنویت و اسم تفصیل و مبالغه را در آخر کلمات برآید چون
 شکفته تر و نهفته تر و افزون تر و دانا تر و بسیار تر علامت ظرف در فارسی در و بای موحده
 اسم است چون رفتم در صحرانوشستم بخانه و کاهی علامت ظرف در کلام مقدر نیز می آید اسم
 ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامت ظرف مکانی چند الفاظ اند که چون در آخر
 کلمه ترکیب یابند فائده معنی مکان نخبند چون زار سارستان لاخ گاه کده دان بار شمال سینه زار
 لاله زار کو بهار شاخسار بهارستان نکارستان سنگ لاخ دیو لاخ تخگاه خوابگاه بتکده
 پاندان عطردان زنگبار رو و بار سار و زار وستان بمعنی کثرت و انبوه نیز آمده علامت ظرف
 زمانی الف و نون و گاه است مثل باده اوان نیم شبان و سحرگاه و چاشنگاه امی وقت بامداد
 و وقت نیم شب و وقت سحر و وقت چاشت گاه مشترک است در اسم زمان و مکان اسم
 در فارسی نیامده گویای موحده که بمعنی سبب و اسطه آید البته فائده معنی اسم آله میسر بد چنانچه
 گویند فلانی باین مرتبه بدولت فلانی رسیده امی بسبب و اسطه دولت فلانی دیگر اسم بر دو
 قسم است اسم جاد یعنی غیر مرکب چون یاقوت و زمره و سنگ و خشت و مرکب چون آسمان و
 دیو و رستم شیر آسمان مرکب است از آس و مان و آس را بسیار گویند یعنی شبیه آس و دیو را در
 اصل دیو را بودای مانند دیو چون درین اسم دو حرف یک جنس بود و یکی را حذف کردند
 دیو ارشد و شمشیر در اصل شمشیر بود شمشیر در لغت ناخن شیر را گویند چون واضح تیغ را بصوت
 ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرد صیغه های ماضی در فارسی موقوف الا و اخر و صیغه های مضارع
 ساکن الا و اخر ماضی می باشند مگر چار صیغه ماضی ساکن الا و اخر اند که در باب صرف مذکور
 شد هر گاه که در صیغه مضارع الف و عاییه یا الف زیاده در آخرش خواهد آمد موقوف الا و اخر
 و متحرک خواهد گشت چون کناد و شود و درو و شود و اگر حرف ضمه را طبعی خواهند شد هم متحرک

خوانند گردید چون کندت و کندش و کندم صیغه امر و نهی هم ساکن الاخر و هم موقوف الاخر باشند
 چون بنده و بساز و مننه و مساز بای مخفی اسم فاعل هم مفعول نیز ساکن بود مانند پر زده و پرنده
 و افروخته و اندوخته و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل گرد چون پرندگان و چرندگان و
 افرنگان و اندرنگان و تابانان اسم فاعل مشتق کسر همیشه لازم باشد چنانکه در صیغه
 حاصل المصد با قبل شین منقوط همچو سازش و نازش و هرگاه اسم فاعل مفعول مضاف خواه
 شد بر بای مخفی هر دو اسم همزه مکسور خواهند نوشت و این همزه مکسور علامت اضافت است
 مخفی الاصل نخواهند خواند و در روزه فرس نهایت نصیح است مثل دانده راز و نوازنده سنا
 و سوخته نار و ساخته کارا اگر در مقام ضرورت بای مفعولی حذف می شود خصوصاً در مضارع
 صیغه مفعول چون از نمک سوده نکات نواز در آلوده در آلود و مرزا جلال گویش شعر از خوان
 راز شفق یک آتش بید و دما ترکستان سحر یک آه اشک آلودما عربی گویش شعر سایه پرورد
 غمت در آفتاب ستیخ و رخس استرق بریر سائبان انداخته در شعرا دل آه اشک آلود
 را آه اشک آلود و در شعر ثانی سایه پرورده را سایه پرور گفته کلمات مضاف را در فارسی همیشه کسر
 باشد برخلاف عربی که کسره اضافت مضاف الیه را بود کسره اضافت بیانییه و کسره اضافت
 صفت موصوف و کسره اضافت مطلق دیگر کسره اضافات بر همین طریق باید دانست و مثلاً آنها
 بر قاعده تلف و تشبیه روز روشن شب تاریک شمع رخسار سنبل زلف موج دریا ریگ صحرا یا
 لیاقت که مابعد مصدر ملحق شود مثل دوختنی و سوختنی و یای مصدر که در آخر اسم آید چون بارسان
 و گدائی و یکا خطاب که مابعد فعل آید چون نمود و کشود و یای نسبتی چون شیرازی و خراسانی و دیگر
 مستکلم چون الهی و ملاذمی مدام کسره فاعل که آنرا کسره معروف خوانند ماقبل مکسور بود و ماک
 نگیه و یای توصیفی و یای استمراری و یای تعظیم و یای زیاده و یای اماله که در حروف تہجی مثله
 آن تحریر یافته همه ماکسره غیر فاعل که آنرا کسره مجهول گویند مکسور بود و میم و تایی ضمیر که ماقبل اسمی
 مفعولی مفتوح و مضموم آید چون مراد ترا که در صل من را و تو را بود و نون و وا و کثرت استعمال
 برای نصاحت حذف گردید مرا و ترا زبان نرشد چنانچه ضمته تایی ترا علامت سقوط و اوست
 فتحه میم بر اصل قائم اضمرا ماقبل ذکر آن است که پیش از بیان هر کوز حاط شین ضمیر راجع آنست

مقصود آن بعد از آن ذکر آن کنند چنانکه درین بیت شعر بحرم آنکه شکارش نکشتم از همه پس
 سرمه بر قدم عذر خواه صیاد است جانیکه در میان دو کلمه و حروف یک جنس واقع شوند یکی را
 نمایند چون از سر رشته برشته و از سفید دیو سفید یو و از شرم منده شرم منده و کسر حروف تشبیه که
 چون و همچون است وقت مضاف شدن میباید در فارسی کتلم مرفوع القلم است مانند درین کلام
 چون شمع و چون آفتاب که معنی آن مثل کل مثل شمع مثل آفتاب است **حروف ضمائر**
 یسم و تاوشین منقوط است که در آخر کلمه ساکن یا قبل مفتوح می آیند متقدمین اکثر جاستحک یا قبل ساکن
 آورده اند فردوسی گویش شعر از آن پس سپاهیش را شناختند ابرجت قیصرش بنشاختند شیز
 ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و بنشاخت ماضی بنشاختن است و بنشاختن مصدر زبان پوی
 است بمعنی نشان دادن شعرای متأخرین حروف ضمائر متحرک نمی آید مگر وقتیکه حروف ضمائر مذکور
 مابعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش را پیش رویش را پیش رویش را معنیش را معنیش خواهند آورد
 بشین متحرک و هرگاه این ضمائر ملحق بکلمه مابعد ساکن خواهند شد برای رفع اجتماع ساکنین الف
 در میان هر دو ساکن خواهند آورد چون ساخته ام و پروا ختام و کرده ات و گفته ات و
 ساخته اش و نواخته اش **حروف تشبیه** چون و همچون بچو مانند مثل شبیهان
 مان و دیه اسادیس و روش سار شکل رنگ و در رساله المعجم فی اشعار العجم گوی و پنداری
 نیز نوشته بعضی از اینها در اول کلمه و بعضی در آخر می آیند مثال هر یک چون ماه همچون شمع
 چو گل همچو بل مانند ابر مثل برق شبیه کوهر ترکمان و آسمان تیرسان سپیدیه کوهر آساورس
 پری و نرگه و شمشردم سار و یو شکل آب رنگ گوی همان است پنداری او است روش و
 طرا از همین قبیل است **حروف مواضع** زار لایخستان سارگاه مکه و این بار
 و غیره که قبل ازین مفصل تریم یافته **حروف صفت** درمنداناک است چون تابو
 و دانشور و بیناک و گار و گرا زمین قبیل است چون پروردگار و کردگار و کما نگار و کاسه
حروف لون که در آخر الوان فائده معنی لون و دهبای فارسی و ایم است
 که مجموع آن پام بود چون سرخ پام و سپید پام و سیاه پام و بجای بای فارسی حرف
 فاء حرف و او نیز آن چون سبزه فام و زرد فام و کبود فام و سفید و ام و سرخ و ام و سیاه و ام

حروف حفاظت بای موحده و الف و نون است در آخر اسم چون **شیربان** **نیلان** و **پاسبان** و در **بان** **حرف**
شک آیا شاید باشد بود و اختصار بود و بعضی مقام **مگر** نیز **حفاظ** گوید **شهر** **آنگاه** **نگار** **را** **نظر** **کجا** **کنند**
آیا **بگو** **که** **کو** **شبه** **شبی** **با** **کنند** **شاعری** **گو** **شعر** **یک** **چشم** **زن** **غافل** **از** **آناه** **باشم** شاید که گاهی کند
شک **شهر** **سعدی** **که** **شعر** **بر** **سیه** **نگان** **به** **بنیانی** **است** شاید که **پلنگ** **خفت** **باشد**
شعر **گو** **شعر** **ز** **هر** **ه** **بخنیا** **کر** **شش** **کرد** **غرم** **بو** **که** **در** **ین** **پرده** **در** **آید** **بزم** **سعدی** **گو**
شعر **من** **آدمی** **چنین** **شکل** **قد** **و** **خومی** **در** **شش** **نذیده** **ام** **مگر** **این** **شیوه** **از** **پری** **آموخت**
حروف نسبت یا و نون در آخر اسم چون **سین** **زیر** **ن** و فقط یا چون **هندی** و
ترکی و **کاف** **فارسی** **بالت** و نون چون **گردگان** و **خدایگان** و **خداوندگان** و این **سهم**
حروف **بمعنی** **تخصیص** **عدد** **هم** **آیند** **چون** **یکان** و **دو** **کان** و **سه** **کان** **حروف** **لیت**
اول **یاست** **که** **ما** **بعد** **نون** **مصدری** **آید** **چون** **شدنی** **دو** **ولی** **و** **این** **یار** **با** **معنی** **لزوم** **هم**
اند **چون** **خوردنی** **و** **پوشیدنی** **ای** **لازم** **است** **خوردن** **و** **پوشیدن** **دیگر** **های** **همه** **در** **آخر** **ها**
چون **شاهانه** **و** **مروانه** **و** **ترکانه** **و** **این** **با** **کاهی** **فائده** **معنی** **نسبت** **هم** **در** **حروف** **اشارت**
این **همین** **چنین** **بای** **اشارت** **قرب** **است** **و** **آن** **همان** **و** **چنان** **برای** **اشارت** **بعید** **و**
و **ای** **هم** **برای** **اشارت** **بعید** **است** **حروف** **تثنیه** **های** **همه** **الف** **و** **نون** **مرب**
است **و** **جای** **الف** **یا** **نیز** **آن** **چون** **بان** **و** **هین** **عربی** **گو** **شعر** **مان** **سمند** **آهسته** **ران** **ای**
مکره **تا** **هوشمند** **منحرف** **یتازی** **مستی** **و** **تاریک** **است** **راه** **حروف** **زوائد** **که** **اصلا** **از**
معنی **تعلق** **ندارند** **در** **باب** **حروف** **نوشته** **شد** **و** **حروف** **مرب** **از** **قبیل** **زوائد** **در** **باب** **حقیت**
علم **شعر** **خواهم** **نوشت** **حروف** **تسین** **مفرد** **الف** **است** **و** **مرب** **نهی** **و** **خمی** **و** **مرجا** **و** **جدا**
و **شاه** **باش** **دوا** **و** **ده** **حروف** **ند** **به** **الف** **است** **در** **آخر** **اسما** **چون** **دروا** **و** **دریغا** **و**
دوا **و** **راول** **اسما** **چون** **و** **اصیتا** **و** **احسرا** **و** **الف** **و** **لد** **در** **آخر** **اسما** **چون** **و** **اعجابه** **و** **دوا** **و**
در **روز** **مره** **فارسی** **بسقوط** **های** **همه** **نیز** **آمده** **حروف** **تعظیم** **یای** **تخانی** **در** **آخر** **اسم** **مکره**
مجهول **قبل** **و** **حیم** **فارسی** **به** **های** **سکته** **که** **میان** **آن** **مع** **امثله** **در** **باب** **حروف** **تهجی** **که** **نشت** **حروف**
نقی **نون** **مع** **الهای** **المهمه** **مع** **الالف** **مع** **الیا** **التحانیه** **و** **بای** **موحده** **مع** **الیا** **التحانیه** **چون**

نه و ناونی و بی مثال هر یک ع نی دست بدل نه دل بدستم ع ناکره کنه در جهان کیه نشو
 ع چو درویش بی برگ دیدم درخت بدانکه نون با الف بمعنی نفی اکثر براسامی شتی می آید
 کاهی برعکس آن نیز چون ناچار و نا کام و نافر جام و ناکس این قاعده سماعی هست و با هم
 بیای تحتانی براسامی جامه نقطه **حروف مخفی** کاش و کاشکی و جیم فارسی و سماعی و کاشکی
 الف تحتان دل مار نبود کاشکی صحبت بخارا باین مینا بودی کاشکی مولوی جامی
 شعر اگر دستم کم بودی چه بودی ز وصلش هر دو بودی چه بودی **حروف شرط** اگر
 وار چون و چو هست جانیکه در کلام می آیند بعد اینها جزا لازم بود و نظامی گوید شعر اگر شمع
 تیغ بر سر برد سرتیغ او تاج افشرد در مصرع اول شرط است و در مصرع ثانی جزا عنی گوید
 شعر فرقم بسیار است کشد از سنجید و چشم وجود دارند هم جای عدم را و رین بیت
 جزا مقدم است بر شرط **حروف تحقیر** که آنها را تصغیر گویند کاف تازی و واو
 های همله و جیم فارسی بهای سکنه است که در حروف بهنجی شیخ یافت **حروف تنکیر**
 یای تحتانی ماقبل کسور بکسره مجهول است و لفظ که آمدین ماقبل اسم شان مردی میرفت و
 زنی می آمد و کدام شتر و کدام است و هیچ وقت و هیچگاه نکره و جو و غیر معین بود و مع ف و جو و معین
 ضد و جو و غیر معین **حروف رابط الف و سین** و ناست که باخر کلمه پیوند و فائده
 رابط صفات بموصوفات دهد چنانکه زید آمد و هست و خالد رفته است و فلان تو نکر است **حروف**
ندا و تعجب الف در آخر اسم چون خداوند و پروردگار و برای تعجب چون عالما و فلانا
 و زکایان الف را بمعنی تعجب محمد خوارزمی نوشته و الا برای کسرت است و در مقام تعجب لفظ
 اسد بسیار مستعمل است گوید **مصرع** الله الله چه جای این سخن است اصفی گوید
 شعر ای مسلمانان چه نور است آتش رخسار او اسد الله بود حق بر جانب آتش است
حروف عطف در فارسی الف و واو است چون کاپو و شباروز و
 کل و طیل و ساع و دل و او عطفیه در فارسی ساکن بسیار مستعمل است و تقدیم ساکن متحرک
 هر دو آرنه لیکن متاخرین غیر فصیح و اندک مکرر و رت ماقبل حروف شرط و ندا و از آرنه و مکرر
 آن بی در پی درست است و کاهی در نظم مقدار دارند و در شعر بر فقرات طویل آرنه بر فقرات

کوتاه یارند مثال بی در پی **شعر** مخالفت شد و موافق معینت آتش و آب و خاک و
 جادو و مثال مقدار **شعر** به تکلیف میرد امشب بت عالی دماغ من میر من آخر من
 شوق من بخش چراغ من حرکت داود و یا در فارسی بر دو قسم است معروف و مجهول حرکت
 معروف حرکت عربی و حرکت جالبی نیز گویند چون کسره جرائی و پریشانی و صمه منصور و معمود
 و حرکت مجهول را حرکت قمار و حرکت غیر خالص هم خوانند چون کسره دیر و زیر و صمه شور و زور
 حرکت مشبعت و ملینه که حرکت دراز و کوتاه را خوانند شرح این مفصل در باب عروض و انشاع گفته
 توانی اربع حرکات جمع شدن بی در پی چهار حرکت است و جایگاه اتفاق اینچنین می افتد که
 متحرک را ساکن گردانند چون لفظ حرکت و برکت و شفقت که بحرکات نشانه هستند اگر قبل
 این هر سه کلمه حرف متحرک در آید خواهد بای موحده و رای مجع خواهد بود نونی فنی حرف دومی کلمات
 مذکوره را ساکن خواهند ساخت برای رفع توانی اربع حرکات قریب ان فصیح در می ضمعه تود
 یا شباع یا مده و نه که فکر که وجه و نه و اساتذہ قدیم مثل شیخ فرید الدین عطار و مولوی
 که آورده اند روزمره زبان دیگر اهل فرس است نه زبان درسی مبتدا و خبر آنست که قائل در
 اول مصرع یا فقره مضمونی را ابتدا کند و در مصرع ثانی یا فقره ثانی خبر آن بر آرد و خبر کاهی از
 مبتدا قریب افتد و کاهی بعید و مبتدا بر خبر مقدم بود و کاهی خبر بر مبتدا چنانکه درین بیت نظر
 مبتدا بر خبر قریب مقدم است **شعر** هر سو که میراند شب رنگ را ز خون محل گرد آهن و
 سنگ مثال خبر بعید از مبتدا **شعر** هر سو که میراند شب رنگ را ز خون محل گرد آهن و
 مژه خاری که شنیدی ووش نوازه پهای که شنیدی ووش خوشی اله غدار می که شنیدی ووش آتش
 برق شراری که شنیدی ووش آفت صبر و قرار می که شنیدی ووش بیک جانده مرا
 شیفته خویش نمود خویش بگایه و میکانه هم از خویش نمود هر سه شعر استند و شعر
 چارمین خبر مثال خبر مقدم بر مبتدا معنی گوید **شعر** از آن متاع روسی دکان که
 آنجا که فطرت تو گشاید دکان نلم بدانکه هست نیست را از ایست که بعضی قایم است
 اند الف را بهای جمله موجب شده بدل گردند نیست شد بعد از آن یا بکثرت استعمال یافت
 شد نیست گردید باز بهای جمله حسب القاعده مذکور بالف بدل نمودند نیست شد همچنین فنی

برایست آوردند نیست گشت الف را ساقط کردند برای رفع ثقلالت غنیت و قرائت بمعنی
 لغاتم گفته رفته بر وجود عدم اطلاق یافت بچنین لفظ باد که در اصل بود صیغه مضارع بود الف
 دعایه در میان آمد و او شد چنانچه از شد و شود و او بود و او بسبب ثقلالت حذف گردید
 شد در شود و ثقیل نبود که حذف شود و رسم که برای هفت و هشت و نه و ده و غلط است
 صحیح برای مفتوح است و وجه تسمیه اش آنکه مادرش را که دختر مهرباب کابلی بود و رود
 نام داشت وقت زادن نهایت بشدت دروزه جان بلب بود چون بار نهایی
 از زبانش برآمد که رسم امی را شدم همون لقبش گردید و الاناشن همون بود و معنی همون و
 زبان پهلوی قوی جبه و هموار تن است چنانچه نویسنده آن که در اصل نوشین و آن است پیش
 از تولدش پدرش اسباب طرب جشن مهیا داشت چون مرده تولدش سید کابری و
 لغت نوشین روان امی شراب را روان سازید همون لقب گردید و الاناشن کسری
 بن قباد بود لفظ اگر سنه هم ساکن الاوسط و هم متحرک الاوسط است گویش شعر چون بغیر بی فتد از شهر
 خوش اگر سنه خنید ملک نیم روز نظامی گویش شعر اگر سنه چو با سیر خاید کباب بغه
 ترین لقمه آرد شتاب لفظ بر همین نیز برای متحرک ساکن است عربی گویش شعر و نیز
 پرستم که از لیاقت او گرفته بر همین صورت سلمانی سعدی گویش شعر چو تجانه خالی شد
 از انجمن بر همین که کرد خندان بمن سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی گویش شعر
 سخن را بود ای پسر سربن میاور سخن در میان سخن ظهوی گویش شعر درین انجمن
 صاحب سخن که عشقی نوزید با شعر من لفظ کهن در محاوره متقدمین بضمین است حمیر
 گویش شعر کن مکن او را است ز نو تا کهن هر چه کند کیست که گوید مکن متاخرین بهای
 مفتوح آورده اند شعر آراست بهار از سر نو باز چمن را آئین و گرا آینه شد خاک کهن
 ضیمن نام کل بضایع مفتوحه بتقدیم الیک علی الیم است نه بتقدیم الیم علی الیا و بضم
 ضاد بین بسکون های همله و هم بفتح های همله سعدی گویش شعر چنان بهین خوان کرم
 کسزد که سیمرخ در قاف قسمت خورد امیر خسرو گویش شعر لعل تراله بر دی چمن چو
 گل سحر می هم کرده بین حرف مشد در فارسی نیامده مکر در فرخ و خرم لیکن وقت ضرورت

مخفف را مشد می نمایند نظامی گوید شعر بدید خبتان زره پاره کرد عمل بین که پولا و باخاره
 کرد نظاره و نشه هم شد و بهم مخفف هر دو مستقل است چه در متقدمین چه در متأخرین استاد
 گوید شعر کل از هر منظری نظاره کرده قبای سبز را صد پاره کرده نظامی گوید شعر
 نظاره کنان شهری و لشکری بر آئین انصاف اسکندری بلور هم بفتح اول و ضم ثانی
 و هم بکسر اول و فتح ثانی نشد نام شهر یک شیشه بلومی بدو منسوب است تنور و زقوم و غم و هم چنان
 در اصل مشد و اند و در محاوره فارسیان مخفف الوزی گوید شعر بران مثال که توفیق تو
 بر آن بنود زمانه طی کند خبر برای خارا خضر و الکسر و ثانی ساکن در محاوره فارسیان است
 و در کلام انبفتح اول و ثانی مکسوست هر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف که
 است بکاف تازی غلط مشهور است و کشادن نیز بکاف فارسی است ظاهر بکاف تازی
 دارد و دیباچه که در اصل دیباچه بود و جمعه و یا پنج بمعنی خساره بحکم تازیست و بعضی که بحکم فارسی
 نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربی است امیر خسرو گوید شعر کل که لباس خویش در بر
 از خوی دیباچه پیغمبر است خوی نام پاره است ابریشمی بسیار ملائم و تنگ بمعنی کل که بکاف
 خوی در بردار و از عرق خساره پیغمبر است غنچه نیز بحکم تازیست سعدی گوید شعر درش
 گرچه در حال زور نباشد و او اگر خوشبوی چون غنچه شد بعضی غنچه را بحکم فارسی
 هم نوشته اند شک که معرب آن مسک است بکسر هم و سین مهمله ساکن هم بضم اول و هم
 بکسر اول در قافیه خشک و گنجشک آمده نظامی گوید شعر شناسم من از باز گنجشک را بهما
 از جگر نافه شک را هم او گوید شعر سیاهی بازندان برد شک بدل کرد با شوشه
 ز رخسار گستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسرین زیرا که گستن
 در قافیه شکست و بست آمده بر بنه بهای مهمله ساکن و متحرک هر دو آمده امیر خسرو گوید شعر
 بر بنه کشته تنه کل بیباغ باو کمان خس گشی از روی لاغ سعدی گوید شعر شکوفه گاد
 شکفت است گاه نوشیده دخت گاه بر بنه است گاه پوشیده نکبت و شوفه بیرو
 مشهور بکاف فارسی لیکن نکبت صحیح بکاف تازیست و لفظ عربی و شکوفه بکاف تازی و
 در اصل داد و درست و ال مهمله بکثرت استعمال ساقط گردیده هوش عربی است معقول

و او باش مصدر معنی بخود شدن بلکه دس که عوام الناس بواو الف نویسد غلط است صحیح
 بی الف و د است **در بیان اضافت** اضافت بر چند نوع است **تثنی**
 تشبیه بیانی مقلوب فاعلی مفعولی توضیحی ظرفی تملیکی تخصیصی مجازی باجنس اضافت توضیحی
 اضافتی بود که مضاف الیه صفت باشد و مضاف موصوف و همچون روز روشن و شب تاریک
 اضافت تشبیهی اضافتی بود که در میان مضاف و مضاف الیه حرف تشبیه درآید مثل طریح چون
 سنبل جلوه چون برق اضافت بیانی اضافتی بود که معنی مضاف گیرند و از مضاف الیه
 هیچکار نباشد چون شمع رخسار و سنبل زلف اضافت مقلوب اضافتی بود که مضاف الیه
 را بحدف کسره اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند کسره اضافت خوا
 شود مثل جهان بادشاه و جهان دادرای بادشاه و جهان و داور جهان اضافت فاعلی
 اضافت فاعلی است طرف مفعول چون نوشنده شراب فروشنده کباب اضافت
 مفعولی اضافت مفعول است بسوی فاعل چون کشته عشق و سوخته آتش اضافت توضیحی
 اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر خراسان و شهر بخشان و دروغن گل و دروغن زام
 اضافت ظرفی اضافت مظروف است جانب ظرف چون دیبای روم و اطلس چین
 و موج دریا و دریگ صحرا اضافت تملیکی اضافتی بود که فاعله ملکیت بخشد چون کلخ کسری و قصر
 سلیمان و کج قاروان اضافت تخصیصی اضافتی بود که از معنی خصوصیت حاصل شود
 چون باغ من حیثی من اسب تو و شتر تو اضافت مجازی اضافتی بود که بخدف حرف تشبیه
 مشبه به را بکسره اضافت بر مشبه مقدم سازند و از کسره اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد
 سنبل و صدف سنگ مولوی جامی آورده شعر سرش سوده بیالین جعد سنبل تشبیه
 پرستری من کل نظامی گویشگر لشکری بانفس تنک ساز و در کهری با صدف سنگ
 یعنی جعدی که مثل سنبل است و صدفیکه مثل تنک است این اضافت در کلام اسانده
 بکثرت نیامده اضافت باجنس اضافتی بود که مضاف یکجمله بخشد باشد چون باد صبا و باد نسیم
 و باد صبح و باد عصر و تخیل خراب و ناگوار **مقامات و فلک اضافت** یادآورده
 افسر در لفظ صاحب چون و صاحب و صاحب خرد و صاحب دلا و صاحب

گویشهر کسی را که نزدیک ظننت بدوست بدانی که صاحب ولایت خود اوست نظام
گویشهر از پی صاحب خبران است کار بیخبر از آنچه غم روزگار دوم لفظ سرچون میرجل
و سرود قدوس انجام و سر آمان نظامی گویشهر بر همه سرچیل و سرخیز بود قطب گران سنگ
سبک میر بود سوم بلفظ مالک بر قباب انوری گویشهر ای سپهر عدل را اقبال مالک
رقاب لوی جهان عدل را انصاف تو صاحب قران بدر گویشهر ای بنفاد امور بر
سخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب چهارم در قائم مقام و نائب مناب
سعدی گویشهر شخصی در آن بقعه کشور که داشت که در خانه قائم مقامی نداشت پنجم
در بنام ایرد و ایرد و تقالی جامی راست ششهر بنام ایرد و عجب کلدسته نور ولی از چشم
هر بنی نور مستور ششم کجایه که ملحق بلفظ شان که برای ضمیر جمع غالب است می آید چون
گل شان دل شان درون شان خاقانی گویشهر شش دانگ عیار آب و گل شان
دینار چهار دانگ دل شان بدر گویشهر از پی نان همه را دیک هتی بر سر و باز چون
نور است درون شان ز حد بر زشتر بهفتم لفظی که در آخرش های همله باشد چون قطره
ودزه و پرده و ترانه و کمانچه نظامی گویشهر توفی کافیدی زیر قطره آب گهر های روشن تر
آفتاب مولوی روم گویشهر چون خدا خواهد که پرده کس برد میلست اندر طعنیه یا کان
هشتم در اصلیکه آخر آن یای تحتانی واقع شود چون زمی و معنی دمی سره خاقانی گویشهر
تازی چهار کانه تازی زمی شهر خدایکان تازی نهم بلفظ این چنانکه درین بیت
انوری ششگر چرخ را درین حرکت هیچ مقصد است از خدمت محمد بن نصر احمد است بدر
گویشهر خدیو عرصه عالم محمد شاه بن غلق که در بزم جهان داری سکندر زبیدش حاکم و همه
در مضان و مضان الیه که بای موحده یا حرف دیک را بین هر دو در آید جامی گویشهر
زلیخا از زلیخائی بریده ازان صورت یعنی آرمیده یا نه و هم در گلزار نظامی گویشهر
شهر چکنارگون که تو آفتاب کبوی گرفت از خمر نیل ناب بعضی حاد در مصدر هم فلک ضا
داشتند از نظامی گویشهر نزدن خاک در دیده جوهری همه خانه با قوت اسکندی
در کتب مقلوب الاضافه تیز برای همین مخصوص است باب چهارم و

در زیادات و مخدوفات و مقدرات و الفاظ مخصوص

اول و آخر کلمه حروف مفروزه اند در باب حروف تہجی گذشت حروف مرکب من قبیل زوا و اندکہ در فارسی می آیند این اند فرافرو و سر و سر در بنم ہی مکر گاہ یکی از راست و درون اندرون اندر کہ رسیدون ان ترا من بار خود برون شمال فرافرو از فردوسی **شعر** فرخوزد خشم غم اندوز را فرایا داور و آن روز را شمال سر و مرا ز فردوسی **شعر** بر انجام مرغوشتن را بنیز بکشت از غم خفت و بیداد دہر شمال برود را ز سعدی **شعر** شری گشت از فلک بر گذشت بر تکلیف جہ از ملک در گذشت شمال ہم و ہی از سعدی **شعر** صبا سر عتی بانگ رعدا ہی کہ بر برق پیشی کز قی ہی شمال گاہ چون نمر گاہ و جای گاہ و چاشنکا امیر خسرو گوید **شعر** از ہنر خویش در ان دست گاہ جا لگبی یافته بر دست شاہ ہم او گوید **شعر** روز دوشنبہ گنجی گاہ در سہ ہجہ پایان ماہ شمال مکی سعدی گوید **شعر** ترا صبر برین بنات مکر ولیکن مرا باشت از نیشکر شمال یکی و یک و ستا گوید **شعر** نکاہ کن بچہ ماند بسیار بر گل زرد یکی زرد و گل زرد بر این برای و رین **شعر** یکی و لغو است و گویند کہ یکی در کلا زیادہ آوزون محاورہ ما در اہل ہریان است ایہ خیر گوید **شعر** صد شربت عافیت شمارا یک چاشنی زرد و مارا چون یا شی حدت در چاشنی است یک زیادہ و بیکار است شمال از و را خاقانی گوید **شعر** تیغ ترا ز پی بہارا مرغلطہ در ع مصطفی را شمال است مولوی روم گوید **شعر** آن کی نانی کہ فی خوش میزد است ناکہان از مقعدش یاد می خست می جینی گوید **شعر** بدست خرمی کہ دیم نبوش غم بیدی فردوش شمال و چون و احترتا و ارداو او و یفا و امصیتا **شعر** گریخ و خرد از سنک خادل من و احترتا دل من و احترتا دل من شمال اندرون و انداز ایہ خسرو **شعر** خشت زمانی کہ بہنکام خون خشت نشانند بسک اندرون از سعدی **شعر** لا و لکہ باری تو بود باید بقدرش اند فرود مثال گوید از سعدی **شعر** ترا نام باید در قلم فاش و کمر کینا و کمر نام مثال ہمیدون سعدی گوید **شعر** و صاحب دل نگہ دارند مونی ہمیدون سر کشی و از زم جوئی ان زیادہ در سحر گاہان ناکاہان بعضی در بہار ان نیز گفته اند نشان سناب گوید **شعر** سحر گاہان ناکاہ من باد نسیم بونی لار

من آرد و هم از سوی شمال شمال ترا شعری گوید **شعر** خوشید تیر از آید ترا جهان
بینی از سر همه دیگر مثال من از نظامی **شعر** قوی آنکه تا من سهم با منی وزین در سواد
بتهی دامنش مثال باز از سعدی **شعر** ولی نظم کرم بنام خلان مکر باز گویند صاحب دلا
مثال خود از خاقانی **شعر** خود خون مظهر چنان گیس کلکوز قدسیان هنر دس مثال
رون از نظامی **شعر** عقل بشرع ثور و ریای خون کشتی جان برد با صل برون همچنین
در کلام استاده بسیار آمده چنانکه در بیت نظامی **شعر** بر آمد سواری برون از سپا
ز فلول و بندی کلاه یعنی از سپاه سواری بر آمد قاعده زیاد بر آوردن لفظ در وصف بزون
است که هر گاه بای موحده ما قبل درون و برون یا بر آمد و آمد خواهد آمد زیاد و خواهند آمد و
لیکن متاخرین لفظ تلو و درون و برون و جمیدون و حیرتی زیاد و بسیار کم می آید باقی جمیع
می آید **مخزوفات** بعضی حروف مخذوف بطریق اجمال در باب حروف مفردة
بهمی حسب المقام ترتیم یافته دیگر بسبیل اجمال نیز نوشته می آید چون از زنده اند و وارگر
گره و از ابنوه ابنه و کوه که و بود و بدو شکوه شکوه سته و از هنوز هنر و هرگز که و اکنون
لنون و نون و فراموشش فراموشش و خاموشش خاموشش و کوه هر کوه و امان
و امن و نا کاهان و نا کاه نا که و شاه و شاهنشاه و استاد استا و استا و استا
و شاه شده و ماه سه و راه و راه و چاه چاه و گاه و گاه و آگاه و آگاه و آنکه و دیان و یمن و پنهان
پنهان و چون آن چنان چون این چنین و بنفقا و بنفقا و مبتدا و مبتدا و فاطون و فاطون و اعنون
ارغون و افغان فغان و زمین رمی و هر کجا کجا و هر کرا کرا چون او چو نظامی گوید **شعر** کجا کجا
زد خشک پد رام او زمین یافت سرب می از گام او جم او گوید **شعر** کرا کرا زانسان از خار
سازد که اغبر نسا زد و از سازد بدانکه درین مخذوفات بعضی کلمات اصل فیض تر اند از مخذفات
مثل کوه و شکوه و ستوه و ابنوه و هنوز و هرگز و بعضی مخذوفات فیض تر اند از اصل مانند
چنان و چنین و نا کاهان و نا که و دامن و نهان چنانکه عمار گوید **شعر** خیم شد بر تنوخیان که
شدر بر من سخن این سخن در روی نه کردن بگویم بی براس فردوسی گوید **شعر** منوچهر خدیو
و گفت ای که چون نگوید بکر ایلی درین بر دو بیت چنان و چنین نهایت ثقیل و غیر

فصیح اندا که مهمل است و بعضی مهمل و مخدوف هر دو فصیح اند چون اکنون اکنون خاموش
 خاموش و خاموش شدن و این همه در محاوره متقدمین و متوسطین متعمل اند که شعر می خوانند
 اکثری از اینها در کلام خود می آرند بعضی بعضی نمی آرند و چند مخدوفات متقدمین دیگر هستند که
 متروک الاستعمال متاخرین اند مثل از نهان نهان از جهان جهان و از شنید شنید و از گریه
 گریه و از بر چین بر چین از آستین آستن و از پیرس و از دختر وخت و از توانا ندان و از سنگا
 سنگ جان و از ترو از تلم شلم و از جوانی جوی و از چشم حسن و از بنور بنهر و از هرگز هرگز
 گوید ^{چنین} شهر می فلک از دست تو چون رسته اند آن گویانی که گم بسته اند مسعود سعد گوید
 شهر مرا نشانه تیر فراخ کرد و بگز کسی شنید که گوید که ان نشانه تیر **مقدرات** کاف
 بیایند و او عطفیه که در فارسی مقدری آید و باب حروف تهجی گذشت مابعد لفظ کم بهایش
 می آید سعدی گوید **شهر** تن چند بر کفست با جمیع چو عالم نباشی کم از استمع یعنی اگر عالم نباشی
 کم از استمع مباحش مرزا جلال گوید **شهر** شوریده ترای قمری آشفته ترای مجنون او سر
 کاستانها من خار بیابانها میگوید که اسی قمری شوریده تر باش و اسی مجنون تو بشفته
 تر باش زیرا که معشوق من سر و کاستانها شد و من در سودای عشق او خار بیابانها بر اسی که
 یک بروی آید لفظ مقدار بقدر بود چون یک چمن یک شهر و یک بیابان و یک نفس و یک چشم
شهر ای که میداری لباس عایت بیجا مناز پر نیان شعله بر خود یک نفس باید و رفت
 شاعری گوید **شهر** یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم شاید که نگاهی کند آگاه نباشم
 معنی شعر اول آنکه پر نیان شعله مقدار یک نفس خود باید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم
 غافل از آن ماه نباشم از برای آنکه شاید طرف من گاه کند و من آگاه نباشم جائی بقرینه قیام
 عبارتی و جمله کلام مقدار میشود حسب المقام دریافت باید که زیرا که بسبب واقعیت این قافیه
مقدرات اکثر مردم در گفتن معنی شعر متوقف می شوند و بیفایده در غرور معنی و فکر مطلب می روند
 امیر خسرو گوید **شهر** کس نبرد راه تحقیق او و برد الا که بتوفیق او در صرعتانی این شعر جمله
 معنی مقدس است یعنی کسی را به تحقیق ذات باری غرضانه نبرد و اگر می برد نیست بدون آن که
 بتوفیق او همچنین سعدی گوید **شهر** شب چو عقد نماز بر بندم چه خور دبا داف و فرزندم اسی

اختیار معنی شعر الکلمه اگر بجای نام نرانی را بختیار بجای وید آنجا این هم خواهی دید که عاقلان
 تسلیم اختیار کرده باشند بعضی در اول مصرع بجای یمنی باشد خوانده اند و آنکه ازین قاعده
 واقعیت نمیداشتند برای درستی معنی مصرع شانی باینصورت ساختند عاقلان تسلیم کردن ختیا
 محض غلط است قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نادرست و یکجایی موحده که در شعر ملحق بنام
 آید و آن شعر در آغاز کتاب واقع شود معنی ابتدا سیکم یا آغاز سیمایم مقدر باشد **شعر بنام آنکه**
 بنام او قدیم است **شعر** غم و حزن دریم است **شعر** غم و حزن دریم است **شعر** غم و حزن دریم است
 که ما زهر و اسفن او و دشمنش لفظ با و اکثر مقام و عامی آید و گاهی مقدر هم می شود از عربی
 یاسر اسید مجتبان تو مقصود دیگر **شعر** مبارک و حسودان تو حرمان آلا می **دین شعر** کلام و مقدر
الفاظ تاج الکلام الفاظی که اکثر در کلام شایع شود **شعر** ای کلام مرعبا جدا و کلام
 سبحان الله تبارک و تعالی الله وحش الله زهی **شعر** جانی
 آمدی از روضه دار السلام جدا خوش و ارسیدی از در قدسی جناب **شعر** عربی کوید **شعر** عربی
 بلند می نامست که تاج تملوک ظلم چو یک زبیدی جدا و با آن هم او کوید **شعر** وحش الله زهی
 سبک بر بند تو که هست دو دمان کسل از شوخی استیصال **شعر** هم او کوید **شعر** ای حسن
 برتر از چه و چون سبحان الله حسن چون **شعر** هم او کوید **شعر** تبارک الله از ان آسان شتاب
 کز آنکه که فعل آئینه کش ندید زنگ و رنگ **شعر** زور سیکده زاید پی ایمان شد **شعر** بارک الله
 پس از عمر سلمان شد **شعر** جامی کوید **شعر** تعالی الله زهی قیوم و دانا **شعر** توانائی و بهر ناتوانا **شعر**
له در آخر کلامه واقع شوند سازگار لایحستان که بازوان سان آسان
 بن گار گران بر سه بکاف فارسی مند و زناک بکاف عربی گاه و اروشن یسین که اختصار
 بسین ممله و یه آئین نشان تاس این جمیع الفاظ در ترکیب فارسی باخر کلامه واقع شوند چون کوه
 چشمه سار کلزار مرزار سنگ لایح و یولایح سنگستان آتش که میسکه زنگبار و دبا
 عطردان پاندان مردم آساغول آسا شمع سان شمشاد سان نارون گلشن و ن و شن
 دره بین و و لفظ دیده شد دیگر نظر بناید به سرو بن گلبن کردگار پروردگار زرگر دروگر خدا بجان
 شایگان خردمند و لمتند نامور تاجور بینا کز شمناک گذرگاه فروگاه فلک وار خورشید و راه و

پیری و سن حور و یس و خا و یس سیبویه مشکویه بهشت آیین و فرخ آیین جنت و آیین فردوس
 نشان حواجر تاش خیل تاش و الف و ما و الف نذا و الف تعظیم و الف زیاده و الف مقصد
 و الف فاعل و الف دون جمع ذمی الروح و الف هاجم غیو ذی الروح و الف و نون و نون
 و الف و نون فاعل و الف و نون مقصدی از جامی علیه الرحمة **شعر** بخندان از لب آن
 غنچه باغم و زین کل عطر و رکن ماعم و الف و نون صفت مشتمل بر قلب و درختان
 و یا و نون نسبتی و صیغه امر که در آخر اسم فاعله معنی فاعل بخند و یا می فاعلی و یا می مقصود
 و یا می تصغیر و یا می موصولی و یا می تشبیه و یا می تخصیص النوع باجنس کان تصغیر و یا تصغیر
 و است رابطه و میم متمم الاعداد که فاعله معنی تقیر و یا می در آخر کلمه می آیند و شرح اینها فصل
در باب حروف و حروف و تشبیهات و مناسبات و استعارات
و مناسبات و رعایات بدانکه تشبیه را مغایرت یعنی غیر جنسیت لازم است
 چنانکه تشبیه رخ ماه و آفتاب و تشبیه زلف بسنبل و مشک مغایرت و غیر جنسیت یکدیگر ظاهر است
 و تشبیه اونی با علی و تشبیه علی با فنی درست است چنانکه نظامی گوید **شعر** تاج تو افنوس که از
 سر به است جل نسک و توبره از خرب است جامی گوید **شعر** وجودش آن فردا آن
 که ذره ذره از وی نور یافت **شعر** نظامی در بیان شرف انسانی است پس بطریق
 میگوید که انسان ضعیف البیان قابل بخشیدن این فضل و کمال و شرف که دارد و بتو
 و جل و توبره مراد از شرف انسانی است و سنگ و خرا از جودان آن و در **شعر** جامی تشبیه وجود
 باری تعالی از آفتاب مثال اعلی با دنی در هر دو **شعر** واضح است و مثال ادنی با علی احتیاج
 مثال ندارد **تشبیه قاسم** اسر و صنوبر سر و شمشاد سر و آزاد سر و ناز سر و سهی
 فقط سر و طوبی شاخ طوبی شاخ کل قیامت محل نهال تیر آیر خسرو گوید **شعر** تیر قدیمی بر
 سر نیزند گفت به بازی که کمانت بچند **تشبیه خرام** تبار برق نسیم صبح نسیم
 نسیم با و صبا نسیم کل نسیم رفتار آب **تشبیه موی** سر شب نسیم شب نسیم
 شب لیدا ظلمات مشک عنبر دآم شام دآم مشکین آبر **تشبیه فرق**
 راه ظلمات خط استوا خط کهکشان برق درختان تیغ خط سحر **تشبیه لطف**

[illegible]

شمع آلودی بین شام و شب تویی می بیند چو شب تویی می بیند چو شب تویی می بیند
 های مهلبه و چاه تشبیه عجب کرد آب آبی می طوق تشبیه برود و درین
 تشبیه صفتی می بیند با همین شمع آلودی تشبیه باز و نیم ساد و نیم
 تشبیه باز و می ساد و اتان به ترازو تشبیه تغزل محبوبان کل
 شگفته تخمیت گوید شعر قدس را دیده ام نمی کشیده بغل را دیده ام چون کل دیده
 تشبیه ساد و کلدسته شاخ کل را می بیند تشبیه بحر طلالی در کتاب بحر
 پنجم جان شفق پنچ کل لفظ الله تشبیه کف دست لعل کل مریم دریا چاه
 گوید شعر کفش راحت ده به محنت اندیش بناده می بر دل پیش تشبیه خط
 کف دست بزرگ کل تشبیه لعل تشبیه تراشیده بهلال
 تشبیه سخن غیر تراشیده به آینه و بدر فردوسی گوید شعر بلالی که
 بر آسان جای اوست تراشیده ناخن پای اوست جامی گوید شعر دل از هر
 یا خنثی بسته حنالی فروزه بر سر بدی بلالی تشبیه سر انگشت حنالی
 عجب کل فذوق عتاب کل اوزن تشبیه انگشت خمیده به بلال بکد و شب بدر
 گوید شعر در بر تره ای صنم آهوی ز چراغ اوست جام طلب که بدر را بچ بلال با نور است
 تشبیه لطف آبر دریا چشمه گوشت چینه آب حیات تباران رحمت باغ جنت تشبیه
 خلق تشک نور نیم صبح باد بهاری تشبیه کل باغ گلستان بهشت عطر و دیگر نجات
 و عطای تشبیه قهر و غضب برق آتش آذوقه با و سموم با و صرصر سیلاب تند
 صور قیامت با و خزان طوفان باد که بر است بود علیه السلام آمده بود مناسبات
 مناسبات در کلام خواه نظم باشد خواه نثر آن است که قائل خواه تعریف خواه مذمت
 هر چه فرض کند کلمات مناسب آن الفاظ لازم آن صرف نماید و رعایت آن مرعا دارد
 چنانچه بعضی از آنها می نگارد و اما مبتدی را آسان شود و بد وقت شعر گفتن متر و ناسخ
 مناسبات حسن تمیزی می توانی خود بینی خود نمائی عشوه غمزده ناز گر تشبیه حال
 تنهایی سنگی انداز خوبی جلوه محبوبی شوخ چشمی و عده خلافی دیر آشتی زود خشمی و نوبی

آینه خوئی و دلبری و کربانی ترک تازی رقیب نواری تو بخواری دل آنوری خوش اوست
 جان خزان تملکاری جفاکاری کم اختلاطی خونریزی بی ارتباطی فتنه انگیزی بهانه جوئی توبخ
 کوئی قریب سازی عریضه پردازی ما و اسی اینها دیگر لوازم حسن جمال مناسبات
 عشق آه ناله فریاد فغان بجز اینها بی اثری است تا توانی جانفشانی خود مری جامه
 آرزو شوق انتظار و آغوش سوز گداز متناهی از صحرای گردی کوه نوردی ناله فروشی غایب
 جنون مشربی گریه شبی سوداگر نمی تنها نشینی بچودی بیدان کوئی بی اختیاری طوق
 دیوانگی بیگانی آوارگی بارگی گشتگی سراسیمگی حیرانی پریشانی دیگر انواع انواع حالات مجنون
 علی هذا القیاس مناسبات فقر صبر توکل بهمت تحمل مراقبه مشاهده مجاهده معامله
 محاسبه محاذ عبادت ارادت بهجت اصنت خاکساری ریزش کاری استغفار و
 شریعت طریقت حقیقت غزلت خلوت معرفت تجربه تقوی صوم صلوات حج زکوة دم
 قدم فکر ذکر تقوی طهارت محنت مشقت تقي پرستی خدا شناسی عفت عصمت استقامت
 رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل خورشید علم یقین عین یقین حق الیقین حق الحق
 مناسبات غنا جاه و جلال دولت و اقبال شمت مکت سخاوت
 عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت غم خرم حزن شان شوکت قدر منزلت عریض
 گرم کنیری قسج نصرت ایثار مکرمت کامرانی فیض سالی کشور کشائی لشکر آرائی ملک
 بر دباری شکوه بخل کوس نواری علم افزایی استعاره استعاره و کلام است که
 قائل مشبه بر او کند و مشبه را اصلاً نیارد و معنی مشبه گیر و چنانکه دست کریم را شبیه
 بدیاد ابرست و تشبیه رخ باه و تشبیه زلف بسبیل و در شعر دریا و ابر و ماه و سبیل آرد
 و معنی آن دست کریم و رخ و زلف دارد و در چایج در دیوان قصائد خود و او اینمغنی داده
 بلکه شعرا شعر کوئی خود ساخته چنانچه درین بیت شعر چو دوش از سقف مینارک طشت
 ز رنگارفتاد فلک را کالسه بای نقره در دریای قمارفتاد سقف مینارک استعاره
 فلک است و طشت ز رنگارفتاد استعاره آفتاب است و کالسه بای نقره استعاره کواکب و دریا
 قافیضی سیاه استعاره شب معنی شعر ظاهر است شاعری گوید شعر قشایز بنیجر جان ز ابر و دریا

نمر چو شب مشکبار پیدا شد پنجه مر جان استعاره دوست جنائی معشوق است
 دایر استعاره موی سر و مر و اید استعاره قطرات آب و قمر استعاره روی محبوب و شب شکبار
 استعاره موی این شعر و غزل محبت است چون بعد غسل از پنجه جنائی موی سر را افشرد و از قطرات
 آب چکید و بعد افشردن موی را از پیش رو بالایی سر انداخت چهره چون قمر او شب
 شکبار یعنی نهان موی را اگر دید شاعری گوید شمع بلال یک شب را چون قرین بدر گشت هزار شمع
 پروین را آفتاب چکه بلال یک شب استعاره انکشت جنائی جنبه محبت است و در استعاره
 پیشانی و خوشه پروین استعاره قطرات عرق و آفتاب استعاره پنجه دست یا همان بدنه
 پیشانی را در مصرعه ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در مصرعه دوم و شنی آفتاب است شاعری گوید
 شمع زلاله که در موی آفتاب دارد و در موی آفتاب دارد و در موی آفتاب دارد و در موی آفتاب دارد
 استعاره چشم است و کل استعاره رخ و زلاله استعاره اشک و مگر که موی پرور استعاره
 دندان و عتاب استعاره لب لعل معنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و محزون بود
 و در آن حالت از دندان لب میگزید و اکثر اوقات در حالت ندامت این چنین صورت رود
 میدید شاعر گوید شمع روزیکه در بدخشان رخ بر چنار بندد پالوده و دشتی خلخال مار گردد
 دستور است که رخ بر دخت چنار نمی بندد و هر چند که شدت برودت سرما باشد بدخشان
 استعاره جسم معشوق است و رخ استعاره جنا که مر و است و چنار استعاره پنجه دست که
 بر گشای آن مشابست دارد و فالوده و دشتی که لب یا لطیف بود استعاره لب
 محبوب است و مار استعاره زلف یعنی چون معشوق بر دست خود که تشبیه بر چنار
 دارد و جنا که مثال رخ مر و دست بندد و در آن حالت بلبل و همان زلف را بگیرد و گویا فالوده
 و دشتی خلخال مار گردد و ضابطه است که وقت خوابتن محبوبان زلف بلبل و دندان میگیرند
 و در عوام الناس مشهور است که چون وقت بستن چنان محبوبان زلف را بلبل و دندان
 میگیرند چنانکه خوب میدهد و بعضی چنین معنی میگویند که در هنگام برون باری و از اطراف
 بحدیکه در بدخشان رخ بر چنار بندد و در آنوقت فالوده و دشتی یعنی آنش خلخال مار که حیات
 از انکشت نیم سوخته آنگار دو مبالغات مبالغه درین سخن بر سه قسم است تبلیغ اغراق

غلو تبلیغ مبالغه بود که قریب القیاس ممکن الوقوع بود نظامی گوید شعر سیاهی بیکو دار
 نخل بلند هراسان از دیده تکلبد می تواند شد که آن نخلی مثل درخت خرما چنان بلند
 قامت بود و شکل مهیب داشت که دیدن تکلبد از دیدن او هراسان می شد شعر
 ندارد آنقدر جای که حرف غریبند مرثیه مندی انما اعمال می آید یعنی نامه اعمال
 من از نوشتن جرأت نمی خواهم و خاص چنان سیاه گردیده که جای نوشتن حرف ندارد مانده امیر خسرو
 دیلمی و طغرل بن علی حوض گوید نظم بکه زمین رفت بهم ایش کاه زمین شد خوش
 ناهیش نیم فلک به کعبه بزرگ زمین چون بهش نیست زمین آن چنین هم او گوید در شعر
 مناره مسجد نظم سقف سالگره می شد نگون در تیر آن دامنه سنگین ستون آنکه ز زبر
 سرش افر شده سنگ زردی خورده شده آغوا و مبالغه بود که قریب القیاس
 غیر ممکن الوقوع باشد عربی گوید قطعه غنچه از نسبت سبحان سبحان عار کند اگر هم طر سحر
 باد صبار تعلیم و پذیرد زدم صوت دیوار حیات مایه فطرت از و وام کند فهم حکیم
 شاعری گوید شعر گرچه در چمن حسن تو زنبور عسل چه عجب کز کل شمع بگیرد کلاب می گوید
 اگر زنبور عسل در چمن حسن تو حیدر هشتان عسل درست نماید موی که از آن شان عسل بر آید و از
 شمع ساخته روشن کنند بهرگاه گل بند و از آن کل اگر کلاب گیرند عجب نیست غلو مبالغه بود
 که خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید شعر جستن جستن او سایه دروشت
 چو زاع آشیان کم کرده می گشت یعنی آن سپ چنان جلد و تیز بود که وقت جستن دروشت او
 سایه از جدا گردیده مثل زاع آشیان کم کرده سر اسیمه می گشت و او را نمی یافت جدا گردیدن
 و باز پس ماندن سایه از سپ خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع است شعر یک نیزه رفت گریه
 من از فلک اوج کشتی درست کرد ز طوبی ملک اوج یعنی گریه من از فلک یک نیزه بالا رفت
 و چنان طغیانی آب شد که ملک از چوب طوبی کشتی درست کرد و تا غرق نشود غلو درین شعر ظاهر است
 رعایات رعایت کلام بر دو قسم است یکی لفظی دوم معنوی رعایت لفظی آنست که
 برای رعایت مقام آید چنانکه امیر خسرو گوید شعر باز طلب کرد بفرمای خوار و خوس از نظر
 مرخاب زامی در تمام شعر رعایت لفظی نگاها داشته دیگر لطیفه آنست که اگر برای مرخاب را

بتلیک جمع خوانند سرخا و برابرا شود زهی فکر و خیال نظامی گویش شعر در چمن باغ یکی گل شکفت
 بلبل بابا زور آمد بگفت گل شکفتن درین شعر محض رعایت باغ و چمن بلبل است بمعنی تعجب و تعجب
 درین مقام ظاهر است که بلبلان باز به کلام گردید امیر خسرو در مقام معراج که آنحضرت علیه السلام
 بقوسین رسیدند میفرمایند نظم راست بقوسین را آمد چو تیر چشم ز مارغ نشد گوشه گیر این دانه
 بس که بیک کشید بانگ از چرخ بگوشش سید و رین برود و شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده
 خصوصاً لفظ تراغ برای کمان هر چند که مارغ البصر آیه کریمه است لیکن تراغ یا موسی از لفظ غرن آیه
 برآورده رعایت لفظی گذاشته و دیگر رعایات از کمان و تیر و قوسین و گوشه و پی و زره و چرخ و
 گوش و یک و دو و مخفی نیست بلکه در قافیه سعدی گویش شعر سرسپینا بلبل و می و یک به سه
 که بی مایه می درین شعر لفظ نیک برای رعایت تر بیت و الا در اینجا بمعنی بس یا سه است
 خمیر و نیز بهیچ می نماید شعر نیک به نیک نشیج بد آرمین بد ساز نیک خود سه و دو
 در لغت شعر کون و مکان در خط امکان او کائن و من کان که کان او درین شعر رعایت
 لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید نظم نور جدا از جهت او تافته فرجه از فرجه خود
 یافته هر سه جده نیکبند ارکان جو و کرده و عالم سه جدهش را سه و رعایت است
 آنست که ظاهر بود چنانکه درین دو بیت نظامی نظم سری کر تو گرد دلبندی گرامی بافته است
 نیفتد ز پای کسی را که قهر تو از سر نهند بیامردی کس نه گرد بلند درین هر دو بیت رعایت
 رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان
 علیه اللغه یعنی چون آدم از تو بلندی گرامی شد از افکندن کس افکند نمی شود و چون شیطان
 قهر تو از سر نگیرد باید او اعانت کسی سرافراخته نمی شود و شاعری گویش شعر است خواه به زبان
 سکندر روز خشر زانکه لیلی زاده ام را زنگ مجنون کرده است یعنی پس از این که یارم و دوست
 است آئینه را دیده فرقیته سه خود گردید چنانکه نه مجنون پیدا کرد پس مروتیست و شیر
 سکندر خواهم شد که آئینه ساخته است نه آئینه مباحثت و نه آئینه حور
 می شده و گری گویش شعر حاصل کرد و شیرین دست خود را گردان خسرو گریه می کرد
 کوه باراد جوان خوان کوبین بدو نه بر و نه نیست بخت آینه

اندوی اختلاط ظاهر است بگردن و حائل کرده شاید سیل خنابندی از خون کوکبن اردو سعد گوید
 شهر ندیم چنین کنج و ملک میر که وقت است بر طفل و بزرنا و پیر یعنی کنج و قف است
 پروردن طفلان یتیم و بیکد ملک وقت است بر جوانان یتیم زن که بزور شمشیر فتح نمایند و تحت
 است بر تداویر این دانشمند که رای و تدبیر ایشان بسبب تجربه کاری مستحکم است شوکت گوید
 شهر آماوه قتلند زندگی قبول دست رداست ریشه پیری حیات را درین شعر ماست
 صلی و معنوی است **باب ششم در صنایع و بدائع کلام فارسی**
 بقدر ضرورت تجنیسات در کلام چند نوع است تجنیس نام تجنیس زائد تجنیس ناقص
 تجنیس کسب تجنیس زوج تجنیس مطلق تجنیس بعض تجنیس مع التریع که آنرا تریع مع التجنیس نیز
 گویند تجنیس تمام و کماله تجانس است و الاءراب مختلف المعنی را گویند چنانکه خبر
 فرمایند شهر آمده تیرش خطا چنده لیگ نرفته بخطا هیچگاه خطا در مصرع اول معنی بهر
 و در مصرع ثانی ضد صواب است و قدیم گوید **شهر** ای غزال سرانی غزال سرای بدیع
 بگه چنک چنک اندون غزل لبرای درین چنک معنی ساز و در یک چنک معنی دست و ساری
 امر سرانیدن و ساری دوم معنی خانه است و گوید **شهر** به بین تو ملک داد بسیار بدیسا
 تو عدل خور و بین بین در مصرع اول معنی دست راست است و بسیار معنی دولت و در
 مصرع ثانی بسیار معنی دست چپ بین معنی قسم است گاهی این تجنیس لفظا معکوس هم می آید
 و بسیار سخن بنیاید چنانکه خاقانی گوید **شهر** سفر خاقانی است ملح تو آمد جهان صبح
 آب ماه میوه پر دماه آب **تجنیس** اند آن است که از دو کلمه تجانس الحروف در یکی حرفی
 زیاده بود چون شور و شر درین بیت حافظ **شهر** این چه شور است که درد و بر قمری بنیم
 همه آفاق پراز فتنه و شرمی یتیم استاد گوید **شهر** در حسرت رخسار تو ای زیباروی از ناله
 مال شرم و از نموی جو می مال فدا و موی و موی تجنیس اندست ظهوری گوید **شهر** غزلها ریخته
 و سیم خام غزالان دم کرده را کرده رام غزال و غزل و رام و تجنیس زائد است
 خاقانی گوید **شهر** شقی ده که در برم گیرد یا و شاقی که در برش گیرم و شق بمعنی پوشتن است
 و و شاق غلام خیسر و امده **تجنیس** است که در حرف کجس باشد و بجز کات

مختلف سعدی گوید شعر کوزیر از دایتر رسیدی همچنان که ملک بودی ملک کلام
 و ملک لفظ لام تجنید ناقص است نظامی گوید شعر نذیر از تجلیل نادر داد کس از گرد بر گرد و گرداد
 گرد و گرد بکاف فارسی مکتوب مفتوح تجنید ناقص است تجنید مرکب آنست که از بعضی حروف
 کلمه اصلی کلمه دیگر بمعنی دیگر برآید چنانکه شاعری گوید شعر رخ آفت آب آفتاب مکتوب نقاب
 از نقاب آن آفتاب لفظ آفت و از نقاب آن بمعنی شرافت است نقاب تجنید مرکب است
 شعر نشیند چو برق آتش زین بید رنگ بلرز و پندایش او بید رنگ هر دو بید رنگ اول
 بمعنی بی تاخیر و دوم بمعنی مثل بید تجنید مرکب است تجنید مرفوع آنست که از لفظ لفظ
 دیگر بهمان حروف بمعنی دیگر و کلام درآید چون از کار کار و از کار کار چنانکه درین بیت شعر
 افتاد مرا بدل مکار تو کار اندر دلم افکند و کلنار تو ناست شعر از غمره خوشنوار تو خوارم جانان این
 تیغ ستمکار نکام جانان ستمکار و نکام تجنید مرفوع تجنید مرفوع آنست که بعضی حروف
 کلمه تجانس باشند شعر رسید فصل بهار و نوای نامی طیور نمود باغ و چین لایحه برای هر دو
 شعر که چنین چنین بر چنین آن چنین خواهد کشید مبرقش من چرا شمشیر کین خواهد کشید تجنید
 مقول بعضی آنست که از دو کلمه تجانس در یکی حرف پیش پیش باشد چنانکه ایر
 خسرو گوید شعر چون بسیر بر عرب آن هم نشست رعب عرب در همه عالم نشست تجنید
 مع الترصیع صنعتی بود که تجنید و ترصیع و هر دو یافته شود چون درین بیت شعر
 چون شدی از وی دو عالم از تو شد چون شدی از وی دو عالم از تو شد و دیگری
 گوید شعر من نیازم از تو نیازم من نیازم از تو نیازم صنعت دیگر از قبیل اشتقاق
 که الفاظ متقارب در ترکیب تعمال کنند چنانکه استاماد قدیم گوید نظم نوای تو ای خوب روی
 نواین در آورده در صبر من بنیوائی زو صفت سید است شاعر بشری زلفت گرفت است
 روی روانی ترصیع و لغت جوهر نشان من باشد و کین و کین دان و در اصطلاح اهل صنایع
 صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو مصرع شعر متادوی الوزن و متادوی الحروف باشند شعر
 دولت از ویافته مرتب امتیاز حشمت از ویافته مترتبی مقصور بهم او گوید شعر خلق
 تو وجود تو این چنین آن سحاب دست تو و فیض تو این صدف و آن بجز درین صنعت

اگر حروف متفق نباشند میوزنه نویسد **سلیقه** الاعداد صنعتی بود که عایت یا عدل
 نگارند و آن بردو قسم است یکی آنکه از تنزل بر تنبیه اعلی رسند و دیگر آنکه از اعلی بر تنبیه تنزل فرود آیند
 نظم زنی کلشن ویت شگفت در دوران یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان چهار
 حسن اتراجله و اله و مجنون یکی ملائک دوم پری سوم انسان مثال از اعلی بادی فرود
 آمدن نظم نه فلک و هشت باغ هفت زمین شش جهات پنج حسن و چار طبع هر سه روان و سرا
 کر نه بدی مطلب از اینهمه یک فطرت کس ننهادی برون از عدم آباد یا الترام صنعتی بود
 که شاعر یک اسم یا دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده لازم دانند چنانکه قصیده خاقانی در
 الترام عید و صبح و قصیده کاتبی و الترام شتر و حجه مطلع قصیده کاتبی **شعر** مرععی است شتر
 بار با حجه تن شتر و ولی نغمه کجا و حجه من ابواسحاق اطعمه تمام دیوان در صنعت الترام گفته و
 سوامی انواع طعام و دیگر ذکر کرده این دو بیت از دست **نظم** بدوران جهان دور میگوید
 خوان نمی ماند بحیثیت شنگان چیزی بدوران نمی ماند نه چشم کلمه حیر است چندان در جهان است
 که این دیده گماند روزی همان حیران نمی ماند **شرح** حاصل انداختن است و در اصطلاح
 نام صنعتی است که شاعر حروف نام مدوح را فرود در هر مصرعه در آرد و از آن نام مدوح بر آید
 چنانکه نام مهدی علیخان درین ابیات **نظم** مراد خاطر ارباب دوران هدایت بخش **نظم** مدح
 و سیر و شتر و شمع دولت یکشش بزرگ ابر رحمت عنایت از جوش و بلاطم
 لباس مردمی را در هر مردم بل پهلوشکاف و شمشین خدیو دهر با جعد و تلکین امیر روزگار
 نوش یعنی مغیره دین حق خورشید معنی اگر حروف هر مصرعه این ابیات را علی الترتیب
 بزنند **نظم** بر آید **تکلیف** معنی چشم زدن است و در اصطلاح نام صنعتی است که معنی عباد
 کلام خود را نظم باشد **نظم** ترعلق بقصیده یا به آیه کریمه یا بحديث شریف داشته باشد چنانکه درین
 حافظ **نظم** شاه جهان پسید و بچاهم انداخت دستگیرانش و لطف بهمتن چه کنم دین
 شعر **تکلیف** بقصه نیز میسر و صر فراسیاب است که بریزن عاشق شده بود شاه ترکان یعنی
 فراسیاب باین عبارت **نظم** در راه پیه فیه که چه بود و بهمتن یعنی رسم آمده و راجعی برین را از چاه آورد
 رکاب فراسیاب را به راه که جانانه **نظم** برین **نظم** ازین بسته قسم فرموده ان کنم تا حق بنظر

بهمن را، هم زال نام پدرستم است که بهمن پسر اسفندیار اورا گرفتار ساخته و قطع هفت خوان
 و نفس آسین قید کرده بود استاد گوید شعر انچه بر من میرود اگر بیشتر رفتی ز غم میزدی کاوان
 در جنت الماوی قدم درین شعر تلج بایه کریمه است و آن آیه این است حتی کج الجبل فی الظلمات
 شعر جهان و هر چه در هست جلا عونت اگر توب کشائی بذكری بکشا درین شعر تلج بایه
 شریف است اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْكَ وَاُقِیْتُهَا لَعُوْنُكَ اَلَا وَاذْكُرْ اِنَّهٗ تَعَالٰی مُتَضًا و که عرب این را مطابت
 گویند و قابل عذین خوانند نظیری قدیم گوید شعر بزم و رزش در و خار و عفو و خشمش فروزار
 امن و بیش تحت و دار و مهر و کنش فخر و عار رشید گوید شعر از آبدار خجراتش هب تو چون
 باو گشت دشمن ملک تو خاکسار شعر تا مخالف شایه و غنی نیست آتش و آب و خاک و باران
 نصیحت صنعتی بود که بتبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید شعر بایه نصیحت
 که درویش اتوشه از بوسه به شاعری گوید شعر جهان بهتر رفتی اندرین مدت می صاف
 جهان بهتر که پوشی اندرین موسم خردا کن شعر تمام را چشم قدامت بران شلین خال در جهان
 نیست جو من بیج کسی کین جان تلین است که شاعر صفت چند در مصرعها در شعر گوید و در
 مصرعه دیگر یا شعر دیگر از امین روشن گرداند عنصری گوید رباعی یا به بند و یا نشاید ناستا
 یابد تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار انچه بتانده است انچه بدخواسته است انچه
 بند و پای دشمن انچه بکشد ای حصار اگر علی الترتیب می گفت بسیار سخن میبود چنانکه میرغری
 گفته شعر در مصرعه بتانده و در بزم بخش ملک سوار می و جهانی بگدائی ایها هم صنعتی است
 که درومی غایت پوشیده بود و معنی شعر احتمال بدو طرف دارد و بعضی راست شعر بخیرت
 در دمی و محتسب ز دیر گذشت رسیده بود بلامی و بی بخیر گذشت هم و گوید شعر بدوی تیغ برد
 دست و من بلام شوم ز بیم آنکه بگیرند دست یار مرا در شعر اول بخیر گذشت ایها هم است
 و در شعر ثانی مصرع ثانی ایها هم است امیر خسرو راست شعر تاج زمین بطبیس چرخ سالی بر
 سرم آنا گشت زیر پای و مصرع ثانی ایها هم است بیکر صنعتی است قریب بهمن صفت که موج
 آن امیر خسرو دهلوی است رباعی و اریم آرزو که خطایت کننم بات لاله نام و بنو صبر
 زیر پات به بر من که دید رخ خوبت امی صنم ز نار راست و لکه ز در برای لالت این قصیده

[illegible]

دارد آرام زرم زدل دروا از ازل داغ در وادارم زان درازانول زارم با
مستفصل الحروف صنعتی است که جمیع حروف مصرعه یا شعر اگر خواهند متصل نویسند
 یکی منفصل نشود شعر بت بی مثل شکل نقش چینی سیل حسن شمع مه جبینی
 تبیشتاشک نقش چینی ^{سبک} ششم چینی ^{دو} لسانین که آرازد لغتین هم گویند صنعتی
 است که یک مصرع یا یک شعر در فارسی بود و دیگر مصرع یا شعر در عربی یا هندی حافظ گوید
شعر از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه انی رایت دهرانی بجرک القاب
 مولوی جامی راست شعر صبا بکاشن احباب گر همیگذری ادا القیت چینی فصل کمر
 امیر خسرو گوید شعر ز حال مسکین کمر بغافل و رای نینان بنای بتیان چو تاب بجران
 ملازم ایجان نه لیو کاهی کاهی چیتان از امیر نذکور شعر بیت در زبان فارسی و معنی آن زبان
 هندی داشته و آن این است **شعر** ماه در قریه نمانده است زبهر تو مرا دم به یکوی خدارا
 که چه حال است ترا ماه در فارسی شهر را گویند و در هندی ماه را مانس خوانند و مانس زبان
 هندی گوشت بود و همچنین قریه در عربی دیهه را گویند و دیهه در هندی جسم باشد معنی آنکه
 در جدائی تو افتد را غر شده ام که گوشت در جسم من نمانده و دم فارسی است هندی این چه
 و پو پنجه در هندی امر رسیدن است و یکوی فارسی است هندی آن یکبار و بار در هندی
 موی را گویند معنی آنکه یکبار پرس که چه حال است ترا **قطا** در لغت گو سفند ابلق باشد
 و نام صنعتی که بحر منقوط و دیگر غیر منقوط بود و یاد و حرف سه حرف منقوط همین قدر غیر منقوط
 لازم دارد و یا فاعلی منقوط و دیگر غیر منقوط **شعر** ز بی رخ کز دست چمن آبگیر زهی لب کز دشت
 بین آبگیر شعر بخشش واریض بهم زینت صدور عین عطا و غیث کرم جنت سرور و اسع
 الشفقین صنعتی است که در خواندن آن لب بلب زبده شعر در بی گریز اگر گذارشد
 سر راه تو نه تیار شده دیگر صنعت **اصل الشفقین** است که بخواندش لب بلب چید
شعر بت من دم بدم فزید ده لب من لب پیاله مبه مریع صنعتی است که

صنعت فوق النقاط انبک

نقاط حروف جزبالائی حروف نباشند شعر
تا دهنه نغمه رانند در دل زخمش در خون نشاند
هر دل همچنین بر عکس این صنعت تحت
النقاط است ای جمیع نقاط حروف پائین

ای روی تو	شعشع	شعل	طور
شعشع	توفروغ	چشم	پر نور
شعل	چشم	از تو چشم بد	دور
طور	پر نور	دور	له زور

حروف باشند شعر بدید و کعبه سیم بود بسیار پریر و بی چو او کم بود بسیار اظها
المصنعه صنعتی است دشوار تر از صنعت منقو و منقلب مستوی و انچنان باشد که شعر
ایک مصرعه پانزده حرفی بحروف غیر مکرر گوید و چهار مصرعه دیگر گوید بطریق رباعی خوانه است
هر وزن که اختیار نماید و اگر کسی گوید که یک حرف ازین حروف مصرعه در خاطر خود بگیرد و خود از
رباعی دریافته باشد که کدام حرف گرفته است چنانکه امیر خسرو و بیوی گوید مصرعه سخن
عشق جز بنیایر گوید رباعی آن شاه بتان نمود با حسن جمال چو کان خط و گوی که آن
نقطه خال شد بوش دلم چو جلوه گر شد معشوق گفتیم که مباد هر گزت بیم زوال الفیه
عبد الاحد حسب الامر این خاکسار نیز درین صنعت فکر کرده بود و چنانچه این مصرعه و رباعی از
فکر بلند و طبع رسامی آن سید ازی است مصرعه آه دل من ز رخ بگذشت رباعی
برتر ز حواس و فکر مردم ذاتت بنشسته ز شوق خوش کنج وحدت دمی منی و ملائم
منت گشت دمی روح و شعور و رخ و کیتی بصفت قفا عده طریق دریافتن حرف مصرع
جامع این است که مطابق عدد حروف مصرعه جامع پانزده عدد بتفاریق نویسد یعنی یک
مصرعه اول و دو بر مصرعه ثانی و چهار بر مصرعه سوم و هشت بر مصرعه چهارم و یکسی گوید که
حرفی ازین مصرعه جامع در خاطر بگیرد و خود چهار مصرعه رباعی بخواند و از او پرسد که حرف مقعر
ضمیر شما درین مصراع هست اگر او گوید در مصرعه اول هست در سه مصرعه نیست حرف اول
خواهد بود و اگر گوید در دوم مصرعه هست و در دیگر نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم
مصرعه هست و در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید که چهارم مصرعه است اول دوم سومیت حرف پنجم خواهد بود
و اگر در اول دوم مصرعه بود چهارم در مصرعه نباشد حرف سوم بود و اگر در اول سوم مصرعه باشد حرف پنجم

بود و اگر در ده مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف نهم است و اگر در هر چهار مصرعه
 باشد حرف پانزدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود
 حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر در اول مصرعه آخر
 مصرعه است حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است حرف سیزدهم است و اگر در
 دوم و سوم و چهارم مصرعه است حرف چهاردهم بود و اگر در اول و دوم و چهارم است حرف
 یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت نماید **قاعده** طریقی گفتن این صنعت حرف
 اول مصرعه جمیع مخصوص مصرع اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف
 سوم مخصوص مصرع اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرع سوم و حرف پنجم
 مصرع سوم و مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف هفتم مخصوص
 مصرعه سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم مخصوص
 مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه دوم و حرف یازدهم
 مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و
 حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم
 و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعه رباعی بود و همیشه صنعتی بود که از حرف
 مفروضه ملفوظی که نام لفظ یا اسم معروف دور کنند باقی حروف را عدد بر آورده هم عدد نام ملح
 نمایند چنانکه درین قطعه **قطعه** از دویم محمد عربی در دو حرف علی عالیه صنعت بینه
 گردانی نام قاسم بر آن خوش ناکاه از دو حرف میم ملفوظی محمد و عین لام ملفوظی علی
 اثر در دو نموده عدد نام قاسم بر آید بر هر صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی بعد نام کسی
 نمایند مثل عدد عدیل عدم عدد سنی و حب علی شهر سج سنی نیت بی حب علی سنی
 حب علی شد بعد و **تجربا** بل در شعر آنست که قائل سخن گوید که میفرموشان واقفیت نبوت
 رسد و مجازا تحمل سبب باشد نه حقیقه چنانکه نظامی گوید **شعر** چه میگفتم و در چه پرداختم کجا بود
 اشیب کجا تا ختم کاف که امید نیز فائن معنی تجا بل و بد چنانکه در بیت **شعر** سوختم شمع لقا
 که بخادم آمد خون مشدم رنگ خانی که بیادم آمد **استفهام** بر دو قسم است انکاری

وصله تحسین غیری یافت دلیل است قوی بفضیلت شعر و شاعری فرید الدین عطار گوید شعر
 شاعری جزویت از پیغمبری جا بلانش کفر خوانند از خری و خواجیه نظامی که منشوی لیل حنون
 بسبیل و عطا و ضایح این شعر گفته شعر در شعر پیچ و در فن او چون اکتب او است احسن او
 مراد آنست که چون در باب شعر گفته اند *الشیعر کشف العلو* یعنی شعر پادشاه جمیع علوم است مدام
 که بر جمیع علوم قادر شود شعر گوید اگر کمال بهر علم حاصل نکرد و دوسه حاصل هر علم که جامع قوانین آن
 علم باشد ضبط نماید تا بر وقت گفتن شعر مثل قصیده و منشوی از اصطلاحات آن برای مناسبت
 و ریاضات شعر لفظاً و معنی که از حسنات شعر است عاجز نباشد خصوصاً صرف و نحو از جمله چیزها
 است پس شیخ نظامی بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و شوق شعر از
 تحصیل علم ضروری بزم نماند و در اکتساب کمال سعی بوفوره واجب و لازم داند دیگر آنکه شعر
 کدب در شان آن ستا مران است که در ایام جهالت و شعر و سخن تعریف نداشت و مناسبت میکرد
 و بالوجه بیت قرار میدادند و ذکر انبیاء و علیهم السلام با نیت و کبانت و سحر میخواندند آنکه هر قومه
 نیست در حق این شعر انازل شده بود و متشای آن آیت کریمه شاعری است بحدیست قبول
 علیه السلام است چنانکه منقول است که چون آنحضرت بمحراج رفت نیزه بر سرش نهادند و در بعض
 فرمود که یا احی جبرئیل این چه مکانی است عرض کرد یا رسول الله این سخن معانی است و نشانه
 شاعری است و بمقتضی شش فرمود و چیزی ازین کنیزان بمن بده که جبرئیل علیه السلام و دو شعر
 آورده گذاید آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزی بحسان ثابت فطاسی و عطار
 که بیوم الجمعة قصیده حمد و نعت گفته آورسی حسان کاغذ از دست مبارک گرفت زمین زدست
 بهوسید و در خرطوم پیرین گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز جمعه رسید طلب فرمود
 که قصیده بخوان چون نطقه بود از پاس ادب چیزی نگفت فوراً بر سر آمد و کاغذ سادها از خط
 پیرین برآورد و در فی البدیهه قصیده بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد حسب اتفاق
 همان دو شعر که جبرئیل در محراج بان صاحب المعراج داده بود و بخیله دیگر ابیات از زبانش
 برآمد آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسی نمیدانست حالا جبرئیل در طبیعت حسان
 القا کرد و علوم شد که او بدیهه قصیده گفته انشاد نمود آنحضرت علیه السلام بسیار تحسین فرمود

و در حق او دعای خیر کرد و نیز از زبان شی تر جان ارشاد شد که معنی و طبیعت شاعر الهام عجبی است
 بی تأملد آلهی حاصل میشود و خواجه نظامی گنجوی باین حکایت را تلخیص نموده لفظ قافیه سخنان علم برکشند
 گنج و دعای گنجی درکشند خاصه کلیدی که در گنج روست نیز از زبان و سخن گنجی است در آتش سخن
 جوهر ایشان شوند بلکه از جمله خویشان شوند بدانکه اهل سخن دو طائفه هستند طائفه محمود و طائفه
 مذموم طائفه محمود را بیان فت طائفه مذموم آنکه طبیعت خود را چون باد فروشان بدم نهزل
 گوئی مصروف دارند و کلام ایشان موجب تکرر و خوار و منجر بمعاصی شود و نظامی گوید شاعر میل
 عرش اند سخن پوران باز چه مانند این دیگران بلبل عرش مراد از طائفه اولی است
 و باین و دیگران اشارت بطائفه ثانی نموده چون طبیعت معدنی است لطیف و سخن جوهر است لطیف
 و زبان آنکه نطق است شیرین اینها را بکسافت مذمت و دشنام و دیگر نیر لایات و حشایات و
 لغویات و واهییات و فقر خرافات آلوده ساختن سلک جوهر زد و اهر عالم علوی و عقدا
 متکالی معنوی در بیت الخلا انداختن است بزل کور اهر چند طبیعت عالی و موزون باشد
 کلامش نزد خواص حقیقی نثار و شعر و شاعری او بکجوی نیز زد و مقبول مقبلان کشور معنی
 نکرد و آورده اند که اول شعر بر زبان سر که حضرت آدم علیه السلام در مرتبه نازل گفته و ترجمه
 آن بر زبان عربی در کتب معتبره تواریخ مندرج است و شعر بر زبان عربی اول کسی که گفت بعد
 آن قحطان بود بن اولاد سام بن نوح علیه السلام از ابو عبید بن عبد السلام بغدادی روایت
 است که یعرب بن قحطان چارصد ساله عمر داشت و وجهه شیشه یعرب آنست که طوفان
 نوح علیه السلام لغات عربی و در عرب از او اشتها ریافته و موجد فصاحت و بلاغت
 زبان عربی او است غیر از سبعه و مقفی سخن نلفقی طبیعتش بود و بیت کلام کمال غنی است
 سبعه آواز قمری را گویند که مانند یکدیگر بود و در اصطلاح سخنی باشد که مقفی و موزون
 گوید چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نامر بوط و مرتب و غیر مرتب پیدا شود مثل معنی الفقیر
 و مطلق الایسر و جابر الکثیر غازی الصغیر گویند که اول دو شعر سبعه و مقفی و موزون گفته
 محفل اعیان عرب خواند چون کلام این جنس کاهی در سماعت ایشان نرسیده بود
 تیر و متعجب شدند و گفتند ایها الی عرب پیش ازین کاهی چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو

نشینیم این از کجا آوردی گفت من از شعور خود پیدا کردم چون کلام موزون و مقفی و مسجع از شعور
 او جلوه ظهور گرفت شعرا نام کردند و نامش را شاعر گفتند و نیز صورت شعری بمقدم است بر شعر
 فارسی اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متبع عرب اند و اول کسی که شعر فارسی گفت
 بهرام گورجد سومین نو شیروان عادل بود و شعرش باین است شعر منم کن بیل دمان و منم
 شیریل نام بهرام مر اکینت من بوجیله یعنی مصرعتهانی را باین طور خوانند مصرع
 نام بهرام تراویدرت بوجیله و گویند که این مصرع در جواب مصرعته اولی و ابرام مشوقه بهرام
 گفته قول اول صیحه است زیرا که پدر بهرام گورجد فرزند شاپور بود و بهرام داماد او و دین مندر
 در عرب نشو و نمایافته بعضی گویند که بهرام اول شعر فارسی نگفته اگر گفتی باریط و نکسا که نطریان
 خسرو و پرویز بودند البته در اغانی و نغمات خود یکد و مصرعیه است از کلام اومی آورده صحیح است
 که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفت داو واضح آله بوسیقا است که در سینه ثلاث است
 بود و ابو نصر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و آله بوسیقا را در انقش نموده و شعرش این است
 شعر آهونی کوی در دشت چگونه دوایار ندارد بی یار چگونه دوایار بقدا ابو حفص حکیم در سینه
 چار صد هجری شعر فارسی اواج یافت دوران عصر عسری و عسجدی و فرخی باستانادی شهر
 یافتند بعد ایشان در سینه پانضم هجری فلکی شروانی و خاقانی و رودکی و دیگر خدکس و درین
 نام بر آورده از ایشان هر یک حکیم وقت بود چون عهد نظامی کجوی رسید آنچه تعالت سخن بود
 بر طرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد و او جمیع شعرا سی متوسلین و متاخرین پیرو
 او کردند اقسام شعر قصیده نزل مثنوی رباعی فرد قطعه ترجیع ترکیب ستر و تشبیه
قصیده در لغت بمعنی مفریطه است بعضی گویند که قصیده مشتق از قصه است قصه
 در لغت رومی پیمیزی و جانی آوردن بود و مقصود را از بهر آن مقصود گویند که مراد هم از آن مطلب
 آن دارند چون قصیده مقصود شاعر است باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو فرخ بود قصیده
 و خطابه **تمثیل** تمثیل در لغت فروش کشیدن است و فروش کشنده کشیده میشود از برای
 جلیس را بجا جلیس مجرا نام محمود و معج است که بعد تمثیل آید و قصیده تمثیل بر این چند چیز لازم
 اول تمثیل حسب حال محمود کردن بعد تمثیل بفرع محمود مخرج باین بیان است و در بعضی مخرج و بفرع

جانب شرح صفاتش دادن من بعد آن خطاب نموده چند ابیات در تعریف مدوح گوید و در
 ضمن آنچه مرقوم غلط باشد عرض احوال ساخته دوسه شعر و عایه گفته ختم نماید و در اتنامی فکر مرتبه
 مدوح ملحوظ دارد و اگر مدوح از ملوک و اغنیاء باشد مناسب او الفاظ و کلمات سنجیده بکار برد
 و اگر از انبیا و اولیا و مشائخ و علما بود لغات و اصطلاحات متوسس محاوره که شایان شان ایشان
 باشد در آن درجنان نشود که کلمات محاوره حمد و ثناء و منقبت در مدح سلاطین و امراء الفاظ
 محاورات ایشان در حمد و ثناء و منقبت مخلوط گردد و درین باب تمیز شرط است و قصیده
 خطایمه آنرا گویند که تمهید نداشته باشد خطاب نموده از مطلع مدح مدوح آغاز کند چنانچه
 عربی گویند قمرای مهر تو جان آنریش لغت تو زبان آنریش باید دانست که قصیده
 از سبب و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هر قدر که باشد و در قصیده کوئی تبعیت متقدّمین
 باید نمود نه متاخرین که درین فن ایشانرا چهارت کلی نیست روزمره غزل و قصیده ایشان بزرگ
 طور بود و این نشاید از روزمره قصیده و غزل سبانت و مغایرت کلی است زیرا که غزل را فقط
 فصاحت باید و قصیده را فصاحت و بلاغت و متانت ضرورت و این جمیع مراتب قصیده
 گوئی ازین قصیده دریافت باید کرد **قصیده** نیست زلف سیبست کردخ از هر دو طرف
 کافری هست در آغوش گرفته مصحف چه قدر حیرت حسن تو بچشمم جا کرد اشک و ردیده
 گریان شده چون در بصدف لیلی از حسن تو مجنون و زلیخا یوسف و ه که حسن تو سبق برد
 بخوبان سلف خوب رویان جهان انجم حسن اند تو مهر مهر دار دهمه انجم تابنده شرف کرد و بود
 تو دزدیده نگاهای یک شب چهره ماه شد از شرم که قمار کلفت ترک چشمان ترا جان من خسته
 شکار تیرم قرکان ترا سینه پر سوز برفت حیث یکره نفلندی بسمم سایه و شد نقش پای
 دار بگوئی تو مرا عمر تلف سمرتاب از من بیدل که من از روز ازل کشته ام حلقه بگوش سر
 زلف تو چو شد نه ترا مهر و وفا نه مرا صبر و شکیب تو و صد گونه تغافل من و صد گونه شغف
 چه بلاتپ زده آتش شوقم بی تو بر لبم آبله باگشت نمود از زلف دست کوتاه کن از جو رجا
 لطف نما ورنه از ظلم تو ناالم به در شاه نجف میر نخل ابر سخا کنج عطا کان وفا شاه دین
 دست کرم عین یقین بحر لطف شیر حق مادی آفاق امام اول نائب احمد مختار جوهر لطف

محرم راز جلی ساقی آب کو شره داقف سرخس روز بر آرد ز شرف * موی او شانه لیسوی مشب
 قد نقدر * روی او آینه نورانی بشرف * آنکه از فیض ازل بهست بهر دم ممتاز * واکم از لطیف
 خداست همیشه ملطف * از دم آدم و نادر و محمد بچسان * مادر و پدر نژاد مست چو او هیچ علف
 فلک از گلشن جاپیش چه بود یک برگی * جنت از گلشن خلقش چه بود یک شبنم * هر کجا رست او
 میل کشا و رزی کرد * چرخ را در محبت بر خاک بسان سرشت * اگر به افتد از آتش قهرش سر
 جز سمند زنده بر آرد شکم جوت و کشف * لطفش از قوه شود و گر علم افزا ز فعل * طعن بر کوه بر دیا قوت زنده
 ریزه خرف * بهیبت محبتش عام شود و گر بچسان * اثر خود تواند که نماید قرف * امی عدالت تو
 تو بعدالت فاخر منصف خلق از تو سر یا منصف * قاتل الکفر می و زیت و ده دین بنوی * انصاف
 تو محلی بود و نصرت کف * چرخ با قصر شکوه تو ز طاقی کمتر * کوه با حلم گرانت زیر کاه اخت * ابر
 از بحر سخا تو بود یک موجی * بحر از دست جو او تو بود یک خواف * نیت و دراز ز شرف
 بجز جهان بر سر و دوشش * پی خیش تو ملائک برسانند علف * گر کند نام شفا بخش تراورد
 علیل * حرف علت شود از جسم بلا صرف حذف * ضرب تیغ توبه حاجت مبر حاسد زانکه
 سوخت او را حد جاه تو چون آتش خفت * میخور و مهر قدر از آب شامی تو قلم * گرد و از
 تشنگیش کام لیسایش جنت * هر که در مدح شرفیت نرزد گاه غش * دائم آزرده دل او
 باد ز آلام سرف * امی سلیمان زمان رحم بحالم فرما * که سلیمان بکند رحم بهر ضعف است
 من گیر و مرا از غم دوران برهان * که نباشد چو منی هیچ بعالم انحف * نروم از در تو رو کنم
 سوی دگر * کاستان تو بود کعبه و کعبیت موفت * سنگ گردد گهر از فیض نگاه خود
 چه شود و گرس من ز گمنانی از جود و طاعت * آتش در افس درین وقت نه بینم هرگز * می کنم مسکن خود
 گوشه صحرا و صدف * بشه یار سختمی سده و آن حال مرا * که نوازم بدو ز قفا خرسند * با هم
 من و طبع و گران نسبت نیت * که بدیازسد و جلد بغداد و کشف * سخن من ز کجا و سخن غیر
 کجا * صندل سرخ برابر نشو و بارش شرف * هر چه دیش بنی المیز نیست و صحیح * پس چرا شمع را حیف
 ندانند اجلت * کی دل آزرده من از طعن خصمان باشم * نور به کیم نمایندگان از عفت
 بگذرای نایق ازین هرزه در آمی بگذر * مرد حق باش چنین تیزم و راه صلح * وقت صحیح است

فیوض ازلی عام بنیق، کن دعا زد که گرو با جابت هجوت، متا صبا بنی باشند سزاوار عسا
تا حسودان تو باشند گرفتار قذف، جانم از حب محبانت سببا و ناقص، دلم از رحیم حنون
تو بادا اجوت غزل در لغت بمعنی سخن کردن بازمان و کثیر کاست و مغازلت عشقبار
کردن بازمان و نیز منقول است که غزل نام مردی بود و سباع دوست و نغمه سرا و عشقبار تمام عمر
در عشق با کوزمان و زرد شربی صرف نموده همیشه سخن عاشقانه مستکرم بودی و تعریف عشق و حسن
نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از پانزده و هفده نمی باشد
و نیز گفته اند که طاق بود و جفت نباشد و سوا می سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی شرح
الأم فراق و ولوله اشتیاق و آرزوی صال و تعریف خطا و خال طلب یار و عدم صبر و قرار و
یتیمی و یحیایی و آه جگر سوزناکه غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و نزاری بیان و دیگر نباشد
و مضمونیکه در مطلع بسته شود تا مقطع همان یک مضمون بود و روزمره صاف که در مزاوت
فضی و حکمان و مترسلان باشد در آرد و مقالات جنون آمیز عشق انگیز مضامین باشد و نمیکند
هر قدر که در غزل باشد و لچپ و خاطره غریب و مرغوب طبائع خاص عام بود و هر یک
شعر از شعر دیگر بلند و برجسته باید و اصطلاحات خواه تقدیم خواه متاخرین ضرور در آرد اینطور
غزل گوئی خاصه اساتذ قدیم است از متاخرین سرانجام نمی شود و در غزل ایشان هر یک شعر
بمضمونی دیگر بود و یکی دیگر می نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع و صالیه و یک بیت
در شوریدگی عشق و دیگری بیت بدرویشی و قناعت و توکل و بدست دنیا و سوا اهل شریعت غزل
مطلع تا مقطع هر یک شعر فیتض مضمون شعر دیگر باشد هر دو طریق ازین دو غزل باید همیشه غزل
بر یک مضمون برخی کار من آخر نمودی مر جبا قاتل + باین شکل کشائی حق نگه دار و
ترا قاتل + ز خونم پنجه را خویش شید بشام و صبحدم کردی + مبارکباد و بدست تو این رنگ خاقاتل
شهادت آرزو دارم بمرگ خویش دل شادم + سرت کردم پی یکدم نمی آئی چرا قاتل + درین سخن
مرا پس ادب بروقت منظور است + نخواهم زد بخاک خون چو میل سبت پا قاتل + تو و صد گونه
خونریزی من و صد گونه مظلومی + نیازم را بوزن تو فرو خا خون بها قاتل + بزرگ گو سپند قید بام
درین دادی + بقوامی محبت خون من باشد روا قاتل + ز بس شتاق ویدار تو مردن سست

باده ناله می گوید کجا قاتل کجا قاتل اگر طبع تو خونریزی بهار خرمی داند + سر و شمشیر و طشت اینک بیا
 قاتل بیا قاتل + سباده اینک بیا سباده اینک انتقام خوشتین گیر + سر شوریده خائفی کن از تن جدا قاتل غفل
 بر صحنه علی ده بکشاگره زلف دل زار فروشم + این دانه تسبیح بزنا فروشم + من
 عجز خریدارم و پنداره فروشم + خاشاک طلبکارم و گلزار فروشم + حق گویم و حق دانم و در راه
 انانیتی مضور صفت سر سبز دار فروشم + آگاهانمیزد زینانسانان + من یوسف کنگان سربازدار
 فروشم + زنجیر طلب آید لوم جانب زندان + خود را بجم طره طار فروشم + بیعانه آسوده دلان
 نیست قبولم + من جنس غم دور و بخوار فروشم + از طور فلک بهر نفس آواز بر آید کعبه ای که بیدار
 فروشم + کس شتر بی گوهر من نیست درین شهر هر چند که از زبان بجز بیدار فروشم + نزد اسن فائق
 نهند سیل خریدان - یا قوت که از دیده خونبار فروشم **مثنوی** معنی تشبیه کرده شده است چون
 هر دو مصرعه شعر مثنوی با هم مقفی باشند مثنوی گویند و مثنوی گفتن نزدیک اساتذۀ اجمع
 اقسام شعر مشکل است درین فن فردوسی طوسی خواجۀ نظامی بدیعضا سید اشقذ و دیگر مثنوی گویند
 مثل امیر خسرو بلخی و مولوی جامی و یاققی متبوع ایشانند اوزان مثنوی بالاتفاق هفت هستند
 سوای اینها بدیگر وزن جائز نیست که مثنوی گویند و بعضی مشتایخ در اوزان غزل که مثنوی گفته اند
 غلطی فاحش است نزدیک اساتذۀ این فن اعتباری ندارد و بعضی گویند که اوزان مثنوی سابق
 ششم بود و بدقیقین وزن مثنوی که فاعلاتن فعلاتن فعلن است امیر خسرو و بلخی بر آورد و غلط
 غلط است و اقرا و بتمان زیر که محمد بن عدیش خوارزمی و زر سالمه عروض خود اینوزن نوشته
 است و اشعار مثال اساتذۀ زمانه تمیم آورده و انیکس از امیر خسرو پیشتر بود و تفصیل افزون
 مثنوی و رباع عروض نوشته شود بد آنکه هر یک داستان مثنوی را خواه قلیل خواه کثیر بنمید
 شرط است و سلسله ربط کلام واجب و دیباجه مثنوی را چید چیز لازم است توحید مناجات
 ترج سلطان زمان تعریف سخن و سخنوران و سبب تالیف و تصنیف کتاب این جمیع مدارج
 مثنوی را موجد نظامی گنجویست قبل او بنوده فقط مثنوی از قصه آغاز میکرد و در مثل خنجره العزاقین
 خاقانی و مثنوی مولوی روم و دیگر شنوات قدیم **مثنوی** بیاسی قلم توسن بادبای و پدید
 قوطاسن جولان سما و غزالان معنی در آوردند و بنمید مگر زمان این انانیت را سازند و پدید + پلنگان صحرای

طبع مرا * کندی بفرین هر يك جدا * و گزینتی و افتاد از کارزار * میدان صفت عهد را در شکار * چو آصف ز زیر
 سلیمان نشان * سعادتی شجاعان * بر آیین خلعتا نسب * منظر را بعد از دلی سب * در افاق خود
 مخالف کشی * بهر کرب جنگام کین آتش * خداوند بزم و خداوند نرم * سزاوار خرم و نگار غم * چنانچه
 جوهرش زین بید رنگ * هزار دبانیش او بید رنگ * از آنجا که غمی میران * در پسندیده ملک این * در پی صید
 کمر بسته نگ * رودخانه از دست آداب جنگ * رباعی که در فارسی از ترانه گویند و وضع آن است
 رودکی بهت و رباعی را نیز من مثنوی و زان علیّه بسته که سواي ازان اوزان بدگیر وزن
 رباعی گویند هر چند که استاد رودکی است چار وزن از بحر مستخرج نموده و در شجره سواد هر
 شجره و دانه و دانه وزن قرار داده لیکن بعد از این اساتذّه علم عروض اوزان رباعی دیگر را در
 شرح آن در باب وض ترقیم خواهد یافت مراد از رباعی که دو مثنوی بهم گویند چار مصرعّه متفق الوزان
 هستند اگر مصرعّه سوین رباعی قافیه داشته باشد مستحسن است و اگر نه داشته باشد معیوب است و مثنوی
 رباعی از بیت و لیل بلند تر باشد چنانچه مرزا محمد علی سنا گوید شعر از رباعی بیت آخیزند تا غزل
 خطبست از یک چشم مازاد بر دو خشت است رباعی ای احمد مجتبی علیک الصلوٰه * مقصود از
 علیک الصلوٰه * کافیه و آنکس که گوید با صدق * ای خاتم انبیا علیک الصلوٰه رباعی
 اصحاب لاک لاکه بخندیدی * دوران بزم ریخت بلا خندیدی * فریاد رسی نیست که فریاد
 برم * فریاد رسا بهر خدا خندیدی ای ایضاً فی مال و منال جاه و دولت خواهم * بی حورو
 قصود باغ جنت خواهم * در یوم نشور کافیه کشش المینوش * ای رحمت عالم از نور رحمت
 قطع از برای آن قطع گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را دور کنند قطع
 جلوه گر شود و اشعار قطع کمتر از دو شعر میباشد و زیاده مثل قصیده هر قدر که باشد قطع
 رتبه جانبی و غریبان یک طرف * دیدم آنجا سر به سر داده شوریده حال * بر سر بالین یک
 تربت قاده است وار * در میان خجودی سید اشتاین قانع مقال * شد کجا ای هفکان
 حبه تبین زمان * تاج و تخت و دولت و اقبال و جاه و ملک مال * از ستاع دار دنیا چیست
 دست شما * جز دین و شکر و منوس اندوه و ملال * اگر تو فائق پیش منی در عمل کن چاره
 غمزدن و پوشیدن و کشیدن و فکر بال و فر و شعری را گویند که از هر دو مصرعّه او اطلاق قافیه

یکی هم توان کرد زیرا که اگر هر دو مصرعه مقفی بود آن شعر از جنس قصیده یا غزل باشد که از اصل غنچه
 و اگر شعر مشغولی باشد بیت مانند و این هر دو خارج را فرود گویند چنانکه سعدی گوید
 هر که زردید سر فرو داد و کوه در ترا زوی آیین دوش است ترجیع در لغت بمعنی رجوع کردن است
 و در اصطلاح رجوع کردن انقزال فایده است و بند عبارت از شعری بود که بعد بر غزل مکرر
 واقع شود و هر دو مصرعه پیش مقفی بود اگر شعری غیر مکرر بود آنرا ترکیب بند گویند مثل هفت بند
 کاشی خوشم ترجیع بند ای راحت جان من کجائی * جامم بلب از غم جدائی * دارم
 نفسی سبینه موهوم * آن هم نفسی است گریانی * باز گردش جام ششم است * عقاید
 پارسائی * از زلف تو چون دلم بر آید * در دام توقید خود رهایی * گردست و بدیع کیا
 شاهی است بکوی تو گدائی * از غره کشی بلبی جان * ای بت بخدا اگر خدائی * این
 بکف دادم داری * شاید که بخوشی مبتلای * از جور و پری مکی نذار و این ناز واد او دل را
 پیوسته اگر بخاطر غیر * زین گونه من ستم نائی * دست من و چاک در گریبان * پای من
 و امن بیا بیا * از ناز تو ناز و لبری را * و ز چشم تو چشم ساحری را * سینت قوت
 ز سایه زلف * آسینده کند پری را * آهوی فسونگر تو نبود * گوساله پرست مری
 بخام چنان نیاز ناسرو * سر بکشد برابری را * ناز زلف تر اندیز سبیل * و
 نگذاشت هم تیر * در حلقه طره زحل رنگ * در دام کشی تو شتری را * تا فتنه نگر ترا
 دید * شد سر بهو آتشگیر * بر جور و جفا مناز تا من * در حشر برم نه داوری * یک
 اگر دست دادی * سر برشته بنده پروری را * دست من چاک در گریبان * پای من امن
 بیابان مستر او آنست که بر وزن اصلی باغزل بعد هر مصرعه یک و لفظ زیاده
 نمایند مستر او بیشتر در رباعی دیده شد شاعری گوید مستر او ای آنکه همیشه یک است
 بر حسین من * دارد کرمت به یکان هم نفسی * چون روح به تن من هم بامید در گمت
 آمده ام * تا تو شنبه عز و فریاد رسا اگر بدام نرسی * پس پای من * مستمیت از عمارت
 لیکن بجهت مضامین شعر است و در لغت معنی تشبیه ای کردن است و در اصطلاح تشبیه است که گویند که
 در قصیده یا غزل یا دیگر اشعار که در ایام جوانی و شور و شرم عیش و ولول و زنده بودی

تشنه زبان بهار است و در شباب گناه است ساقی خور و شراب می بخورد و جامه گون بر نیز
منه و جو خورشید گریه در کاب بزرده خیمه بره و اسوسو و تو چشمه پیاده من چون حباب و شبنم
در دست دارد و قبح و کل آفتاب گل تاباب اگر نشسته می ندارد و بر سر چادر است است و در کشت
توانی اهرام و زمینوش کن و بخور و نم که فرد است و یوم شب اگر این تابانی آتش منال که نشسته است
کردن آب و بقول تو گرمی چرا آمد و چرا در بر شست است و جو شراب و چه فصل بهار است و سار که پیش
و افق از آتش می تاب و صراط از تسمیه است یعنی جمع کردن و در تسمیه تسمیه نمودن و تسمیه بهر که نشسته
متفق الوزن القافیه و ارم کند و قافیه صبی است و صرعه که آفرین شود و مخالف بنیت اول بود و در این
اقتسام عشره تسع ستم مسج سدس خمس ربع مثلث طریق اقصی این نوع شعر است و در
مصارع هموزن هم قافیه جمع کنند با هم پیوند معنوی و لغوی داشته باشد و سلسله است بنده صرعه
و نهایت سپان و در موطا چنانکه از اشعار اول بیت تا صرعه آخر طبعی معلوم شود و از استتار تا احتیاج
بیک صورت باشد بیان هر یک نوع علی الترتیب یا به تسمیه شعر ششم و اگر وقت بزرگریان من و سب
بیابان کشید پای بدان من و آنچه که از عقل بود کار بیان من و گشت پریشان تر از حال پریشان
من و خرم آن رام سوخت آتش افغان من و دردم آبی نموده دیده گریان من و تا هم چه آتش زو و
جان من و کوره آهنگر است سینه سوزان من و هم نضای این بهر حباب آن بهر برید و زو و من را
شب هر خدا آورید و کلفت در پنج و الم درد و غم از چار سو و گشته بهم بهم تسبیح می و در و و و
شوریدگی ساخت من موبو و دست من و جای حبیبی من و کوکبه و گریه من ساخته آن و من
نالیدن خسته تا فلک فتنه خود و دست و هر کس چون گل بزرگ بود و نیک قطره آب و زار و و در غم شیرین
لبی نهیمد بر باد شد و حالت من و ستان عالم باد شد و تسبیح دوش دیدم لب ریانی از قوم نمود
بادی که او نیز بر شفته بود و هر نگاهی که چپ است بعد از نمود و رنگ غم زانیه خاطر شتافت و
پایر قمار بعد طوره تمکین چه کشود و دل رباب نظیر قدم میفرسود و سنبلیلی لعل چلیپا پنج حال
ساخت تقدیر بکار یکی صبر و عود و بر جبین تشنه صندل بقر زهره قران و چون کی فصل من است
نسته ساری و گل صد برگ و سید از گل نوپنداری و پای بگذشت بعد از در آجاری و آب و
زنگین کف پا گلزاری و موج آغوش کشت و از شغف بسیار و دیده و مانند جان بزم او یکباری و

آب چون ریخت لب تنوخ بت ز ناری * رنگ ابری شده هر موی بگوهر باری * هر صدف گهر
از دیده حسرت نگران * چشم درستان حال دل زار را گوش کنی * بیکش این بیار را گوش کنی
قصه دیده خونبار را گوش کنی * پیش از آنکه زهر بر در گوش کنی * شرح درد و غم بیار را گوش کنی
اجریستم یار را گوش کنی * بر دامن نگارم * قصه دیده خود و آه این شیشه زار و سر سنگ و دهر بیدار
گریه بخون تا سر مرگان * بشم و چند از آتش دل در شب سوزان * بشم و چند چون ناتوان چاک گریبان
چند چون نونهالان روی پریشان * بشم و چند سودا زده در کوچه و بیابان * بشم و چند همچون جرقه فلان
سرم از سنگ بنویس * بخون گردید * پایدار که هر روی شعله بدین چید * عشق تنه دل جمع پریشان
کرد و برد سامان و سر روی هر دو را نام کرد * و ایام بیدار ایشان دیده گریه کرد و دوامش ادبی کوسه گریه
کرد و نه ویران عبدالرحمن نوشتیم کرد و همچو بخون ز جویان * دید که گریه کرد و نه ویران ایشان
در بانایان * بیکسی بر سر من دست از دست لایق * بیایه جانند از عاشقان * بد و بیوشت
نکایت نرد و زان آمد * بهیسی باوید و بهر جوان * و ایشان تفرقه پیدا بکنند * بد و بیوشت
مرکز ز رنجان * در نه شمر و خانه دلم گرفت و ستان * در کوی شاهنشاهی بخونشان * بد و بیوشت
مرامان فی بیار و دیار * و نه شمشیر امانه نه شکست قرار * بهار کشت مرا که چشمان ایشان * بد و بیوشت
شعله بید و دغنی اخگر وار * بد و نه سوخته ماند نهفته نشتر غار * صیحه بسم خوارید سموم آتش بار * بد و بیوشت
ملا عبدانی امانی بیدار * مسکس * شایسم سحری با جواد ارجمین * گشت شایخ گل
اورنگ خشم غار چمن * داغ فردوس برین گرمی باز آید چمن * سایه بال ها سایه دیو ارجمین *
روشن باغ زابنوی سرین * بهار کهکشان بخیه کوئی بغضای گلزار * لاله کج کرده کله جلوه نما
بانداز * سر و شمشاد بهر گوشه چنان صد ناز * طره سبزه و ریسمان هوا در پرواز
سوسن ستران ز باد سحر چه طراز * عینین چند فغنه ز قفا تا بزم * آتشین گلستان شفق
شام و سحر * تلخ گل است فشان زرد باهوا * ترکس شوخ بعلم نظری چشم کش *
جغری خاک چمن کرد همه زرد طلا * گل صدد برگ بصد برگ طرب جلوه نما * چشم زخمی
زرد تا به عروسان بهار * دست فرشته از بهر عاشاق چار * محمدمحمد * چشم
غالم بر میدن بیتاب * قصه آب بر شکم بکیدن بیتاب * لاله داغ فراقم بدید ز بهار

شکر آتش خشم تعین بتیاب * پادشاهم در شوق و دیدن بتیاب * من و افشاندن است طلب و
 جهان * من و گیسو شدن از شش حبت کون مکان * من و آشفتگی از خاطر اندوه فغان * من و
 دیباچه زلف بتان * مرغ پالست دایم به پریدن بتیاب * هر و فصل گل آید در شورش سودا -
 فرد و عقل و قار و شکلیه بپیار بود * کرده جدا از وطن ماه صبح نمود * کیست که گوید با و از
 از حال من * که غم چهر تو شد حاله فائق تبا * صبح نشایش که بود شده شام سیاه * از ره مهر و
 و فاجایه * این نگاه * نیست و می چشم است به تو ز رخ و من * مثلثی قبه دین و کعبه حق *
 ذات تو بتی است مطلق * کم مثل تو زیر جری خازرق * حکوم تو آسمان جناب است * مملوک تو مالک قضا
 و بلا ز خست سبند باقی در بیان عیوب شعری از عیوب شعر مناقضه بود و مناقضه با هم *
 بندی و سبقتی مضنون در میان و مصرع شعری معنی مصرع ثانی نقیض مصرع اول بود چنانکه استاد عظیم
 گوید ششهر آن خواجه مبارک و آن شاه نادر * آن بهتر از یثرب کن بود * خواهد و منتر را شاه گوید
 و شاه را خواهد و بهتر گوید در مصوت در هر دو مصرع شعر مناقض واقع است * بعد از این سعدی میگوید در تعریف
 ساجده شعری بیان قمار با من نور و ده که با و از پیش و رماندی چو گردد * در اول مصرع ساجده بیان با من
 نور گفته و در مصرع ثانی بر با سبقت داده مناقض معنی هر دو مصرع حکایت اگر در اول مصرع بقید شوخ می
 نیست سید و در مصرع ثانی بقید جولانی و تیز دوی * میگفت سیوتوب بود بلکه تخیل و انوری گوید شعر
 ای ملک از علم سر کوئی * از ملک تا ملک سلیمان سر مو * در مصرع اول تمام مصرع عالم را از ملک و سر کوئی گفته
 و در مصرع ثانی با ملک سلیمان برابر ساخته مناقض مصرعین مخفی نیست بلکه شعر عیوب را بشعر ناجز و نادرست تو
 چنانکه شعر ششم غیر عیوب را بر عیوب بلند اجازت داشته اند و دیگر جمله معنی سائده دانه و سار است در میان معنی
 و غیر عیوب فرق بینا و نایناست اینطور شعر در معنی که می واقع شود مصرع اول را عروج المدح شعر ثانی را نزول
 فی المدح گویند و گاهی بر عکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدح مقدم بر عروج فی المدح گردان
 بدرجای گوید در تعریف ساجده شاه نظم آن فرجه و شب پیکر و خورشید سیر * که در امر و در پشت نند
 فردا * تیر کوشی که مشرق اگرش ملکوتی * جز بغیر با لاف و نفاق خدا را * در بیت اول ساجده خورشید
 میگفت و خورشید در عرصه چهار پائش مشرق مغرب میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر مشرق بر آن بجای
 رفتن مغرب نود با بنی جهان جلد برسد که الف در مغرب را مملو می شود و تقدیم و تاخیر در بیت

یکی آنکه مصرع اول در مصرعه ثانی بسته شود و ضمیم مصرع ثانی در مصرع اول چنانکه بید گوید شعر شریفی که به
 رخ برده جهان است * اگر رفتن از رخا ندی بسته باشد به ضمیم مصرع ثانی در مصرع اول بیست و ضمیم مصرع اول
 در ثانی دوم تقدیم و تاخیر لفظی است یعنی لفظ پیش پیش گردد چنانکه نظامی گوید شعر چنان در ویاخ نه گره بگردد
 کا کسبفته شد هم زره * لازم بود که اول زره سفته میشد نه کالبد این عیب بجهت حسن تقریر است و در ویاخ
 سکندر نام پیش از گفتن این معنی غرض نموده که از شاه بعضی عاجزین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت شعر تقدیم
 تاخیر برین گیر * که باشد گذرانده را ناگزیر * گاهی تقدیم حرف ضمیر تر میشود و چنانکه سعدی گوید شعر چو در
 غلصم باقی * غنم صحبت چرانی * یعنی غنایان صحبت چرانی و از همین قبیل است **تقصید کلام**
 و آن نیز بر دو قسم است **تقصید لفظی** و **تقصید معنوی** **لفظی** کلام غیر ظاهر الدلال است باشد بر مراد قائل و آن
 اختلال الفاظ است چنانکه شیخ علی خرن گوید شعر ای سیه بلند زمر و ریاض کست * عمری برین بهر است
 پروبال منیرم * است را بطه در مصرعه آخر **تقصید لفظی** است نهایت بیجا و بی معنی اگر شین ضمیر می آورد و بی قیاس
 بنود و حسن آن بود که به صورت یک گفت **مصرع عمریت** در پوشش پروبال منیرم * **تقصید لفظی** بشرط عدم
 فوت مطلب جائز است نه چنانکه سعدی گوید شعر تو نیکو روشن باش تا بد کمال * بقصص تو گفتن نیاید
 مجال * گفتن بلفظ نقص مقدم میباشد چون فوت مطلب میشود جابر است **مضمون** است که اختلاف
 مضمون و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید شعر یک حدیث دوباره بر سر ننوده * چو مره بر تو
 از بر جی نموده * ماه هر روز از بر جی طلوع میشود اگر منزل میگفت **تقصید معنوی** نیست **تضمین** بر دو نوع است
 یکی آنکه معنی بیت متعلق باشد بمعنی بیت دیگر یعنی تائید و دیگر بخوانند معنیش مفهوم نشود در زمانه قدیم این
 تضمین محلیه عیوب شعر بود حال نیست استاد گوید شعر هر زمینی که از دها باشد در ویران شود * از دها
 زهر آزار ده نیکو سیر * هر کجا باشد بود آبادم آن دیار * سایه نعمت است بوفش نیست و فرجی نیست
لفظ آنجا که دانش تو نمد رسم تقویت * ای آیت شعور تو نازل بشان علم * دست ضعیف جلی که در استین *
 از عقل او لکن بر باید غنای علم * استادان قدیم هر بیت را معنی نفس خود قلم می کشیدند و چنین تضمین را **مضمون** می نامیدند
 شاید شعر عربین قاعده باشد و الا در فارسی چنین تضمین بسیار آمده نوع دوم تضمین آنست که شعر یا غزل دیگری
 گرفته تضمین نمایند ضمن در لغت درون هر چیز بود و در مطلق پیوند دادن اشعار خود را با اشعار دیگری
 چنانکه درین مجلس مصرعه این مؤلف و در مصرعه شیخ محمد علی خرن محسوس است آن پری دم بلند از سبزه غوغا

رسانیدم گوش اهل گردون شور و آواز را که بجز از بهر صلاح و پارسائی سخن ما را * باب زاتش
 داده ام خاک صلا را * بباد از ناکه فی برده ام ناموس تقوی اندم که زبان نکیدل بر سر خود مهربان کردم *
 بر آئین جرس هر چند شور و فغان کردم * طفیل عشق آخر فروشت خود عیان کردم * حسین اسبده
 فرسائی در پیرمغان کردم * بام کعبه دل نیز غم نافوس سارا * چه سازم چون گم بهیاست سخت غیرم *
 که دل از دست فتنه نوبت افتاد دست بر جانم * تعرض صیثی زاهد اگر بنام سلیمانم * بر عجز نه
 زمار بندی برد ایامم * که سودا میکنم با کفر زلفش در میانم * تحلیج آزار گویند که شاعرینی با
 غری برافران نامطوع و ناخوش ارکان ثقیل گوید مثل این شعر در مجربست مسدس معنوی که بسیار
 ثقیل تر است شعر بهار بود و چشم خزان دی * که شاد بود بر ویم نگارین * در امثال چنین
 افزان ثقیل شعر گفتن معیوب است **تخالف** یا در کلام است خلاف قاعده و محموله چنانکه
 سقوط عین بجای الف مصرعه غلط کردم عهد جوانی نباشی * و خلاف محاوره شکستن بجای
 آوردن **تفاوت حروف** و الفاظی است که تلفظ آن بر طبیعت ثقیل بود و سبب مخنج و لغو
 نظامی گوید **شعر** چو پوسیده چوبی که در کج مانع * فروزنده باشت در شبنم چرخ * فردوسی
 گوید **شعر** ز رسم توران در آن پهنشت * زیر پیشش شده آسمان گشت **نوع است** آوردن
 کلمه غیر انوس الاستعمال است چنانکه بجای کریم غلامی گوی و یا مناطق خوانی و بجای کبرشیدن
 دادن **ضعف تالیف** آوردن کلام است خلاف وزنه زبان انسان فرس چنانکه بجای **طریب**
 و بجای **شوار** بنمکند و بجای تراشیده ترش عدول از جاده صواب است که شاعر از جاده صواب
 عدول نموده بر آه ناصواب آید یعنی برای صحت وزن درستی قافیه لفظ صلی را تغییر دهد خواه بحر کاف
 خواه ایکنات خواه بزیادتی حرف خواه کمی حرف این **انصراف** شاعری نیز گویند چنانکه **نظم** برای صحت کلام
 این اوجین متحرک **مصرف** را ساکن ساخته **شعر** موسی زبان جام تندی دیدست **بشیشه** بکه پایا را گشت *
 هم او گوید **شعر** گشت جهان از زلفش تنگت * و از پیشش مصفری نگشت * همچنین شمس تبریز در
 مفرج القلوب برای درستی قافیه هم میساون **عمیت** گفته و قافیه **عبیت** آورده **بذل البیت** **شعر**
 رسمی سیاره قرآن تابعیت * تمام است این سلوک محی صدفیت * درین شعر چقدر عدول از
 جاده صواب است **تجزیه** کلمات **علا** **کج** **بدر** **غیر** **در** اینجا صادق می آید محمد بن عیسی در رساله المعجمی شایان

از مبدویر روایت کرده که هر چه شعری عربی در موضع ضرورت و موقوفه نظر از من قبیل زیاده شکلی
حروف تبدیل حرکات و سکات در اشعار خویش آورده اند ایشان مجاوره و این بان خود اند و صحت
مضامین و بلاغت شعر و سخن خود نیز دیک خود و جوی رست دانسته اند دیگر بر این باید که پیروی ایشان
خود هم تصدیق کند و هر فعلی را که خواهد بر طریق مذکوره تغییر دهد آنست که کلمه لفظ صحیح ظاهر المعنی
تقلید آن نماید و تصرفات ایشان را بکند از دو اگر نتواند همان ضرورت شعر که علامه منتهی بقید نظر
در کلام خود آورده که بقدر بجا نیست لفظ ضرورته الشعر عشره غده جملتها * وصل و قطع و تخفیف و تشدید
و تکرار و احوال و غیره * منصرف صرف کتب * تم تقدیر * اول وصل است یعنی حرفی در لفظ زیاده
کردن معنی آن در شعر گرفتار و آن چند حرف هستند الف با می موحده ق می فوقانی ب می تحتانی شین
منقو ط عیم و او که بیان اینها شده در باب حروف تاجی گذشته دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی
لفظ ساقط کردن چون از کبریا کتورا و انیم و خاقانی گوید شعر انگاه چون عینکوت و کوتر * در بان رقیب
بهرور * رافعی گوید شعر کدام جان که گشت از یاد زمانه درم * کدام دل که نشد در غم فراق سقم *
اینچنین سقوط حروف نیز در باب حروف تاجی مفصل گذار ش یافته سوم تخفیف است یعنی می شود در تخفیف
گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام الله و فار التور شد آمده همچنین لفظ هم و غم و صفت و ف
بالتشدید است و متصل در فارسی مخفف شعر از آن گروه نمائی برون که در وزن * مقام
شان بقیامت بود چنانچه تنور * عرفی گوید شعر عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن *
حلقه شیون دن ماتم هم داشتن * چهارم تشدید است یعنی مخفف را مشدد ساختن چون در
و پرو برد و در که هر یک مخفف است و در شعر آسانده شده و آمده بسعد گوید شعر وجود
مردم و انما مثال از طلاست * که هر کجا که رود قدر قوتش دانند * هم او گوید مصرعه
نبرد قهرزم را تیغ تیز * نظامی گوید شعر اگر پای پلیست و گر پر مور * بهر یک تادی ضعیفی و زو
هم او گوید شعر شآن چرم باخته و نیم خام * بدزد بخاید بحر صتام * پیچیم مده وده را قطعه
کردن چون از شمشیر خشک و از آماده آماده و از آلان آلان ستاد سبکی گوید مصرع بر شمشیر
و چهارش جانی فی مقصود * خاقانی گوید شعر تف تیغ هندیش بند وستانی * علی الروسی
روسلان نماید * نظامی گوید شعر الانی ز پس سوی بر بواج * سزند اختر کج و بر خود صباح *

ششم مقصوده را مورد هساختن چون الف مقصوده است یعنی استر قبا و استر کلاه و استر مضائی
 و غیره چنانکه در آوات اللغات است و اسانده بد آنند سعدی گوید ششم شندیم که فرماندهی دادگر
 قبادیستی هر دور و استر و ابره ضد استر نیز بالف مقصوده است اگر بد خوانند و است هم اسکان
 یعنی متحرک را ساکن گردانیدن مثله آن در عدد اول از جاده صلواتی شده ششم متحرک است یعنی ساکن را
 متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید قطم بفرمود با پهن آید شش شش * سخن گفت با او ز اندامه شش
 پدرم آن دلیر گر انما یه گردد * ز رنگ ندران انجمن خاک غور و * سبط است بازوت چون باشی
 پروبال چون از دایه * ششین آمدش و میم پدرم و تهای بازوت ساکن بودند متحرک نمود شعرا
 متاخرین این هر سه حرف ضمیر است متحرک نمی سازند الا وقتیکه مابعد حرف علت واقع شوند تهم منصرف
 غیر منصرف کردن و تهم غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعده عربی است در فارسی حرف تهم نیز
 مگر بطریق ثانیه **اعلاط کلام** بر سه قسم است لفظی معنوی ترکیبی **اعلاط لفظی** آنکه لفظاً غلطی شود
 چنانکه افعی گوید شمع نه بر فراج کسی است یافت پیکری * نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب * در
 پیکری خطاست فاحش زید که می پیکر ندارد اطلاق پیکر بر صورت مجسم بود مثل انسان حیوان و مقصود
 اگر جرم میبودی درست بودی و لام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده نیست فرعی گوید شمع بی
 بود از مطلق حل * همی تا بود از منازل بطین * برج محل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طالع محل گفتی
 راست بودی بطین بضم اول و فتح ثانی نام منزلی است از منازل تهم طیر فارابی گوید شمع
 دوام عمر تو بر عکس باد و مقرون باد * بشاد می که نباشد مخافت خورش * درین بیت و ام عمر تو
 بر عکس گفتن نهایت معیوب و ناخوش است ربط کلام مابقی خود تمام نیست اگر چنین میگفت شمع
 دوام عمر تو بی انقراض مقرون باد * بشاد می که نباشد مخافت خورش * هیچ قباح است
 فردوسی گوید از زبان مادر رستم در نوحه رستم شمع هزار و صد و سیزده ساله گردد * چهار
 نذیر و جهانش بخورد * خطای لفظی ظاهر است که قافیه غور و گرد آورده و قافیه و او معدوله با
 - فتوح باید در عالم قوافی اصلاً جائز نیست اگر بجای گرد و میگفت بهتر میبود لیکن در شاهنامه
 چند جا این قافیه آورده و مدح و تهنیتی را نیز اتفاق افتاده شمع نیست جم در نه خلیج میر * بشاد
 کو که شمع میخورد **اعلاط معنوی** اعلاط معنوی آنست که در معنی خطا واقع شود چنانکه

ابو الفتح گوید **شهر** دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو در گوش و نهاد قضا لن تر اینا بهرگاه چشم
 دیدار قدر مدح خواست بیبایست که در گوش زمانه لن تر ای نهاده لن تر اینا دیگری گوید **شهر** نخستین
 پادشاهی از چشم اند جهان * در شهنشاهی تو شایه است همچون جم شندی * در مصره اول مدح و ازین
 پادشاه عجم گفت و در مصره ثانی چشم تشبیه نمودند است که جم سوین پادشاه عجم است منوچهری گوید
شهر جهان نازد بعدل شاه سود * چه بغیر بنو بشر و ان عادل * باید دانست که هیچ بغیر تر هیچ کاف
 ناز کرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه ولادت فی زمین الملک العادل فرموده در مقام
 شکوه سپاس از دلیست جلشانه که او را بر خلاف انبیا دیگر علیه السلام از فضل و عنایت خود در زمانه عبد
 واد و پیدا کردند در زمانه ظلم و با و چنانکه سعدی گوید **شهر** سز در گرد و روشن نازم جهان * که سید
 بدوران نوشیروان * درین بیت که قید زمانه نوشیروان نموده درست است مولوی جامی گوید
 بگفتاگر بدین کار تمام است * عزیز مصر و مصره مقام است * مولوی جامی زبانی حضرت یوسف علیه السلام
 میگوید که آنحضرت در عالم رویا با زلیخا گفت که نام من عزیز مصر است و مقام من شهره در آنوقت حضرت
 عزیز مصر و مقیم مصر بود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریاد که زلیخا حسب الامر آنجناب غریبه
 که وزیر ملک مصر بود که خدا گردید و یوسف علیه السلام بعد عرصه چهل سال غریبه مصر شد در نصیحت
 دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام عاید میگردد و حال آنکه بنی از فریب دروغ مبر بود همچند دیگر
 خدمت برادران یوسف میگوید **شهر** بیا بگر کنیزک ز دکان را * ز راه عقل و رافت دکان را *
 جمیع برادران یوسف علیه السلام بدگر نبوت رسیده بودند و غلام تراده و کنیزک زاده بنی منشو نبوت راحت
 ضرورت و آنچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام کردند هنوز بعضی نرسیده بودند و اجای احکام نرسید
 برایشان واجب نبود **الیقین یصیی** و کز کان نبیاشاعی گوید **شهر** هر چه * با دوست مایمان علی
 محاوره هر چه با و اباد احتمال امید و بیم دارد و مرتبه حق الیقین شفاعت کیست از آنجناب فوت نمیشود در مقام عقاد
 و از ادات انجینی مجاوره محمل بدو معنی که تقبض یکدیگر باشد نباید آورد در زیر لیدل گوید **شهر** هر چه با و اباد
 کشتی در آب نذاختم * رعایت باد و کشتی و آب معنی احتمال امید و بیم چه خوب بر کرسی القضا نرسیده از کمال
 و ناقص بین قدر فرق است **اعطای امر** که می آید از اهل طریقت است که در ترکیب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید
شهر بیا که درش سجود انکس * بصلح * خود بخودی باز داد و صبحک اند جواب * رحل انهم احد صبا کجاست

آزاد انگشت و مصلحت گفت در همین قصیده دیگر جا گفته شعر غمزه اختصار است خنده رخ صبح * سر نه
 گیتی بنیست گریه چشم سحاب * خنده رلب و دهن باید نه رخ را مگر خندان و البته در محاوره آمده و
 خندان رخسار نیامده و از گریه چشم کسی سر نه چشم کسی شسته میشود غمزه گوید شعر خرمین ز مرغ گریه
 خالی کجا بود * نامرغمان گرسنه ایم و تو خرمی * لفظ خرمی بجای ترکیب واقع شده زیرا که خرمین حتی
 هم خوانده میشود استاد دیگر گوید **فقط** ای دل باز گشته از دریا به قصه باز گشت خویش سار به او قند
 مرز ایغام * یا که بگریختی بمجید و چار * های مملکت چاره که برای اظهار فتح بود حذف نموده چاره را مشایخ چاره
 حذف اینچنین با در چنین جای ترکیب استاد هیچ لفظ غلط خلافاً عده را در شعر ترکیب داده و در شعر دیگر
 طرفه خند نموده که آن غلطی را بر صحت ترجیح داد هر دو شعر این **فقط** از آن جهت توقصیر کنی *
 معذور دار ما را هیچ صاحب البریف * این فاجای دال نهادم ز مفلسی * پیوند کرده ام رسنی را بلیف *
 در بیت اول صاحب البریف را صاحب البریف گفته و در بیت ثانی گفت که این فاجای دال از مفلسی نهادم این
 خالی از لطافت نیست کی آنکه پیش مدح در پرده انظار مفلسی نموده دیگر آنکه آنچه قوافی انیوزن بود
 همه صرف گشتند و از طرف قوافی مفلس مانم لهذا دال را بفار مفلسی لای نموده قافیه آوردم **تو آرد**
 آنست که شعر با صرع یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر دیگر دو او را بران علم نباشد که این از غیر
 چنانکه درین شعر اخیر و **تو آرد** مصرع نظامی گنجوی شده امیر خسرو شعرهای صفت بنده نوازندگی
 از تو خدائی و ز ما بندگی * نظامی گوید * دو کار است با فرد و فرزندگی * خداوندی از تو ز ما بندگی *
 مولوی عبد الرحمن جامی او نسخه یوسف زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب شیرین خیر و نظامی
 واقع شده شعر مولوی جامی **شهر** امی کاشکی او در نیزاد * و گر نیزاد کس شیرم منید * **نظامی**
 گوید **شهر** امی کاشکی او ز زادی * و گر زادی بخورد سگ بدادی * ایضا مولوی جامی گوید **شهر**
 زن از بپلوی چپ شد آفریده * کس از چپ استی هرگز ندیده * نظامی گوید **شهر** زن از بپلوی
 گویند بزخاست * نیاید هرگز از چپ راستی راست * بعضی نوشته اند که خانه شعر و شاعری نظامی
 گنجوی تاج کرده مولوی جامی و خضر دهلویست الحق در تصانیف کتب نظم ایشان داستانی نیست که
 هر و بید و صحنه یا شعر نظامی نیست ظاهراً معلوم میشود که کلام خواجه نظامی در فراوانت این هر دو شعر
 بسیار بوده و بعضی آنکه میگویند که در نظر نگذاشته باشد و بهامت نرسیده باشد توارد آن نمیشود اصلاً آنستوان

مذموم نیست دلالت بر علو طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر انگیزان هم تو اسیت از ندوک اینکه بودن
جای و اخیر شعر دهلوی او درین باب بنسب سیر که کند محض غلط است قصه آنرا گویند که شاعر مضمون عالی شعرش را دیگر در
شعر خود آورده خواه به تبدیل وزن خواه به تغییر الفاظ و فرق در میان توارد و سرقه داشت که توارد ناهواخته
و سرقه دانسته چنانکه علی خنرین گوید **شعری** وای بر سیری کنز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته
باشد ملاطیوی گوید **شعر** بر آن صید مسکین چه بیداد رفت که در دام از یاد صیاد رفت نزدیک
بعضی سرقه جانزست بشرطیکه بندش مضمون شعر از بندش مضمون سابق بلند تر و رنگین تر باشد
و سرقه معنی بود چنانکه ملاشید اسرقه مضمون غیانا حلوانی کرده **شعر** زبک که در غنیمت بست بر جگر چرخ
چون پشت هم از پای تابناخن غیانا حلوانی گوید **شعر** از بکه سینه کندم دناخن در انشت
چون پشت مایست سر پای سینه ام ایضا ملاشید گوید **شعر** گر بصره اموفشانی دشت پسین
و در بر یارخ بشوی خارهای گل شود بعینه مضمون شعر کاتبیست **شعر** گرد بر یا افتد از غنک حال
فروع خیابانی آورد در قعر دریا بار گل شعر ملاشید **شعر** فزات تو بود صحیفه کونین که کرد از روی
ادب مهر خدا بر پشت سرقه مضمون شعر با تفسیست **شعر** نبوت را توانی آن نامد داشت که از پیش
مهر داشت استاد و دیگر گوید **شعر** کس نباید مصرفه پیچیده زلف کجست که در این مضمون تراوشین
افتاده است ملاشید انگیزان این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگوید **شعر** زلف را ارشته جان
گفتم و گشتم خجل زانکه این معنی چو زلفش پیش افتاده است برای دریافتن مبتدا و احقر از نمود
از توارد و سرقه انقدر بست کلام را زیاده طول ندادم و توارد و سرقه دیگر استادان حاضر
و غائب نوشتیم و الا کلام هیچ استاد نمیست که توارد و سرقه نداشته باشد حسنات شعر سوا
صنائع و بدائع آنست که شاعر بنای شعر بر حسنات دارد و حسنات شعر لفظاً و معنی اینست
تلازم لفظی تناسب معنوی رعایت مقام سیاق کلام ترکیبات خاطر پسندیدنی ارجحیه شبیهات
صداقت حسنات قریب القیاس عبارت سلیس طلاقات نیلغات الفرض طاهر المعنی و الهیان
مانوالسنه قضای اصفهان آنصهارات فصیح استعارات صریح کلمات بقرن با اشارات هوش افرا توانی
مستکمل از این معنی کلمات فراتر لطائف شوق انگیز محاورات روزمره رنگین مصطلحات تکبیر میسرین
برگزیده مختصرات پسندیده مطلع غزل عالی تا قطع از پر کن خالی بتی القصیده و در بلند معنی و المایا و دیگر اشیا

معنی را مقطعات آغاز شنوی بر عایت براءت الاستهلال و قاتعاً بجملاً و بلاغت لالال * رباعی چون
حسن چار ابرو یگانه و آرمه عالی بگانه بیت القصیده را به رخ و غم و چو در آمد بگل *
گشت گلگون همه شبید نیز زمین تا بحیل * خیمه زد موکتبه کان بهاری بچمن * گشت نظم و
نسوق فصل خزان تا وصل مطلع غزل غنم ز ناله کشیدن نمیشود آخر * ششم
ز صبح دمیدن نمیشود آخر * کدام خار ندانم شکست عشق تبار * که غوغا ز چکیدن
نمیشود آخر ابتدای مثنوی زلالی راست مثنوی بنام آنکه محمود شیران است *
غمش تخته ناز و نیاز است * شب روز از پی خدمت بدرگاه * سبک میکن! و رجوع
رباعی یاشاه خف بحال زارم بنگر * از درد و الم تن زارم بنگر * هر عقده کار از تو
کش آتش باید * ای عقده کش عقده کارم بنگر * آغاز قصیده و طرز محاوره غزل آنها
مثنوی بر عایت براءت الاستهلال و آئین رباعی ازین ابیات مجملات که نوشتم بفکر صاب
استیاز نموده بی توان برد و از ابتدا آت ستمگره و محذوفات ناخوش احتیاط باید کرد
ظہیر فاریابی گوید شعر نباشد نفسی در سخن کلمه داری * که سربکار به اضران ما
فرو آری * مصرعه اول این قصیده بسیار ستمگره است که در ابتدای کلام کلمه داری
نفسی ساخته آغینین نباید و نشاید و من قبیل محذوفات ناخوش و نامطبیع است گوید شعر
ای میر بوجهد که همه محمدت همی * از کنیت تو خیزد و از چاندان تو * میر ابو محمد را میر بوجهد
بفتح حای حطی و میم مفتوح گفته و در لفظ خیزد سوای معنی بیداشدن معنی دیگر نیز مفهوم شود
بسیار ناپسند است از حسنات شعر و سخن خارج صاحب سخن لازم که از چنین محذوفات
غیر فصیح طبیعت خود را پراگنده سازد چنانچه نقل است که شاعری غزل قصیده در مدح سلطان
وقت گفته برد و خواند مصرعه اول بیت القصیده این بود مصرعه اولی تلج دولت است این
ابتدا تا آنها چون باو شاه در علم شعر مهارت کلی داشت مجروح سماعت دل خود تقطیع نمود و گفت
بروزن ستفعیل معنی زن شد و غرضت و شاعر را گفت این را تقطیع نما شاعر دریافت نمود و عرض کرد
غلام علم و خط نمیداند گفت اگر علم عروس میدانیستی بیمن وقت بقتل میر سایندم
باب ششم در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی * حرف

اسد بسن باقی مونس + اول خویش عبده درویش + اول بهاشکبت + اول طعام عبده کلام + اول خج
نسبتی دارد + اول بسن سد غلط + اللهم یکک + آب تهیم بر خاست + آب یدن موزه کشیدن +
ع اگر ساقی تو باشی قوی آن خورد + اگر مونس سن همین قدر سست + آنچه در بغداد است که خطفه
آنچه در دل است بر زبان می آید + آنچه در دیک است بچشم می آید + آنچه بر خود نه پسندی بر دیگر می پسندد + آدم
گندم بهشت نسازد + آدم بآدم میرسد که کوه نمیرسد + آدم خوب حکم عقدا دارد + مصرعه آدین
گم شدند ملک خدا خر گرفت + اسپ چوبین به آه نمیرود + اسپ دونه جو نخورد + اسپ زن نشنید
که دیدم آرموده را چه آزمای + آرموده را نباید آرموده کار بازی نخورد + از درویشان که سنی +
خرس مولی بست + از هست که برست + از گره او چه میرود + از یک دست صد بار بنیاید + از بضیعه خاکی چو زده نرسد
از گریه ماتم گل سوری نرود + از قاضی و کساضی نشوند + از فریاد خر کسی بر نخیزد + از کفیه نایجلو اتوان خورد +
از برای یک شکم منقش و کتس کن کشید + از دوی تا نامردی یک قدم است + از آتش او گرم نشدم + از دود
سوختم ع از غفلت و فریبیل سردی مطلب + از خردان خطا و از بزرگان عطا + از سپهر خاخنه بهتر ع از گوی
بای که پریدیم پریدیم ع از ضعف بهر جا که نشستم و طیشند + از بای انگه سپهر و از دست گر سینه چرخ
از دست یک اشارت و از ماسه درویدن + آن دکان بر چیده شد + آن دفتر کاغذ خورد + ع آن قبح
بشک و استیاسی قی مانند + آنرا که حساب است از محاسبه بپاک + امروز را فردا در پی است + آخر سالی
کاه فروشی است + او داند و کار او داند + آهسته بگوید و آرم گوش دارد + ایلمی ما چه زوال است + ایما
قدر خود شناس + آتش دوست و دشمن بناند + آمدن باراد رفتن با جازت + ارزان بعلت
گران بحکمت + استاد در سبق طعام در طبق + اجل سنگ می رسد مان چو پان می خورد + اعرابی را گفتند
شراب میخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل را بخورد + البته گفت دیوانه باور کرد + آشنائی روشنائی آشنائی
نساخت بیکانه کی سازد ع آشنای حال این است و بیکانه + احتلاط زایده بر آشنائی ع این کار را
آید و مردان چنین کنند + جانیکه آب سبار میماند گنده گردد + آب چو از سر گذشت چه بکیند دو چه بکیند
اگر مورچه بر سیلیمان رود و عیشش نگیرد + اگر بیکه است شعی خود را بسوی + آشته که کاه میخابد گردن را ز
میکنند ع آسوده کسی که خزند او دمع آسان گردد بر آنچه بهتستی ع آهشیم شب میخوردی هلو آکو +
این گل دیگر گفت ع این آبکی گو که تر نشناختند ع اینهم اندر عاشقی بهای فهای گرج اواز

تا از سر چیزی بخیزی بر سر پی نری + تا تریاق از عروق آید و در دگر گزیده و روده بود + تا یاکم نخواهد
میشتن بکشد رخ تاسل دگر می که حور زنده که باز + مع تسبیف + مصنف میگوید بیان
حرف ا لثا ثواب و زه بعد از آن روزی نشود **حرف ا** بحج جو بنده یا بنده + جوهر است
که نسوزد و روشن شود + جوهری که آب مروارید در چشمش فرو داده باشد مروارید را می بیند +
جائیکه حسین شنه میرد اگر بر نیزه باران لعنت بار و جای آن باشد + جای که کمان استم باشد باران
بهمن هم تواند بود + جائیکه شاهین چنگ ندای بکشد رقص نه خیزد + جای امید خالی است + جای
خالی است + جگر جگرست و دگر دگر + جو فروض کند نمودن + جابل بکشت نیست بر صبح جو آب
باشد خوشی + جو را بشکند طالع بین + جو بی طالع زخوار برهنه **حرف ا** بحج فارسی چشم کرم
در عیب بگفت نیست + چشم کحل تر از خازست + چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ
بوستان + چاودیرن از زندان ضحاک کم نیست + چاه کتنده را پاچه در پیش + چراغ بای خود روشن
نار در مع فلکان نوری درازند + چکنند بدینا همین اردو + چون سنگ معرفت باشد ز پیش او
درد آرد + چون به سیاه و زرد آید در کشت عطار + خوشه چسبید + چون کار از دست افتشیمانی چه
سود + چو گمان تواضع گرد کوی بردگویی سخت سری گرد سر ز نشا خور و مع چراغی کند عاقل که بار
آر و پیمانی + چای نه نیست درین اقصه لاسیم + چو نه نس بود که بآید بیک کرشمه و کار + چو خوش +
نباشد + چو سبب خاک را با عالم پاک + چندین سگ برای اکل + چیری بده درویش چیری گد
درویش را **حرف ا** حکایت از نظری نظیر شود + حکایت از شش بش شود + حکمت بلبان آموختن
حرف میانه وقت نمی ماند + حساب بستان در دل + حکمی را پرسیدند دوست چه رت گفت بهمت بکس
حاکم تمام گوشن باید + حکم حاکم مرگ مفاجات + حکم حاکم قبول باید کرد + حبه خانه خود اگر تمام گلخن است +
حاضر القه غائب بکته + حرف بخته باخود همیشه در جنگست + حیث نامردن و نسوس نادان
زبستن **حرف ا** خدا که میدهد منی پرست تو کیستی + خداوند بر سلیمان کی دهد + خدامی بنید و
نی پوشد + بهسایه نمی بنید و میخورد + خلق خدا ملک ضعیف + خون حسن حسین دم الاخرین نیست +
خانه سنگ دزی فراخ + خانه بردوش یک بینی و دو گوش + خانه دوستان بروی در دشمنان
خانه خالی را دیو میگردد + عالی رست رو سیاه + خورشید روی همه سیاه میسازد + روی او سیاه +

خنده مردم از بشادی باشد و خنده بوزنه انغم + خنده گل گریه گلایا برآرد + خرم را پوست باز نموده
خزبه شیرین نصیب شغال است + خزبه شیرین یکم نصیبی نوکران + خاموشی نه بان سوسن غماز آزاکی
اوست + خرخره پشت طاووس بنماید + خرخره اگر جل اطلس پوشیده غرست + خرمان غرست اما بالانش دیگر
خرداد و گوش گواه بست + خر قیامت عفران چه داند + خر خواجهر خرم خواجهر + خاک غزال را نشاید و مست
آسیار اع خوبش را سباجی و بینی سنگست + خاک برداری از توده کلان بردار + خس کم جان پیا
خود کرده را چه درمان + خود نصیبی دیگر از نصیحت + خود پسند پذیر خلق نباشد + خود پسندی برهان
نادانی بود + خودی بد را بهانه بسیار + خودی خوشی بخوشی سودا برضا + خوش آمد خوش آمد خوش سخن تا امان
یابی **حرف الدال** در خانه خداداتم باز مست + در تو میگویم دیوار تو گوش کن + در خانه مشربنی
ملوفان است + در خانه یافو چه پنج پیشش + در خانه اگر گریست یک دست است + در قصص اینها مضامین غنچه
داس پاک را که باد آن آلوده بند ناک بهم ملید شود + دم عیدی در زندگانی در نگیم + دم قرآن در گمرازد گوزن
گوگزیر نیست بکار دل باریه + دست بن بنر کچ که انی است + دست شکسته وبال گردن + دست شکسته وبال
اوست + دست بر آسمان نتوان رسانید + دست جواهر و جبهت داوود خلد و کف خیل را می ستن سح
زیر سنگ آهسته میاید کشید + دست اوست می شناسد + دست خود دهن خود + دهن مخالفان نتوان
سح دهن سنگ بلغمه و خسته بر دشمن چه زنجیر بهر بان باشد + دست دوست + دست شاد و دشمن پایال دل
تاریک را جان روشن نبود + دل را بادل راه است + دل را بجز دلداری نباید داد + دل ناخواسته عذر
سبید + دورنگی سیل زرسید درونی اوست + دیده را ناخنه باز ناخن + دیده سخت را سخن سخت کشید
چنانکه با دم آسنگ + دزد ناگرفته سلطان است + دزد دیش و مرد دیش + دزد جواهر دزد از بازگا
بخیل + دانشمند را دست کوتاه باز دستار دراز + دانا باشارت ابرو کار کند دیوانه را همی است
دیوانه بکار خود همیشمار + دیوانه بشن تا غم تو دیگران خورند + در در اخذاب وستان خود میدید
دل در دست سح در خود پیش در دمند بگو + دزدانی که در دکن باید شش کند + در در کمره سحر + در
خاموشی است + دروغ بنگ کند فاده تیرگر + در جنگ جلو کشن میکند + در یه تیغ را کار فرماید و می
نیازمند + در مقام شنگی نه از مروارید بطره آبی نیو + در سقا دهنانگلی مشق طنبو میکند تا در گوزن
روان خواندن عذمت بود + دروغه حقیقت ندارد + دروغه حقیقت دارد + دروغه حقیقت دارد + دروغه حقیقت دارد

باید رسانید و دیر آمدن و زود رفتن و دیر آید در دست آید و دولت دران سر است از میهان است

ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست و دنیا بیک آری نیست و در پیشی و اولی نبیند حرف اول اسرار و در پیشی

بلین بود و حرف اول راه بزل مارا خدا بسین + راه رست بر و اگر چه دور است + و در شتانی عباد از نور محمد بود

نزد اشعه بولوب + و در پیشیدن حالش میسر + و در بر و به از پهلوی زنگر زربش خود در مانده + و در شتار عقل از یک

آمیید و در شتانی زبان خود گویند ع رستی موجب پنهانی خداست + رست دروغ برگردان و می پندش خسر

از راحت پلان گریست + و در باه را گفتند چستین پوشنی گفت تا پنج پوشیده ام من بگذارید + زنده کسی است که قدری

بدونده خریدار خدا ع ر مجوز عاشقان عاشق بداند ع را ز دل خیزد + حرف اول از بزرگی را

عشقت + زنده اوان و در سر خرمین + زنده سفید برای زور سیاه است + زنده کار کند مر دلات نده ع ز در سیاه

صیاد و دام آهسته آهسته + زمین بهت آسمان و در زدن از غازه سفر و شود و در از غرا + زدن دوش به از مرد

دش + زدن یکبار غر شود + پیاپی + زدن خود گایدن پنهان فایدن + زنده را میتوان زنده زور بر غر رسد و به پائش

ع زو بر گاو ناله برگردون ع زویم بر صفت ندان و هر چه بادا باد **حرف السین** سخن شنیدن + خبر گوشت

سخن است + می شود و مسرود و گستان باید و باندین + سوزن عید را جز رشت بیدیم و زور نباشد + سوزن دل + هم

طوفان تواند گشت + سوزنده آتش گشت که هرگز نمرد نشود + سیدلی دوات سرقلم سیاه کند + سیدلی آنگر

سرخ و می آید + سیدلی می چای که می تواند گشت + سیاق عطار و از زو زنا شمس و شمش و در عطار و قریب قریب + سید

همایری دولت و لاجرم زو برای نفع گر + سیدلی می مرغ دیگر + سوزان زو استی آزا شد + سیدلی که

بار کنش شد + سیدلی باشد برگردن + سوزان کوفته به + سوزان بایگ منگین + سوزان گفت از عسل شیرین تر

نزد اشعه بولوب

گفتند

گفتند

گفتند

گفتند

گفتند

گفتند

گفتند

رفته رفته بتا می رسد و شاد باید زیستن نماند و باید زیستن عشا^۱ عجب گریه و از گدازند ارا^۲
 به شدنی شد و گریه خواهد شد حرف^۳ اضا و صفا می خاند و آت جاد و است^۴ صفا
 بخون^۵ صفا عین غفلت صلا^۶ اند بلانده صد قدادون رد بلا صبر مفتاح کاست^۷ صفا سخت
 که غمخیزی بدین غمخیزی دوچار شد بصورت همین^۸ جاش^۹ پس^{۱۰} صد کلان را که غمخیزی است^{۱۱} صد به جا که
 نشیند^{۱۲} صد است حرف^{۱۳} اضا و صفا^{۱۴} ابی ابانت^{۱۵} المولی^{۱۶} حرف^{۱۷} اطا^{۱۸} طینت^{۱۹} بمعنی^{۲۰} نکستی
 بی^{۲۱} قهراب^{۲۲} طیب^{۲۳} بان^{۲۴} از دیده^{۲۵} بیاری^{۲۶} افتد^{۲۷} طلعت^{۲۸} گیاه^{۲۹} از خلعت^{۳۰} یاب^{۳۱} طبع^{۳۲} دیده^{۳۳} شو^{۳۴} مندی^{۳۵} دوز^{۳۶} طبع
 همیشه^{۳۷} دلیل^{۳۸} است^{۳۹} طفل^{۴۰} شکست^{۴۱} دارد^{۴۲} طفل^{۴۳} بکت^{۴۴} بنیر^{۴۵} و دلی^{۴۶} بر بندش^{۴۷} طوفان^{۴۸} شیطان^{۴۹} اند^{۵۰} نگهبان^{۵۱} ع
 طاقت^{۵۲} بهمان^{۵۳} داشت^{۵۴} خانه^{۵۵} بهمان^{۵۶} گذشت^{۵۷} حرف^{۵۸} اطا^{۵۹} از طرف^{۶۰} شکسته^{۶۱} صد^{۶۲} اندید^{۶۳} حرف^{۶۴} العین
 عبارت^{۶۵} از^{۶۶} نظیر^{۶۷} بی^{۶۸} نظیر^{۶۹} شود^{۷۰} و عیان^{۷۱} با^{۷۲} بیان^{۷۳} عاقلان^{۷۴} خوب^{۷۵} مید^{۷۶} اند^{۷۷} عاقل^{۷۸} باید^{۷۹} که^{۸۰} از^{۸۱} دیگران^{۸۲} پند^{۸۳} گیر^{۸۴} ع
 عاقلان^{۸۵} در^{۸۶} بی^{۸۷} نقطه^{۸۸} نشوند^{۸۹} عارف^{۹۰} که^{۹۱} نمود^{۹۲} غیر^{۹۳} عارف^{۹۴} است^{۹۵} عصمت^{۹۶} بی^{۹۷} از^{۹۸} بی^{۹۹} چادری^{۱۰۰} عیب^{۱۰۱} هر^{۱۰۲} گز
 کسی^{۱۰۳} نمی^{۱۰۴} مید^{۱۰۵} عوا^{۱۰۶} ان^{۱۰۷} جو^{۱۰۸} دوز^{۱۰۹} و کنده^{۱۱۰} دوزخ^{۱۱۱} شود^{۱۱۲} عوض^{۱۱۳} دارد^{۱۱۴} و کله^{۱۱۵} ندارد^{۱۱۶} عیسی^{۱۱۷} بن^{۱۱۸} خود^{۱۱۹} موسی^{۱۲۰} در^{۱۲۱} غیو^{۱۲۲}
 عذر^{۱۲۳} گناه^{۱۲۴} بد^{۱۲۵} ترا^{۱۲۶} از^{۱۲۷} گناه^{۱۲۸} علم^{۱۲۹} شش^{۱۳۰} باز^{۱۳۱} صلی^{۱۳۲} ع^{۱۳۳} علاج^{۱۳۴} پیش^{۱۳۵} از^{۱۳۶} وقوع^{۱۳۷} باید^{۱۳۸} کرد^{۱۳۹} و عوسی^{۱۴۰} که^{۱۴۱} بمن^{۱۴۲} رسید
 مشک^{۱۴۳} که^{۱۴۴} تاه^{۱۴۵} شد^{۱۴۶} عطای^{۱۴۷} اول^{۱۴۸} بقای^{۱۴۹} او^{۱۵۰} بخشید^{۱۵۱} ع^{۱۵۲} عجب^{۱۵۳} عجب^{۱۵۴} که^{۱۵۵} چرا^{۱۵۶} اید^{۱۵۷} دوستان^{۱۵۸} آمد^{۱۵۹} ع^{۱۶۰} عرش^{۱۶۱} در^{۱۶۲} از^{۱۶۳} باد
 که^{۱۶۴} این^{۱۶۵} غم^{۱۶۶} غنیمت^{۱۶۷} است^{۱۶۸} عطار^{۱۶۹} در^{۱۷۰} بی^{۱۷۱} که^{۱۷۲} تاب^{۱۷۳} و یکی^{۱۷۴} آفتاب^{۱۷۵} در^{۱۷۶} عشق^{۱۷۷} است^{۱۷۸} و از^{۱۷۹} ادات^{۱۸۰} عشق^{۱۸۱} و مشک
 پنهان^{۱۸۲} نمی^{۱۸۳} ماند^{۱۸۴} عاشق^{۱۸۵} از^{۱۸۶} پدر^{۱۸۷} هر^{۱۸۸} بهمان^{۱۸۹} تر^{۱۹۰} است^{۱۹۱} عاشق^{۱۹۲} هر^{۱۹۳} بهمان^{۱۹۴} تر^{۱۹۵} است^{۱۹۶} عاظم^{۱۹۷} اما^{۱۹۸} از^{۱۹۹} معشوقی^{۲۰۰} م^{۲۰۱} ارم
 عاظم^{۲۰۲} اما^{۲۰۳} که^{۲۰۴} ارم^{۲۰۵} با^{۲۰۶} عاظمی^{۲۰۷} تر^{۲۰۸} شکل^{۲۰۹} است^{۲۱۰} عشق^{۲۱۱} بازی^{۲۱۲} از^{۲۱۳} مجنون^{۲۱۴} باید^{۲۱۵} دید^{۲۱۶} باید^{۲۱۷} گرفت^{۲۱۸} حرف^{۲۱۹} العین
 خواص^{۲۲۰} در^{۲۲۱} یا^{۲۲۲} چیزی^{۲۲۳} دیده^{۲۲۴} است^{۲۲۵} که^{۲۲۶} بغور^{۲۲۷} رش^{۲۲۸} فرو^{۲۲۹} میرود^{۲۳۰} و غرت^{۲۳۱} نیده^{۲۳۲} هر^{۲۳۳} بهمان^{۲۳۴} میباشد^{۲۳۵} و غیب^{۲۳۶} هر^{۲۳۷} دل^{۲۳۸} غریب^{۲۳۹}
 غنچه^{۲۴۰} از^{۲۴۱} ترش^{۲۴۲} و بی^{۲۴۳} دل^{۲۴۴} ننگ^{۲۴۵} غم^{۲۴۶} نماند^{۲۴۷} ای^{۲۴۸} بر^{۲۴۹} بخور^{۲۵۰} غم^{۲۵۱} فردا^{۲۵۲} امر^{۲۵۳} روز^{۲۵۴} نباید^{۲۵۵} خورد^{۲۵۶} حرف^{۲۵۷} الفا^{۲۵۸} فقر^{۲۵۹} که^{۲۶۰} جو^{۲۶۱}
 دست^{۲۶۲} آویز^{۲۶۳} است^{۲۶۴} و فرمان^{۲۶۵} بردار^{۲۶۶} در^{۲۶۷} آئینه^{۲۶۸} روزن^{۲۶۹} و فخر^{۲۷۰} را^{۲۷۱} امین^{۲۷۲} که^{۲۷۳} کو^{۲۷۴} ملک^{۲۷۵} است^{۲۷۶} و فرمان^{۲۷۷} روزی^{۲۷۸} را^{۲۷۹} با
 چه^{۲۸۰} کاری^{۲۸۱} خال^{۲۸۲} نیک^{۲۸۳} بزین^{۲۸۴} هر^{۲۸۵} کاری^{۲۸۶} و فردا^{۲۸۷} که^{۲۸۸} دیده^{۲۸۹} است^{۲۹۰} حرف^{۲۹۱} الفا^{۲۹۲} و آن^{۲۹۳} از^{۲۹۴} لوح^{۲۹۵} زر^{۲۹۶} و زر^{۲۹۷} و زر^{۲۹۸} و زر^{۲۹۹} و زر^{۳۰۰}
 قد^{۳۰۱} جوهر^{۳۰۲} جوهری^{۳۰۳} داند^{۳۰۴} و داند^{۳۰۵} از^{۳۰۶} دزدان^{۳۰۷} گردن^{۳۰۸} نشان^{۳۰۹} اگر^{۳۱۰} در^{۳۱۱} دن^{۳۱۲} است^{۳۱۳} و توبه^{۳۱۴} از^{۳۱۵} کیر^{۳۱۶} کلان^{۳۱۷} بنیر^{۳۱۸} سد^{۳۱۹} قاضی^{۳۲۰} شود^{۳۲۱}
 یعنی^{۳۲۲} قرض^{۳۲۳} مقرر^{۳۲۴} محبت^{۳۲۵} است^{۳۲۶} و قرض^{۳۲۷} که^{۳۲۸} از^{۳۲۹} هزار^{۳۳۰} گذشت^{۳۳۱} نان^{۳۳۲} گوشت^{۳۳۳} باید^{۳۳۴} خورد^{۳۳۵} و قهر^{۳۳۶} و رویش^{۳۳۷} بر^{۳۳۸} جان
 در^{۳۳۹} رویش^{۳۴۰} و طلب^{۳۴۱} از^{۳۴۲} جانبی^{۳۴۳} جنب^{۳۴۴} ع^{۳۴۵} علم^{۳۴۶} ای^{۳۴۷} کسید^{۳۴۸} و سر^{۳۴۹} شکست^{۳۵۰} حرف^{۳۵۱} الکاف^{۳۵۲} کار^{۳۵۳} امر^{۳۵۴} و بر^{۳۵۵} و بر^{۳۵۶} و بر^{۳۵۷} و بر^{۳۵۸} و بر^{۳۵۹} و بر^{۳۶۰} و بر^{۳۶۱} و بر^{۳۶۲} و بر^{۳۶۳} و بر^{۳۶۴} و بر^{۳۶۵} و بر^{۳۶۶} و بر^{۳۶۷} و بر^{۳۶۸} و بر^{۳۶۹} و بر^{۳۷۰} و بر^{۳۷۱} و بر^{۳۷۲} و بر^{۳۷۳} و بر^{۳۷۴} و بر^{۳۷۵} و بر^{۳۷۶} و بر^{۳۷۷} و بر^{۳۷۸} و بر^{۳۷۹} و بر^{۳۸۰} و بر^{۳۸۱} و بر^{۳۸۲} و بر^{۳۸۳} و بر^{۳۸۴} و بر^{۳۸۵} و بر^{۳۸۶} و بر^{۳۸۷} و بر^{۳۸۸} و بر^{۳۸۹} و بر^{۳۹۰} و بر^{۳۹۱} و بر^{۳۹۲} و بر^{۳۹۳} و بر^{۳۹۴} و بر^{۳۹۵} و بر^{۳۹۶} و بر^{۳۹۷} و بر^{۳۹۸} و بر^{۳۹۹} و بر^{۴۰۰} و بر^{۴۰۱} و بر^{۴۰۲} و بر^{۴۰۳} و بر^{۴۰۴} و بر^{۴۰۵} و بر^{۴۰۶} و بر^{۴۰۷} و بر^{۴۰۸} و بر^{۴۰۹} و بر^{۴۱۰} و بر^{۴۱۱} و بر^{۴۱۲} و بر^{۴۱۳} و بر^{۴۱۴} و بر^{۴۱۵} و بر^{۴۱۶} و بر^{۴۱۷} و بر^{۴۱۸} و بر^{۴۱۹} و بر^{۴۲۰} و بر^{۴۲۱} و بر^{۴۲۲} و بر^{۴۲۳} و بر^{۴۲۴} و بر^{۴۲۵} و بر^{۴۲۶} و بر^{۴۲۷} و بر^{۴۲۸} و بر^{۴۲۹} و بر^{۴۳۰} و بر^{۴۳۱} و بر^{۴۳۲} و بر^{۴۳۳} و بر^{۴۳۴} و بر^{۴۳۵} و بر^{۴۳۶} و بر^{۴۳۷} و بر^{۴۳۸} و بر^{۴۳۹} و بر^{۴۴۰} و بر^{۴۴۱} و بر^{۴۴۲} و بر^{۴۴۳} و بر^{۴۴۴} و بر^{۴۴۵} و بر^{۴۴۶} و بر^{۴۴۷} و بر^{۴۴۸} و بر^{۴۴۹} و بر^{۴۵۰} و بر^{۴۵۱} و بر^{۴۵۲} و بر^{۴۵۳} و بر^{۴۵۴} و بر^{۴۵۵} و بر^{۴۵۶} و بر^{۴۵۷} و بر^{۴۵۸} و بر^{۴۵۹} و بر^{۴۶۰} و بر^{۴۶۱} و بر^{۴۶۲} و بر^{۴۶۳} و بر^{۴۶۴} و بر^{۴۶۵} و بر^{۴۶۶} و بر^{۴۶۷} و بر^{۴۶۸} و بر^{۴۶۹} و بر^{۴۷۰} و بر^{۴۷۱} و بر^{۴۷۲} و بر^{۴۷۳} و بر^{۴۷۴} و بر^{۴۷۵} و بر^{۴۷۶} و بر^{۴۷۷} و بر^{۴۷۸} و بر^{۴۷۹} و بر^{۴۸۰} و بر^{۴۸۱} و بر^{۴۸۲} و بر^{۴۸۳} و بر^{۴۸۴} و بر^{۴۸۵} و بر^{۴۸۶} و بر^{۴۸۷} و بر^{۴۸۸} و بر^{۴۸۹} و بر^{۴۹۰} و بر^{۴۹۱} و بر^{۴۹۲} و بر^{۴۹۳} و بر^{۴۹۴} و بر^{۴۹۵} و بر^{۴۹۶} و بر^{۴۹۷} و بر^{۴۹۸} و بر^{۴۹۹} و بر^{۵۰۰} و بر^{۵۰۱} و بر^{۵۰۲} و بر^{۵۰۳} و بر^{۵۰۴} و بر^{۵۰۵} و بر^{۵۰۶} و بر^{۵۰۷} و بر^{۵۰۸} و بر^{۵۰۹} و بر^{۵۱۰} و بر^{۵۱۱} و بر^{۵۱۲} و بر^{۵۱۳} و بر^{۵۱۴} و بر^{۵۱۵} و بر^{۵۱۶} و بر^{۵۱۷} و بر^{۵۱۸} و بر^{۵۱۹} و بر^{۵۲۰} و بر^{۵۲۱} و بر^{۵۲۲} و بر^{۵۲۳} و بر^{۵۲۴} و بر^{۵۲۵} و بر^{۵۲۶} و بر^{۵۲۷} و بر^{۵۲۸} و بر^{۵۲۹} و بر^{۵۳۰} و بر^{۵۳۱} و بر^{۵۳۲} و بر^{۵۳۳} و بر^{۵۳۴} و بر^{۵۳۵} و بر^{۵۳۶} و بر^{۵۳۷} و بر^{۵۳۸} و بر^{۵۳۹} و بر^{۵۴۰} و بر^{۵۴۱} و بر^{۵۴۲} و بر^{۵۴۳} و بر^{۵۴۴} و بر^{۵۴۵} و بر^{۵۴۶} و بر^{۵۴۷} و بر^{۵۴۸} و بر^{۵۴۹} و بر^{۵۵۰} و بر^{۵۵۱} و بر^{۵۵۲} و بر^{۵۵۳} و بر^{۵۵۴} و بر^{۵۵۵} و بر^{۵۵۶} و بر^{۵۵۷} و بر^{۵۵۸} و بر^{۵۵۹} و بر^{۵۶۰} و بر^{۵۶۱} و بر^{۵۶۲} و بر^{۵۶۳} و بر^{۵۶۴} و بر^{۵۶۵} و بر^{۵۶۶} و بر^{۵۶۷} و بر^{۵۶۸} و بر^{۵۶۹} و بر^{۵۷۰} و بر^{۵۷۱} و بر^{۵۷۲} و بر^{۵۷۳} و بر^{۵۷۴} و بر^{۵۷۵} و بر^{۵۷۶} و بر^{۵۷۷} و بر^{۵۷۸} و بر^{۵۷۹} و بر^{۵۸۰} و بر^{۵۸۱} و بر^{۵۸۲} و بر^{۵۸۳} و بر^{۵۸۴} و بر^{۵۸۵} و بر^{۵۸۶} و بر^{۵۸۷} و بر^{۵۸۸} و بر^{۵۸۹} و بر^{۵۹۰} و بر^{۵۹۱} و بر^{۵۹۲} و بر^{۵۹۳} و بر^{۵۹۴} و بر^{۵۹۵} و بر^{۵۹۶} و بر^{۵۹۷} و بر^{۵۹۸} و بر^{۵۹۹} و بر^{۶۰۰} و بر^{۶۰۱} و بر^{۶۰۲} و بر^{۶۰۳} و بر^{۶۰۴} و بر^{۶۰۵} و بر^{۶۰۶} و بر^{۶۰۷} و بر^{۶۰۸} و بر^{۶۰۹} و بر^{۶۱۰} و بر^{۶۱۱} و بر^{۶۱۲} و بر^{۶۱۳} و بر^{۶۱۴} و بر^{۶۱۵} و بر^{۶۱۶} و بر^{۶۱۷} و بر^{۶۱۸} و بر^{۶۱۹} و بر^{۶۲۰} و بر^{۶۲۱} و بر^{۶۲۲} و بر^{۶۲۳} و بر^{۶۲۴} و بر^{۶۲۵} و بر^{۶۲۶} و بر^{۶۲۷} و بر^{۶۲۸} و بر^{۶۲۹} و بر^{۶۳۰} و بر^{۶۳۱} و بر^{۶۳۲} و بر^{۶۳۳} و بر^{۶۳۴} و بر^{۶۳۵} و بر^{۶۳۶} و بر^{۶۳۷} و بر^{۶۳۸} و بر^{۶۳۹} و بر^{۶۴۰} و بر^{۶۴۱} و بر^{۶۴۲} و بر^{۶۴۳} و بر^{۶۴۴} و بر^{۶۴۵} و بر^{۶۴۶} و بر^{۶۴۷} و بر^{۶۴۸} و بر^{۶۴۹} و بر^{۶۵۰} و بر^{۶۵۱} و بر^{۶۵۲} و بر^{۶۵۳} و بر^{۶۵۴} و بر^{۶۵۵} و بر^{۶۵۶} و بر^{۶۵۷} و بر^{۶۵۸} و بر^{۶۵۹} و بر^{۶۶۰} و بر^{۶۶۱} و بر^{۶۶۲} و بر^{۶۶۳} و بر^{۶۶۴} و بر^{۶۶۵} و بر^{۶۶۶} و بر^{۶۶۷} و بر^{۶۶۸} و بر^{۶۶۹} و بر^{۶۷۰} و بر^{۶۷۱} و بر^{۶۷۲} و بر^{۶۷۳} و بر^{۶۷۴} و بر^{۶۷۵} و بر^{۶۷۶} و بر^{۶۷۷} و بر^{۶۷۸} و بر^{۶۷۹} و بر^{۶۸۰} و بر^{۶۸۱} و بر^{۶۸۲} و بر^{۶۸۳} و بر^{۶۸۴} و بر^{۶۸۵} و بر^{۶۸۶} و بر^{۶۸۷} و بر^{۶۸۸} و بر^{۶۸۹} و بر^{۶۹۰} و بر^{۶۹۱} و بر^{۶۹۲} و بر^{۶۹۳} و بر^{۶۹۴} و بر^{۶۹۵} و بر^{۶۹۶} و بر^{۶۹۷} و بر^{۶۹۸} و بر^{۶۹۹} و بر^{۷۰۰} و بر^{۷۰۱} و بر^{۷۰۲} و بر^{۷۰۳} و بر^{۷۰۴} و بر^{۷۰۵} و بر^{۷۰۶} و بر^{۷۰۷} و بر^{۷۰۸} و بر^{۷۰۹} و بر^{۷۱۰} و بر^{۷۱۱} و بر^{۷۱۲} و بر^{۷۱۳} و بر^{۷۱۴} و بر^{۷۱۵} و بر^{۷۱۶} و بر^{۷۱۷} و بر^{۷۱۸} و بر^{۷۱۹} و بر^{۷۲۰} و بر^{۷۲۱} و بر^{۷۲۲} و بر^{۷۲۳} و بر^{۷۲۴} و بر^{۷۲۵} و بر^{۷۲۶} و بر^{۷۲۷} و بر^{۷۲۸} و بر^{۷۲۹} و بر^{۷۳۰} و بر^{۷۳۱} و بر^{۷۳۲} و بر^{۷۳۳} و بر^{۷۳۴} و بر^{۷۳۵} و بر^{۷۳۶} و بر^{۷۳۷} و بر^{۷۳۸} و بر^{۷۳۹} و بر^{۷۴۰} و بر^{۷۴۱} و بر^{۷۴۲} و بر^{۷۴۳} و بر^{۷۴۴} و بر^{۷۴۵} و بر^{۷۴۶} و بر^{۷۴۷} و بر^{۷۴۸} و بر^{۷۴۹} و بر^{۷۵۰} و بر^{۷۵۱} و بر^{۷۵۲} و بر^{۷۵۳} و بر^{۷۵۴} و بر^{۷۵۵} و بر^{۷۵۶} و بر^{۷۵۷} و بر^{۷۵۸} و بر^{۷۵۹} و بر^{۷۶۰} و بر^{۷۶۱} و بر^{۷۶۲} و بر^{۷۶۳} و بر^{۷۶۴} و بر^{۷۶۵} و بر^{۷۶۶} و بر^{۷۶۷} و بر^{۷۶۸} و بر^{۷۶۹} و بر^{۷۷۰} و بر^{۷۷۱} و بر^{۷۷۲} و بر^{۷۷۳} و بر^{۷۷۴} و بر^{۷۷۵} و بر^{۷۷۶} و بر^{۷۷۷} و بر^{۷۷۸} و بر^{۷۷۹} و بر^{۷۸۰} و بر^{۷۸۱} و بر^{۷۸۲} و بر^{۷۸۳} و بر^{۷۸۴} و بر^{۷۸۵} و بر^{۷۸۶} و بر^{۷۸۷} و بر^{۷۸۸} و بر^{۷۸۹} و بر^{۷۹۰} و بر^{۷۹۱} و بر^{۷۹۲} و بر^{۷۹۳} و بر^{۷۹۴} و بر^{۷۹۵} و بر^{۷۹۶} و بر^{۷۹۷} و بر^{۷۹۸} و بر^{۷۹۹} و بر^{۸۰۰} و بر^{۸۰۱} و بر^{۸۰۲} و بر^{۸۰۳} و بر^{۸۰۴} و بر^{۸۰۵} و بر^{۸۰۶} و بر^{۸۰۷} و بر^{۸۰۸} و بر^{۸۰۹} و بر^{۸۱۰} و بر^{۸۱۱} و بر^{۸۱۲} و بر^{۸۱۳} و بر^{۸۱۴} و بر^{۸۱۵} و بر^{۸۱۶} و بر^{۸۱۷} و بر^{۸۱۸} و بر^{۸۱۹} و بر^{۸۲۰} و بر^{۸۲۱} و بر^{۸۲۲} و بر^{۸۲۳} و بر^{۸۲۴} و بر^{۸۲۵} و بر^{۸۲۶} و بر^{۸۲۷} و بر^{۸۲۸} و بر^{۸۲۹} و بر^{۸۳۰} و بر^{۸۳۱} و بر^{۸۳۲} و بر^{۸۳۳} و بر^{۸۳۴} و بر^{۸۳۵} و بر^{۸۳۶} و بر^{۸۳۷} و بر^{۸۳۸} و بر^{۸۳۹} و بر^{۸۴۰} و بر^{۸۴۱} و بر^{۸۴۲} و بر^{۸۴۳} و بر^{۸۴۴} و بر^{۸۴۵} و بر^{۸۴۶} و بر^{۸۴۷} و بر^{۸۴۸} و بر^{۸۴۹} و بر^{۸۵۰} و بر^{۸۵۱} و بر^{۸۵۲} و بر^{۸۵۳} و بر^{۸۵۴} و بر^{۸۵۵} و بر^{۸۵۶} و بر^{۸۵۷} و بر^{۸۵۸} و بر^{۸۵۹} و بر^{۸۶۰} و بر^{۸۶۱} و بر^{۸۶۲} و بر^{۸۶۳} و بر^{۸۶۴} و بر^{۸۶۵} و بر^{۸۶۶} و بر^{۸۶۷} و بر^{۸۶۸} و بر^{۸۶۹} و بر^{۸۷۰} و بر^{۸۷۱} و بر^{۸۷۲} و بر^{۸۷۳} و بر^{۸۷۴} و بر^{۸۷۵} و بر^{۸۷۶} و بر^{۸۷۷} و بر^{۸۷۸} و بر^{۸۷۹} و بر^{۸۸۰} و بر^{۸۸۱} و بر^{۸۸۲} و بر^{۸۸۳} و بر^{۸۸۴} و بر^{۸۸۵} و بر^{۸۸۶} و بر^{۸۸۷} و بر^{۸۸۸} و بر^{۸۸۹} و بر^۸

گذاشت + کار را کار فرما کند + کار بکثرت است + کار کبک ریگ خرد نیست + کار تقدیر بدیر است نیاید
 کوزه گران ز سفال شکسته آب بخورد + کالای بد پریش خاوندش + کم خرج بالاشین + کجا آسمان کجا
 زمین + کور چراغ احتیاج ندارد + کور کار خود بنیاست + کور چرخ خواهد دو چشم کفن خرد و در شب دوه ترسد و در
 از زندگان مددگری که صحف خور دارد و بازش چشم که کرد که نیافت + کردنی خویش آمدنی پیش + کشتش و در زجر
 آلوده خایه و قحطه پاک خورد + کاهی بخورد و راسی میرود + کلند چاه کن را آید و دن حاجت نیست + کسفت آید
 غیب + کس که بر نه افتد زلف هم بر و مقارنیرند + کس موکنده را نوره چه کار + کس که گیسو خفته چه بداید + کس
 کوئی بجای پستان + کی آمدی کی میرشدی + کج گشتین در است گویع کن گوید که دروغ من برش است
 ع کشیدم که گم شد از ره راست ع کرم نما و فرود آید خانه خانه دست **حرف الکاف فارسی**
 گوهر در کان قید رست و در بازار بقیمت + گاو بان از شیر ایوان نوشیر و ان تیرسد + گاو باشد که زبانش
 چوب بود گوساله بزور منج میجد + گر به از برای خدا موش نگیرد + گر به کشتن بزور ادا گوشت خردندان
 سنگ + گر گوزن به از خنده شیر + گر به بوقت به از خنده بوقت + گردن شتر کافی است که برای قربان
 باخته ع گردن بی طبع بلند بود + گناه میکنی باری کبیره بکن + گندم از جو زردید + گل کاغذی بونید +
 گل از دوستان حبیب است + گوی مشکل و گزنگوی مشکل + گذشت آنچه گذشت + گدشته راضی است +
حرف الهمزة لذت تیشه از کو بکن باید پرسید + لیلی را چشم همچون باید دید + لوزیه لجا و دلو از کون
 خوریت + لعنت بکار شیطان + لعنت بهیچ است + لشکری گزید و لشکری شایر شود ع لائق افسر
 نباشد بر سر + **حرف المیم** مثل معروف پیرایه ز بانها + محمد مجروح بلند است نه لجامه + موسی در اسپه
 دست هنر است نه عیب + مرد پابر بوانند و نامرد در هوا + مرد بی سنگ اوزنی نباشد ع مردن بمشبه
 رنجور است + مردم زنده دل گزیند + مرده بدست زنده + مرده اگر خاک در بستان + مرده هر خیزد زینا
 نگاه توان داشت + مرده است که ناشن بگوئی نریزد + مردن ملافه میکشد خوب است که با بامیر مردن
 بنام که زیست بنگ + مرگ به اندر رسوائی + ملاشدن آب آن دم شدن شکل + مرگ انبوه شبی داند +
 مال مرده پیش + مال عریش عرب + مال مفت دل حریص + مال شارحان است آوجان شار آبر و همون
 سوم دل کاغذ سنگدل + مسلمانان رگور مسلمانان در کتاب + من آنم که خود میدانم + من اینم که
 میگویم و آواز آسمان + من بگویم و ظهوره چه میگوید + من زنده جهان زنده + من مرده جهان مرده + شتی

نونه از خرداری بهشت بسته فضل مشیت است بهشت زن دیگر است و تنی زن دیگر بهشت در محل خود از تنی
 بالاتر است بهشتی که بعد از جنگ یا آید بر یکله خود باند زده مهان بوقت پهلوی خود بخورد و بهمان نیز است اما ^{بجای} بهشتی که
 مهان مهان رانند و دیده صاحب خانه بدو را بهای مایه میخورد و بهای خور هر دو را بدو مار گردیده از رویان
 بترسد و گس حرام نیست اما دل هم میزند و از چرخ نگارین تر است و موی مکه بر پر آرد و عمرش تا بخورد
 میوشن و سوزن غیرت جارب بدست است و در پنج نزد شتری به عادت خریدن بخوابد رفت بهشت است که گفت
 مار اعجب آید که این گس پزاید و مار بخیر تو امید نیست شمر در سان و بخیر شما بدست است و مارا چه ازین قصه که
 گاو آند و خورفت ع مرلی ببار و مرلی بخورد و ملک آنگ نیست پای گدا آنگ نیست بهشت ده را از هر طرف
 سنگ آید و ع جبر نام فردا که دید حرف **الکون** نیک است و اشتریکال مردم است و نیکو کاری نیکو
 در وی و نیکی بر باد کند لازم و نیکی نیک آبدی بدر اندک و کن و در آید انداز نام بلند به از نام بلند
 نزدیک آتش نیست و دوزخ به از بهشت و نیم حکیم خطره جان و نقل کفر نباشد و نقل عیش به از عیش
 نیم ملاخل ایمان و نماز استون نیست و قامت مرد استون نماز و ناودان کعبه میدرد و باران رحمت
 طبع میدارد و نگاه درویشان عین سوال است و خانه انده بخانه خدا نتوان رفت و نان یکدوزه
 چربشست چه در شکم و ناله آواز ناهوار است و نمک خوردن و نمک آتش گستن و نیاز بران حق فقیران
 و نماز بران کن که خیر ادرست و نکون شد آن همان برای چیدن آدمیان است و نرم چوب اگر کم
 میخورد و دندان سخن گوید و انا قیاس کند و نه روی نماند نه رای رفتن و نه روی رهایی نه راه گریز
 و ناسوده کجارد و که آسوده شود حرف **الواو** و اکن کس بخورد هر سه و ولی را ولی می شناسد
 وقت بلبند ساعت با سلطان و وقت از دست رفته باز بدست نیاید حرف **الها** است کار باد
 هست مردان مدد خدا می و همین که گرم رفتن شدم تا شیر از منی استم و هر که خود را ببیند خدا را آید
 هر که از خدا نترسد از وی بایز تر سید و هر که آب بن ندارد لب خشک ماند و هر که آتش مزاج باشد از آتش
 هر که باد در سر دارد و هر که خانه مردم بکاو و خاک بر سرش افتد و هر که مرث نخورد و مرث خوش
 می نازد و هر که مال نخورد و پشیمانی خور و هر که برگزوم دست شفقت فرود آرد و هر که بناید و هر که در جنگ پشت
 نماید و رقتو اند نمود و هر که خیانت در نزد دوستش در حساب ببرد و هر که مال ندارد و یار ندارد و هر که بی یار
 پیوسته بیار بود و هر که از دیده دور و از دل دور و هم فعل و هم تماشا و هر که ضرر ندارد و هر که اول ندهد

فصل نهم در ذکر احوال و مذہبیت مرده است و ہرگز از زبان شیخین است منظر و تحسین و آفرین است +

هردوی رادوانی است + هر فرعون را موسائی + هر کرده را جزائی است + هر بریده را نوائی + هر گنده خور می آگنده

نیری + هرکاری هر مردی + هر بهاری را خزان + هر کالی را زوال + هر جا که گنج است آنجا ماست + هر جا که موش است

کلام مخمور و بهر که عود معاصی عالمی برگردد گوید بر شربان پدید برید و هر که که خرد گشت شود شفا کسالت بخند و بهر که که بخورد

کند بر هر چه میزد از خود بینید + هر چه از دزد ماند را برد + و سرحد در نیاید و استگم باشد عذر هر که در کان

رفت نمک شد بهر زمین را خاسته بود و بهر آید بخار و دملو و بهر آید بدما در که او بهر آید بهر زمین

که کور و در شمشیر بهیم که مصیبت خورش نکه بر اند و منور و دور است و منور و منور و منور

۱۱۱۱ نظر خوش گذرد و یک نظم دیدن عطا است که در رنگ محاکمه +

کر اگر او را بخواهیم که یک نشانه در شجره که گنبد و منبر است که مایه و عهده این که منبر و جاکو را بنشیند

ایک بزرگ درختوں کے ایک ایک سروں پر ایک ایک چوڑی چوڑی سیڑھی لٹائی ہوئی تھی۔

[illegible]

عبدالحامد
نام صاحب
مختص
محمد زید علیاوی
مدرسہ

به از مرغ و ماهی + یک انار صد بیمار + یک خر صد فلج در میان + اباد به نه صد دیه و پیران + بیست هزار سودا

بک سف بهر خریدار یا کسب یا کون در د یار عاری باید که رسم ماری نشد و یار باقی محبت

کلی ای که رفت بجای سلمان بجای خجست مع لیدانه حبت است بابی عمه گاه + باب نهم در بیان

بعضی نو این علم نجوم بطریق اخبار و طلاعات مردم نویی

چون در فن جمع و سخن اکثر جانمناست و در عیایات هر علم قایل احتیاج باشد خواستم که بعضی قوانین علم

نوم و دیگر علوم بطریق احصا درین نسخه بقلم آرم تا وقت گفتن شعر عاجز نباشد بدانکه اهل تخم فلک

وازده بخش کرده اند و هر بخش را بهیئت مجموعی آن نامی نهاده و دوازده برج قرار داده اند

سامی دوازده بر وجه حق، ثور جوزا سلطان اسد سنبه میزان عقرب قوس جدی

لَوْ قُوتِ حَادِثِهَا مُنْقَلَبِ اَنْدَحْمِ سِرْطَانِ مِثْرَانِ حَبْدِي وَجَارِ ذَوْجِدِ خَوْزِ اسْمِئِلَه

آرامت و عارثات نور احمد عقب دلو و سه برج را شرق آتش گویند یعنی نسبت

فرق دارند و طبع آتش و آن محل را سدف قوس است و سه برج را غلی یاد می نامند

نصرت بخور و در اندوخته می یابید و آن جز امتزاج دولت و ستم بر جراثیم است

یعنی نسبت بشمال دارند و طبیعت آبی و آن سرطان عقرب حوت است و سه برج راجع بوی خاکی
 خوانند یعنی نسبت بجنوب دارند و طبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی است تقسیم
 بر فضول اربعه محل ثور جوزا بر فصل ربیع و سرطان است سنبله بر فصل صیف و میزان عقرب
 قوس بر فصل خریف و جدی و کوحوت بر فصل شتا اسامی شهر و شمسیه فارسیه رویان
 اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهر تیر چهار آبان آذر وی تبسم اسفند دارند شهر شمسیه و سیه
 تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آذر آرمیسان ایار موزغزیران آب ایلول
 اسامی شهر شمسیه ترکیه سحجان نیل آدو نیل پارس این تونقان نیل کوسیل ایلیان نیل کوسیل
 قوین نیل نیل تخا قو نیل است نیل تنکو نیل اسامی چین ترکیه موش بقربانک خرگوش بنگ مار
 اسب گوسپند جودنه مرغ سگ خوک اسامی شهر شمسیه انگلیسی یعنی انگریزی جودی
 مانج اپریل می جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نوامبر و جنبر اسامی شهر شمسیه هندی
 بیساکه جبهیه اساقه سادون بهادون کنوار کامک اکهن پوس مانگه پیاکن شروع سال
 از تحویل آفتاب در حمل است و شروع سال رومی از تشرین اول است و تشرین اول مدت تحویل
 آفتاب است در میزان و مقرر است که هر گاه ده روز از ماه فارسی بگذرد و ماه رومی آغاز شود پس معلوم
 که بعد از انقضای ده روز و ماه یعنی باید دهم ماه غره تشرین اول است و شروع سال ترکی از سحجان است
 و شروع سال هندی از ماه چیت و آن مدت تحویل آفتاب است در برج حوت و شروع سال انگریزی
 از تاریخ نوزدهم ماه پوس است و گاهی از بیستم نیز شود و ماه پوس عبارت از تحویل آفتاب است در برج
 دیگر آنکه چون آفتاب در حمل آید سایه چهار و نیم قدم شود و در ثور سه و نیم قدم و در جوزا دو و نیم قدم و در سرطان
 یک و نیم قدم و در اسد دو و نیم قدم و در سنبله سه و نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش و نیم قدم و در
 بهشت نه و نیم قدم و در جدی دو و نیم قدم و در کوحوت نه و نیم قدم و در حوت شش و نیم قدم **بیان تحولات**
 مدت تحویل آفتاب حمل و در ثور سی و یک روز است و در جوزا سی و دو روز و در سرطان سی و یک روز و
 اسد و سنبله بنقیر و در میزان آن عقرب سی و یک روز و قوس بیست و نه روز و در جدی بنقیر و در کوحوت
 سی و یک روز و در خنصور و در آفتاب در دوازده ماه تمام شود و همچنین نویی دیگر سی و در برج بهشت
 و مدت تحویل هر یک خلافاً دارد یعنی متساوی نیست چنانچه مدت تحویل زحل در نیم سال است و در

تجول شتری یک سال و یک ماه و مدت تجول مرغ پنج روز و مدت تجول هر سه روز و مدت تجول عطار
بست سه روز و مدت تجول قمر و نیم روز و مدت تجول راس و ذنب نوزده ماه و دوره زحل در سی سال تمام
و دوره شتری در سی و سه سال و دوره مرغ و یک سال و شش ماه و دوره زهره در یک سال و دوره
عطارد در نه ماه و شش روز و دوره قمر در یک ماه و دوره راس و ذنب در نوزده سال و نیمه
سبعه سیاره قمر بسیار سریع است و نسبت قمر آفتاب بطی السیر و هر یک را از نجوم سبعه خانه اصلی
و خانه شرف و خانه وبال است چنانچه خانه اصلی زحل جدی است و خانه شرف میزان است
یک روز و شرف بود و خانه وبال حمل خانه اصلی شتری است و خانه شرف سرطان است و
در شرف باشد و خانه وبال قوس خانه اصلی مرغ حمل و عقرب است و خانه شرف جدی است و
شرف بود و خانه وبال سرطان خانه اصلی آفتاب است و خانه شرف حمل است و
شرف دارد و خانه وبال میزان خانه اصلی زهره ثور و میزان و خانه شرف حوت است و
در شرف ماند و خانه وبال حوت خانه اصلی عطارد و جوزا و خانه شرف سنبله است و در شرف
و خانه وبال حوت خانه اصلی قمر سرطان است و خانه شرف ثور و نیم روز در شرف ماند و خانه
و وبال عقرب اهل عرب حساب شهر قمریه دارند و از رویت بلال آغاز ماه گیرند و شروع سال
از ماه محرم الحرام اسامی شهر قمریه عربیه محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاولی
جمادی الثانی رجب شبان رمضان شوال و یقعه ذی الحجه سعادت و کجاست
بدانکه از سبعه سیاره زحل خمس اکبر است و شتری سعد اکبر و مرغ خمس و وسط است و شمس
و نیم روز زهره سعد اوسط است و عطارد و نه سعد نه خمس قمر سعد اصغر است ایام سبعه سیاره
شنبه یوم الزحل یکشنبه یوم الشمس و شنبه یوم القمر و شنبه یوم المریخ و یکشنبه یوم عطارد
چهارشنبه یوم المشتري جمعه یوم الزهره سعادت و نجاست یوم موافق ستاره خود است روز شنبه و
ساعت زحل بود و روز یکشنبه اول ساعت شمس بود و روز و شنبه اول ساعت قمر باشد و روز
اول ساعت مرغ است و روز چهارشنبه اول ساعت عطارد است و روز پنجشنبه اول ساعت شمس
باشد و روز جمعه اول ساعت زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و خمس که میان هند و ایران
قاعده کلی درین دو کلمه است که از حروف و اواخر سبعه سیاره ترکیب داده اند باید دانست که

لام زحل و از یامی شتری و از خای مجمه و از کسین مملک شمس و از بای مبهله زهره و
از دالی عطارد و از زرای مبهله قمر و است روز شنبه اول ساعت زحل بود باز ساعت شتری
باز ساعت مریخ باز ساعت شمس ساعت زهره باز ساعت عطارد باز ساعت قمر بعد قمر باز ساعت
زحل باز ساعت شتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره میشود و روز تمام کرد
همچنین از قمر حساب شب از شام تا سحر نماید هر گاه دوازده ساعت نقضی خواهد شد روز دیگر
خواهد آمد درین حساب که نوشتیم روز و شب برابر است یعنی دوازده ساعت و روز و دوازده ساعت

لیکن بر طبق ایام فصول کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت اسامی ایام شهر فارسیه هر روز
بهمن اردیبهشت شنبه یوراسفند از نه خورده او مرداد و دیاباذر آذر آبان خورماه بر خورشیدی بهمن مهر
بازگوش فروردین بهرام رام باد و بیدین آردسمان و آسپار آرداسفند آردان بیان

منزل قمر بدانکه در حمل و در صفر است و در نقطه را گویند یکی نقطه علم دیگر نقطه عمل یا نژده روز
آفتاب در نقطه علم ماند و یا نژده روز در نقطه عمل چنانکه نظامی گویند شعر شریف یافته قمر
از حمل و گرانده از علم سوی عمل و در هر برج سی درجه و شصت دقیقه هستند و در هر برج دو منزل
ثلاث بالا و هکلی منازل است و هشت هستند موسوم بمنزل قمر علی الترتیب مرقوم میشود و منازل

شتر قمر بطین تریا و بران سقعه بنعمه و باغ نشتره طرفه چیه زهره صفره غوا اسماک اغزل
عقره زبانا اکلیل قلب شکر لغام بکده سعد ذابج سعد بلع سعد السعد سعد الاصبیه
فوج شستین فرع دوم بطن الحوت تقسیم منازل مرقومه زین ابیات که در تعریف معراج گفته

باید فهمید لموا لفعه بروج و منزل سیاره آن شب + همه روشن بترتیب مرتب بعمل را
کز دوزش بود مایه + بشرطین و بطن افرو و پایه + مه اندر نور بود و نور بجوز + بهار ماه خور و او
تریا سکه و اریسته + بدبران دود و یکباشسته + و گر مقعده نمایان نیز از نور + و لیکن
یابی اگر کوی غوره ذراع و نه بجوز + شد انداز تاب خور پیرایه پیر + ز سرطان طرفه چیه نمود +
ز بهر شتری گشته کلید دارد + اسد طالع شده بروجه حسن + زهره صفره هم گردید روشن + رسید
پنج خوا برانش + فتاد از پنجه اشش بران نشانش + سماک اغزل و عقره زخوشه + عطارد در
گردن توشه + بلند ی یافته شاهین میزبان + ز بانگت با اکلیل تابان + بقلب شکر و مقرب تایت

نقشب خود را برنجوست + لغاتم بلده و هم سعد ذابج + مجراب کمان گشته مسج + حتی جدی از خود دور
 اخلاک + شده از سر و سعد خود فرخناک + ز سعد الاغبیه فرج خستین + فرزوان ترکباد در کوسین
 منور کرده بطن الحوت ^{سعد و سعد السعد} بهر + میان حوت در یک شته مهر + بائینی منور گشت هر یک + که دوم از فضیله
 بود بر یک + سر طین ستاره اند و بزرگ روشن بر وی خرد تر طین ستاره خرد تر شش ستاره
 و بکن یک ستاره بزرگتر بقعه ستاره خرد و نه دوازده ستاره روشن نیر در ستاره روشن نشه
 دو ستاره خرد و طرف دو ستاره بهجه دو ستاره روشن بیره دو ستاره صرف یک ستاره کلان روشن
 عوا چار ستاره ساک اغل یک ستاره بشکل نیره افتاده عفره دو ستاره زبانا دو ستاره اکلیل سه ستاره
 قلب یک ستاره شوله دو ستاره بزرگ نعام چار ستاره روشن بلده چند ستاره سعد ذابج دو ستاره
 سعد بلج دو ستاره سعد السعد ستاره سعد الاغبیه چار ستاره فرج خستین که آنرا مقدم گویند
 یک ستاره فرج دوم که آنرا موخر گویند یک ستاره بطن الحوت یک ستاره است روشن و این را
 رشانیه گویند بعضی اصطلاحات اهل نجوم و قوانین آن مقابل در اصطلاح نجومان
 نظیر یک ستاره با ستاره بهفتم خانه ست و این دلیل تمام دشمنی ست ثلث نظر و کوکب پنجم
 و این دلیل دوستی ست مثلاً یکی در حمل باشد و دوم در اسد و ستاره حمل را نظر بر ستاره اسد باشد
 و ستاره اسد را نظر بر ستاره حمل و از حمل اسد پنجم ست و از اسد حمل نهم و اگر سوم و یازدهم پنجم نظر
 دارند تدیس گویند و اگر چهارم و دهم نظر ست نیم دشمنی ست و این را تریع خوانند و اگر اول و بهفتم
 نظر دارند دشمنی ثمره آن بود و اینهم مقابل باشد و اگر هر دو کوکب در یک برج باشند قران نامند و اگر
 زهره و مشتری در یک برج بود قران السعدین دانند و اگر زحل و مریخ در یک برج باشند قران
 خوانند و اگر زهره یا مشتری یا ماه یکجا شوند قران اصغر گویند و بودن یزین را در یک برج اتصال
 نامند و ستاره که وقت شب طلوع نشود زیر زمین باشد مبط و ستاره که طلوع باشد آن را
 صعود شمارند و ستاره که باخورشید در یک برج در آید محرق باشد و گویند که فلان ستاره
 اترق ست مگر ماه که چون باخورشید یکجا بود آنرا محاق خوانند و تحت الشعاع و این دو نیم روز
 و کسوف گرفتن آفتاب ست که در سهند سورج گهن گویند کسوف در لغت پشته بریدن باشد
 و منوف گرفتن ماه ست که در سهند خپد گهن زبان دست خفنا یعنی زبان مجبور است بر خاک

در فارسی یک کشت پنج اند عیوق به تشدید یا نام ستاره السیت روشن بر کناره کهکشان خط محور خطیست
 موهوم از مشرق تا مغرب و سیر آفتاب بروست خط استوائ نیز خطیست موهوم از قطب جنوبی تا قطب
 شمالی و در هر قلم خط استواء دیگرست و سیر آفتاب برو چون آفتاب بغایت درجات استوار رسد تا
 پنهان میشود و نزدیک بعضیست که محور خطیست موهوم از قطب جنوب تا قطب شمال و استوا
 خطیست موهوم از مشرق تا مغرب چنانچه خاقانی گوید شعور خط استوا و خط محور + فلک ابراهیم
 آید موهوم قطبین فلک موهوم اند فرقدان و فرقدین دو کوکب که همیشه گرد قطب شمال باشد بنام
 کبری هفت ستاره هستند بنات جمع بناتست و نقش معنی جنازه گو یا هر سه بنات جنازه بروش دارند
 واقع متصل قطب شمالی بنات النعش صغری و دو ستاره پیشین بنات النعش اند که آنها را تاج قطب گویند
 سه بابا الفهم ستاره السیت بسیار و متصل سفتم ستاره بنات النعش کبری و بنات النعش بزرگ را هفت
 اورنگ نیز خوانند سماک اغزل نام ستاره السیت بصورت نیزه افتاده و سماک امح ضد آن یعنی
 بصورت نیزه استاده نسرين و دو قسمست یکی نسر طائر و دوم نسر واقع صورت نسر طائر گرگشت
 و صورت نسر واقع گرگشتست در صرح نسر بالفتح معنی گرگست و در فرسنگ معنی سائیه کلاه نوشته
 و این نسرين را در فارسی گرگان فلک اند شعری بالفتح نام ستاره السیت روشن عقبی را
 بر آید طلوع آن بر کعبه شریفهست بعضی قوم در ایام جهالت سجده ای می پرستیدند و نزدیک بعضی دو
 شعری هستند شعری کلان و شعری خردتین بلكسر و التشدید از دها و نام موضعیست در آسمان تینین
 فلک از دهای فلک اس و ذنب را گویند فرزین فلک تیر فلک منشی فلک عطار و باشد پاسبان
 فلک سندوس فلک حمل ترک فلک برام فلک جلا و فلک مریخ قاضی فلک شتری که حربیس هم خوانند
 لولی فلک قوا که فلک زهره که نامیدیم آنرا گویند صباغ ابجوا هر شاه ابجوش شاه فلک شاه خاور و طباع
 فلک آفتاب صباغ الاثمار پیک فلک پیک ایگانی قر فلک اطل فلک لافلاک عرش اعظم اوتا و فلک
 قطبین یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام زحل بر فلک سفتم است و مقام شتری بر فلک ششم مقام
 مریخ بر فلک پنجم مقام شمس بر فلک چهارم مقام زهره بر فلک سوم مقام عطار و بر فلک دوم مقام
 قمر فلک اول اسامی بجه سیاره بلسان الفارسیه کیوان هر ضرب برام هر
 نامید تیر ماه دیگر جمع کوکب ثابت اند و آنها را الثوابت گویند و بر فلک هشتم اند مولوی جامی را

شهر بمبار ثوابت چرخ دوار به بلبسته بر جهان درهای او بار به سهیل بنظم نام ستاره است
 که طلوع آن بر ولایت یمن است و عقیق یمن دادیم یمن از و رنگ یابد و بوی دار گردد
 و آنرا ستاره یانی هم نام است هرگاه طلوع میشود و جمیع حشرات الارض بمیرند و طلوع آن
 در ماه شهریور از طرف اکنی بود در آخر موسم بهر شکل شهر یور مدت نادن آفتاب سنبه
 باشد که در هندی ماه کنوار گویند کطامی راست مسعر و گداز است حاسدینم آنکه طالع من
 ولد الزنا کش آید چو ستاره یانی به کلبه بجای نام ستاره است بصورت کلبه جو نام
 ستاره است آتشی چون در سرطان که برج آبی است در آید هوا معتدل گردد و حرات او
 بدل یبرودت شود و ضرر نمیرساند راس الغول نام ستاره است بشکل سرب بیده بدر چرخ
 راست شهر کو افسیج ترا نصب بچنان کردند که گیسوی سرغول است پرچم بیز و اقصای نام
 ستاره است که در دمان از دهای فلک اندهم او گوید شهر رسول غم تو چون ببارق قد
 نشست و چو نقشش برین بار چرخ ما باشد و هو ر بوا و فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که
 پس از هزار سال طلوع شود و مور مز نام شتری و نام سپر نو شیر و آن که هر مز با خضار مشهور
 و و پیکر در فارسی نام جوز است عذرا روشن و نام سنبه و نام معشوقه و امق عین النور
 نام ستاره که بر سر گاه و فلک اقع است تاثیرش آنکه چون در عمل او طفل تولد شود نابینا گردد
 یل و زو و یل ز نام ستاره است که دهم و ستم و سی ام همراه فوق السما بود درین دنیا
 سفر کنند نهایت بدست یا مرکب لنگ شود یا خود گم گردد و و نهم و نوز دهم و ستم و نهم
 درین تاریخها خزینة جای نهند و دینه هم نکنند و با کسی خصومت و دشمنی نورزد که بخاطر تمام
 دارد و یونس نام پیغمبر مشهور که هابی او را فرد برده بود و نام ستاره که چون در حوت آید و در آنرا
 ساعت بد باشد اگر در آن ساعت برای دزدی روند تا خانه سلامت نیایند و اگر سلامت
 آیند در خانه کشته شوند سعدی گوید شهر قرص خورشید در سیاهی شد و یونس اندر دمان
 بایست **اصطلاحات علم موسیقی** بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از حکیم فیثاغورس
 نمید حضرت سلیمان علی بنیاد و علیه السلام است در حدیقه الانوار مذکور است که حکیم مذکور
 شبی در عالم و یاد دید که شخصی میگویی که ای فیثاغورس فردا بر لب یابرو بر تو علمی آشوف خواهد

چون فردا شد حکیم مسطور بر لب ریاریفت و ساعتی چند در طلب مقصودنا معلوم صرف نمود ناگاه
از طنی آواز کوفتن آهین از کوره آهنگران بگوشش رسید چون آن صدای مطرره را خوب غور
کرد از هر جانب صدای زیر و بم یافت پس حکیم کور را از ادای ضربات آهنگ موسیقی بهتباط
نموده قصیده‌هاست تملیحه و اعظم و فصلی ترتیب داده در مجمع تنی اسرائیل با آهنگ نفوس انشا
کرد و ستمان را الحزب و سماعت حال تغیر شد و جمعی کثیر تصروف نغمات لایمکه از خود رفته بدل جهان غیب
گردید بعد از آن حکمای دیگر تعجب نظر در یافتند که از آفتاب کتاب در هیچگاه تخیل از بروج
دوازده گانه آوازی مخالف صدور می باید لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه
انخذ کردند و دوازده مقام را با وحی حسینی راست حجاز بزرگ کو چک عراق صفهان
که آنرا اصفهانک نیز گویند نو اعشاق زنگوله بوسلیک شعبه‌های آن نظر بر ساعات لیل و نهار
بهست و چهار میرسد شعبه اول از سستی مقام و شعبه دوم از بلندی آن میخیزد و هر شعبه مرکب
از نغمات است و نغمات ابر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قمر را داده اند شعبه مقام
ربا وی اول نوروز و مرکب شش نغمه دوم نوروز و محرم آن نیز مرکب است شش نغمه شعبه مقام
حسینی اول دوگاه مرکب بدو نغمه دوم محرمه بالتشدید بایستی تحتانی آن مرکب است بهشت نغمه
و بعضی گویند شعبه مقام راست اول تبرقع دوم عیجگاه هر دو مرکب اند پنج نغمه شعبه مقام
حجاز اول سه گاه مرکب سه نغمه دوم حصار مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی بدو نغمه شعبه
مقام بزرگ اول بایون دوم نهفت شعبه مقام کو چک اول مرکب شش نغمه دوم
بیاتی مرکب پنج نغمه شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق نیز گویند مرکب پنج
نغمه دوم مقلوب مرکب بهشت نغمه شعبه مقام اصفهان اول تبریز مرکب پنج نغمه دوم کشا
مرکب شش نغمه شعبه مقام نو اول نوروز و خارا مرکب پنج نغمه دوم باهور مرکب شش نغمه شعبه مقام عشاق
اول زبیل مرکب سه نغمه دوم اوج مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی بدو نغمه شعبه مقام زنگوله
اول چهارگاه مرکب چهار نغمه دوم نزال مرکب پنج نغمه در مویده الفضل اغرا ل بعین جمله مفتوح
و زبانی مجمله شد و نوشته و منفعت نیز شعبه مقام بوسلیک اول غشیران مرکب بدو نغمه دوم
مرکب پنج نغمه آوازده بهر آنکه آواز شش است اول سلک و آن از سستی اصفهان

و بلندی از نگو له خیزد و از ده نغمه حاصل شود دوم کردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی بر است
 خیزد و از ده نغمه حاصل شود سوم نور و زو آن از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد از و چهار نغمه
 حاصل شوند چهارم کوست بضم اول و آن از پستی مجاز و بلندی نو خیزد از و ده نغمه حاصل شود پنجم
 و آن از پستی کوچک بلندی عواق خیزد از و پنج نغمه حاصل شوند ششم شهنار و آن از پستی گ
 و بلندی رهاوی خیزد از و شش نغمه حاصل شوند باید دانست که گوشها جمله چل و شست اند جمله آن آنچه
 بصورت پیوسته آواز انگاشت و آنچه مشکوک بودند گذشت ببار نشاط غریب سوار غمز
 و انبیات رکت سرفراز بسته نگار بیات کردانیه نماند که صفاء لبر اوج کمال
 نگار و صال شستر استبران غال عتب انگیزه بحر کمال اصلی اعتدال گلستان
 نیز نغمه گیری حیرت جمالی روح افزا معتدله معنوی پہلوی **اصول** اصول مختلفه علم
 موسیقی که در هندسی آنرا تا ال گویند حسب قرار داد اغانی عجم بنده اند و آنرا را بجز و دائره نیز
 گویند تجرد و یک تجرد و تجر ثقیل تجر خفیف تجر چار ضرب تجر درفشان تجر باین تجر ضرب الفتح
 تجر فاخته تجر جنبر تجر نیم ثقیل تجر اذ فر تجر از صد تجر مل تجر مزج نزدیک حکمای هند در
 ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف
 دارند و در قدم آن قول حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس الله سره است
 می آید که آنحضرت فرمودند کلام حق جل و علار در روز میثاق در آهنگ پور بی شنیدیم و آقا
 مقامات ازین ابیات بدرجای دریافت باید کرد **نظم** ای همت راز غالیه ز بخیر افتا
 بزیر پرده قیر + آخر شب ره حسینی ساز + صبح دم پرده رهاوی گیر + سپر ز به نیزه چون برده
 پرده ر است گیر بی تاخیر + چاشت که در عاق ساز + تنگ + تاشوی بر سر عیش امیر + ر است
 گویم ره مخالف را + در زوال ای صنم مدار حقیر + بوسلک افواز بعد زوال + ای صنم تو
 آفتاب منیر + روی گلگون خورشید زرد شود + سازه عشاق و پند من پذیرد + وقت خفتن بخانک
 بنواز + تا نگو رفته باشد شبگیر درع از پرده صفا بان ساز + چون شهاب فلک ز آتش تیر +
 ساز بهنگام نیم شب بیا + در نهان از قتل و کثیر + استاد دیگر به خلاف این نظم نموده **نظم** ابل
 دولت چو عشرت آغازند صبح اول باوی سازند + پرده دلکش حسینی را + چون نمود

آفتاب بوازند پروهه رست نیم شپت خنند می چو در جام عشرت اندازند و نیمروز آن که مست میگردند
در بنهاوند غشقا بازند چون پیشین پروهه عشاق و سر باوج نشاط بفرارند و اسپ عشرت میا
و دمناز و سوی راه حجاز بر تازند و بچنان باز تاناز و گر به طریق عراق بوازند و در مخالف نشند
چنگ شام و مطربانیکه کامل بازند و زیر بزرگ بوقت نیم شب است و زیر خرد آخر شب آغازند
خینا بالضم سرود خینا که سرود گنده ای مطرب سرود نغمه و نام ساز نشید سرودی که پیش از
سر نشین نغمه مطربان می سرانید هندی الاپ گویند بار بکه بار بطنیز گویند نام مطرب خسرو پرور
و کیسی نام مطرب شیرین بر بطن نام ساز عود معروف و نام ساز چپانه بحیم فارسی نام ساز کاسه معروف
و نام ساز ارغنون که آنرا ارغن و ارکن هم گویند نام سازیت که واضع آن خلائون است بطنبور
معروف واضع آن ترکان دف معروف و معنی هیلو و اتره معروف و نام ساز از دف خرد
جلال و دو نوع است کلان و خرد کلان بست می نوازند اکثر در نو تخته بود و خرد و خضر
و داتره ترکیب دهند و هنگام نواختن از و هم صد اخیز و دشمنای نام ساز مشهور و واضع آن
بود علی سینار باب نام ساز و معنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز معرب آن صنج است بلبان
نام ساز بسیار خرد تر از آهین سازند و بلب و دهرن گذشته تجرک انگشت می نوازند و در هند آنرا
سونه چنگ خوانند تال هندی مجیه و مجیه هم گویند ریغول نام ساز ترکی است قانون معروف نام
ساز موسیقار نام ساز ساخته حکیم ابو حفص سغدی و نیز نام جانور است ترانه در فارسی می
و رباعی سرودن را ترانه سرای گویند و واضع ترانه و اوزان ترانه و روکی است مدبلند و در آن
کشیدن آواز بود و شبست و کوتاه نمودن آواز باشد هر دو بدال شد و لحن و از نرم
و خیز که مستعان را موش را باشد چنانچه لحن داودی مشهور است ز فرمه سرود بود که چند
از آشنایان یکدل حبس شده مخلی با طبع با هم سرانید طوری که دانسته باشند بذه قرین فرمه
بود که ندیان بمطابق با هم کلام کنند و نیز غزل و شعر آهنگ خواندن حدی بالضم سرود و شتر بان
که از و شتر مست شده راه خوب میرود و مانده کم شود سرانده این سرود را حادی گویند
اصفی راست شعر حادی چو کردی ابتدای بر ناله لیلی حدی و زاری کنان مجنون شدی
و بنال او فرسنگها ابتدای حدی بکسره مجهول ماله ابتدا و حدی است استین نشانند

بوست فغاند و با کفن اصطلاح نصیدن است و علی هذا القیاس چرخ زدن نظامی گوید شعریست در
 ربهستی چرخ زن بدرون آمد از بهستی خوشیستن + رود بود او فارسی معروف و روده یعنی
 دهنی پونا سازدهم ساز و رود خشک و رود تر نظامی گوید شعریست زخمه کز زخمه چون شکر شود
 رود خشکی بد و رود تر زخمه مضرب را گویند و آن آله ایست که مطربان در انگشت گذاشته
 ساز باینوازند آهنگ موزونی ساز و موزونی آواز و اطلاق آهنگ بر جمیع شعبه های نظامی
 غنا معروف و سرود اغانی جمع آن و در زبده اللغات نوشته که اغانی نام سرود است بشیم
 معروف و تار ساز در نه بایشین تارهای ساز بایشیم میساختند و نام پرده از پرده ای بود
 زنگانه رود نام ساز است که بر وزن جنگ نگیان مینوازند چنانکه رومیان شهر و درومی را که نام
 ساز و رمیاں است نظامی گوید شعریست چو زنگی در آمد بزنگانه رود + ز شهر و درومی بر آمد سرود
 هزار که جمع آن فرا میرست نام سازی که فارسی نامی گویند و نوازنده آنرا نامی خوانند چنانچه نواز
 رباب را ربابی و نوازنده چنگ اچگی سیر آهنگ در اصطلاح آهنگ کامل تمام بود و نیم سیر ضعیف
 آهنگ است داستان و دوستان یعنی سرود و دوستان سراسر و سرود و عذرا لیب را هزار
 بهر جهت خوانند و دوستان اختصار داستان است و نام جدرستم و مکر و حلیه و افسانه و حکایت
 چکاوک معروف یعنی سرخاب که آنرا اچکا و نیز گویند و نام پرده از پرده ای موسیقی امیر خسرو گوید
 مع لحن چکاوک زرد و بانگ کلنگ + زیر کبیره معروف آواز باریک حوزین ضعیف یعنی آواز
 بلند و گنده خواه از ساز بود خواه از کلور ترخم سرود و دلکش شخصی که آواز خود را با آواز دیگری میزد و با او
باب پنجم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و غیره یعنی جیستان
 تاریخ در لغت بمعنی بدید کردن و ظاهر نمودن است مع که تاریخ سعدی در ایام تست + اخی نمود
 سعدی در ایام تست و در اصطلاح شعر تاریخ گوئی صنعتی است و آن تعین سال است
 خواه بجزی باشد خواه فصلی خواه دیگر و تاریخ اعداد و حروف مکتوبی میگردد مکتوبی خواه
 نظم باشد خواه نثر و آن بر دو قسم بود مطلق و تقسیمی و تعمیم بر دو نوع است داخلی و خارجی
 مطلق تاریخی بود که بی کم و کاست اعداد و حروف مصرعه یا فقره بر آید و از سال مقرر
 ضمیر قائل حلوه ظهور گیرد و چنانکه درین تاریخ وفات مرزا منظر حاجانان نظم چو در زاجا بنانان

منتهی حق + ز زخم ایل بدعت شد حکمر شق + محرم بود کز دار اشتقت + شهادت بردار جنونی
 یکی ز ایل ارادت این گهر سفت + که فائق سال تارخیش توان گفت + باندک فکر گفتم
 بی تاویل + گذشت از دار دنیا منظر کل + قطعه تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم ابن فتم
 قطعه عامل و عالم و درویش و طبیب حاذق + که وجودش بجهان رکن شریعت آمد
 بود دانش ز غلامان حسین بن علی + زان سبب صاحب عرفان و حقیقت آمد +
 عشره آخر ماه رمضان چون او را + وقت ترجیل ازین دار مشقت آمد + سال تاسیخ
 و صاخش چو تامل کردم + ناگه از ملهم غیبی بساعت آمد + یعنی آن عارف با سلفیه
 کامل + باد او ان ز شب قدر بخت آمد + تاریخ مسجد بهر طور قطعه آن سید زمانه
 که نام شریف او + شد زین عابدین و گذشته بکائنات + تعمیر کرد برب دریا چو در بهر
 گردون شکوه مسجد عالی بی نجات + فائق دو گانه کرده بحجاب داد + تاریخ گفت
 خضر که قد قامت الصلوة ایضا تاریخ مسجد که بنو تاریخ چو فرزند ان بن العابدین
 پس از والد بسم حق پرستان + بنا این مسجد عالی نمودند + در رحمت بروی خود کشود
 بی تاریخ آن بیت المقدس + ششم چون بحراب مقنس + شنیدم فائق از نور بشند
 مریخند که تاریخ بنای اوست تاریخ + تعمیه داخلی تاریخی بود که اگر اعداد مطلوبه در مصرعه یا
 کم شود اعداد لفظ دیگر با عدد بعضی حروف لفظ که کمپ مناسب مقام باشد و دخل
 نمایند چنانکه دین تاریخ تاریخ حریفان را بهار گل مبارک + چو گل در دست جام مل مبارک
 سرودشادی کاظم علیخان + بابل نمه جزو گل مبارک + شدم در فکر تاریخی که گردد + عروس و شاه را
 بالکل مبارک + سرودم گفت فائق کو بگذارد ملاقات گل دلیل مبارک + تاریخ وفات یزید بن العابدین
 تاریخ چون وفات یزید بن العابدین + خلق را افزود و صد رنج و قلق + ماه شعبان بود و بهم
 یوم الخمیس اگر غمش گردید عالم سینه شق + سال تارخیش که میباید نگاشت + از سواد خانه عم
 بروق + گفت فائق باد و حرف خزل + گشت زین العابدین + اصل حق و ایضا گشت جو
 در خانه احمد علی + گوهر اقبال پیداشاد + سال تاریخ قول که گفت عقل + از سر جبهت بر خور داد
 تعمیه بی آنست که اگر اعداد مطلوبه از احتیاج زیاده باشند آنها را با کمین شاسته و طریق بسته

کم نمایند چنانکه درین تاریخ غل غلای جناب عالی ثواب سعادت علیخان بهادر دام قباله تاریخ
 هرگاه فضل شانی مطلق همیشه به صحت تن و زیر جهان نصیب شد + عین غنا و سین سعادت
 بکند + بالام آید ال طبیعت قریب شد + باشند شکر و فای افاقت با اتفاق + اقبال هم یک
 الف و دینب شد + ترکیب یافت غل شفا چون از چین و ف + پیر خرد معنی دیگر ادیب شد +
 چون پنج راز غل شفا در رسوختم + تاریخ طور رقمیه فائق محبت **الف** قطع تاریخ حاطعه
 حسام الدین برای ساخت چاهی + که شد سیراب خاک از چشمه فیض + خرد گفتا بفائق سال تاریخ
 بر آو آب پاک از چشمه فیض + در اصل حقیقت تاریخ اینست که این اقم رقم نموده لیکن ساده
 عالی هنرین تکلفات هم کرده اند یعنی در صنائع و بدائع گفته اند چنانکه تاریخ صوفی مشهور
 مسجد جعفر گنج تاریخ امیر وقتین العابدین خان + فقیش گشت چون توفیق نیردان + خرد
 مسجد بنا کرد + بی تاریخ تعمیر شد اگر در اوقات همانم مرزبان رفت + نباشن بکنز اردو
 هفت مولوی عبدالبارط اعظمی حجت الله علیه که در تاریخ کوئی از اقران و زکار گوشت
 برده بیتی در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که هفت نوع تاریخ از و برمی آید بیت موح
 اینست **بیت** رحلت اوچ جهان کرده مهر والدین + سال سی با او بالفت و صد
 بجز نبست + سوای دو تاریخ صوری و معنوی هر یک مصرعه این شعر علحدده علحدده تاریخ است
 و حروف منقوط هر دو مصرعه نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوط هر دو مصرعه
 و اگر حروف غیر منقوط مصرعه اول و حروف منقوط مصرعه ثانی جمع نموده عدد برآرند همان
 تاریخ برمی آید و اگر حروف منقوط یک مصرعه و حروف غیر منقوط دیگر مصرعه با هم ساخته نما
 نمایند باز همان تاریخ جلوه ظهور گیرد در زین صورت هفت تاریخ میشوند با وجود انصاف در
 اجتماع صنائع در دایره حساب بی کسر واقع میشود یعنی در خانه های دایره کلمات شعر سلم
 میشوند اصلا کسری افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنائع جمع کردن کم از
 خرق عادت نیست و دیگر تاریخ تو شیخ و آن آنست که قائل قطعه و یا چند ابیات گوید از عدد
 حروف اول هر یک مصرعه تاریخ برآید چنانچه قره العین سعید الکلونین بر خوردار عبد الاحد
 بهین صنعت گفته که چار تاریخ برمی آید از اجتماع عدد حروف اول مصرعه اول سن هجری آن

اجتماع عدد حروف آخر مصرعه اول سن عیسوی و از اجتماع عدد حروف اول مصرعه ثانی سن
 و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعه ثانی سن کبریا صیتی و آن این است **نظم** زهی غازی دین علیجان
 وزیر الممالک سعادت آب + بعالم درآمد چو اقبال او + سر مقتبلان گشت پامال او + خداوند ملک
 خداوند جاه + رعیت نواز و عدالت پناه + فریدون جهانی + نیروی بخت + تهنیت رکابی سبزو
 سخت + زریان و دوستان فولاد دست + بهم و تیش و میکش گشت + ملک شاه ثانی بجز و سخا
 جهان مروت سحاب عطا + شکویشش سر بر بخت فرشت + شکوه فلک مرفت گذشت + تقدیر
 که از دست تقدیر خویش بنموده جهان را بدین خویش + نگهدار او را مدد بخت خودش + رساند بخواب
 مقصودش + بنایچ نهندی چو حسین سب + کم آمد عدد گفت فی الفو طبع + که رابط مکن فکر دور و دراز
 سر ناز بر گیر و پای نیاز و **ربیان لغز که در فارسی چپستان گویند** **نظم**
 لغت روی پیروی گردانیدن است چنانکه بغیر اسرارخ موش دشتی را گویند و سوراخ موش
 از جانب مذرون نوشته طرف چپ در چپ باشد و در اصطلاح صنعتی بود که روی معنی شعر از قدم است
 گردانیده باشد و آنرا در فارسی چپستان گویند **نظم** چپیت آن مار عنبرین دوزبان +
 تر زبان زاب چشمه حیوان + سر تا بد ز کس هیچ منط + خواه بکند صبح و خواه غلط + نیست جای
 که نیست او را جای + اگر چه دارد بر فتن از سر پای + میرو در راه راز سر همه جا + دیگران چونکه میروند
 از پا + چوین سرش را بر بند تیر و + ورنه بر بندست خیز شو + در همه ملک حکم او جاری + با علم
 روز و شب سر یاری + که وجودش نیامدی زده + کار عالم همه شدی بر هم + رو در انشراق سوی
 غروب بدم + شرق و غربش همه بر زیر قدم + رنگ ظلمت گرفته از رخ شام + میگذازد بصبح
 آنکه فام + نسوا و حبش فقط دارد + سر حد روم زیر خط دارد + راست قامت همیشه بجز قمار +
 خیزد از رستخ بود دشوار + دارد از دست دیگری چه خرام + که بکفر است رهت با اسلام +
 چشمه فیض فی الحقیقت اوست + فی فواره سخاوت اوست + ریشه ریشه در و نش از عشق +
 مشک و اغبر و سز از عشق است + خالی از خویش و پرزدوست بود + جای دارد که خشک
 پوست بود + شمع و امن ز نور بر چیده + بر سر و روی دوده مالیده + حبشی زاده خطائی نام
 از پیش تا خط نموده غلام + انتظام امور دیر و حرم + همه در دست او بچرخش + چه کم ز زیر دست

گاه بگذارند + گاه اندر گمراه دارند + نامه را سر بلند از نامش + هم از افتتاح و اتمامش + من چه از
نام او کنم آگاه + نه است نامش + چون در کلام آمد + ورتو گوئی من تو هم فرما + قاف آت بر سر عقاب فائق
طرف چیست آن گفتی + و نه سفته را لکوفتی **غیر مجرّه** + حجره تنگ تر چو حلقه مو + ظلمت آگین چو مردم آهوت
شب یلدا بر و شنائی عام + شمع در وی چو میل سر مه تمام + چه عجب نام ظلمت است از نور + نام زنگی
بس بود کافور + صوفی صوف پوش پاک ضمیر + صفتش اندوده چراغ نیر + از برون رومی و درون گنج
شادمان با وجود دل تنگی + غنچه یا سیم گشای سوسن + و ده چه سوسن به نقشه را سکن + نه نافه چوین درو
سر با شکر + شکر لیکن گهی ترو که خشک + طرفه ترا نکه مشک اندود + آید از نافه تازه تر +
فی غلظت بوته طلایی شکر + کرده حل بختی سنگ محک + گفت با من کی که امی فائق + نام این
بگویم شائق + گفتش از حجره دور نامه نقطه حیم + باد آتجا **غیر برگ** + پان چیست آن
برگ تانه خضر نشان + لعل حل کرده اندرو پنهان + که شنید این که دید در دوران + کز زمر
شود عیان مرجان + سده رفیع شفیق هم از شش + بطا و سرخاب وسیع + باز شش طرفه برگ که
خیزش را در رسد آسیب شدت سرا + برگ او هر کجا بود بدیار + مضطرب گرد و درواز کار +
زنگ در و بر و گردانگشتش دهن خوشبو + بعد اکل طعام خوردن او + بهت نزد حکیم نیک
تیز ترش خوب تخمیش هم خوب + زمین دو خوبی ست خلق را مرغوب + در لوی کس سبزه کس
محرست + چون شود که نه قدر بیشتر است + دهد از خون خود شاه و گد + سر خردی بزرگ
برگ خا + بهمی که هر کسش بود داشت + سر خود باخت یا علم افراشت + بود آنجا که بزم سو
سرور + بودنش هم بود ضرر ضرور + بنود غیر میند دیگر جا + بدیه از هند میرود هر جا +
بین و خوشش نگرد + ورق الوند گفت پیغمبر + گفت با من یکی ز خاصان عالم + فائق این پستان
چه دار نام + گفتش نه من کن برای صواب + نام او هست + بعد از **غیر چشم**
چه چیز است امی غریز خاطر من + که نمی یاسمین نمی ست سوسن + ز برگ یاسمین سوسن میزد +
ز سوسن قرص عنبر سر کشیده + چه قرص عبرتین یک حشمت نور + ز عنبر طرفه باشد عین کافور +
عجب می که در دیدن نیابد + ولی بی نور او دیدن نشاید + سودش بود تارنگ سودا + فرو
هر دم که خشد و بالا + و اگر آید سفیدی بر سیاهی + فتنه خور را فرغش در تباهی + درون

کرده مکن بدرون بهفت پرده کرده ز روشن و گل عنا بگردش چون زمانه شده تیر خود را
 خود نشانه به تیر و ترکشش دل بستگی به سر مودیش نه پنج خستگیها به غلط کردم چه جای ترکش
 تیر و محب تر آنکه میدارد ز نقد برید و ده خنجر زیر و یک شمشیر بر سر نه از شمشیرش نه ز خنجر و بگر
 نام او یاران بگوشتید به دین چستان هم نام خورشید به **سج** معنی سج لغوی و اصطلاحی
 سابق تحریر یافت و سج نگین که در عوام الناس مشهورست عبارت از آنست که اسم
 مسمی در مصرعه موزون نموده بر نگین نقش نمایند نزدیک استادان قاعده او آنست که
 در مصرعه سج فعل ماضی و مضارع و حرف ضمیر دست را بطنام مقدور نیارد و آخرین سج نزدیک
 اساتده بسیار تحسن بود چنانچه سج محمد شفیع ع بروز قیامت محمد شفیع و کسانیکه آورده اند
 نزدیک ایشان غیر مستحسنند معیوبند درست چنانچه کنیز فاطمه مادر نواب سلیمان خان که
 شاعره بود سج خود و گفته بر نگین نقش کرد انصا آنست که نهایت خوب گفته سج مذکور این
بطیت سز که فکر کند آسمان بدورانم کنیز فاطمه و مادر سلیمانم بد آنکه فعل ماضی و در سج صلا
 درست نیست مگر فعل مضارع و حرف ضمیر چنان قباح ندارد و حرف رابطه نیز ابل فصاحت
 ناپسند شمارند و شعرا فی زمانه را اصلا قید اسمی نیست چنانچه سج محمد الماس علیخان
 زما کپای محمد شرف ست الماس به عیب درین سج آنکه است رابطه آورده و گوینده
 قباح معنوی این سج نفخیده چون خان مرحوم مطلق جابل بود او و جیمی نفخید و سج در شرف
 باشد خواه بر عایت آید که میوه و خواه بر عایت حدیث شریف چنانچه سج عبدالاحد قل هو الله
 و یا سج عبدالصمد الصمد علیج بآیه که میوه ظاهر و سج مرزا حبیب بیگ سخی حبیب الله اشا
 بحدیث شریف **السبح لله و کوکان فاسقا و رسکه سلاطین قید این شرط**
 و در خطاب مراد و را که از پیشگاه سرسلطنت بان مخاطب میشوند هرگز فعل ماضی و حرف
 ضمیر است را بطنی باشد **باب یازدهم در علم عروض** بدانکه علم عروض یکی
 که باب شعر و سخن را خواه بگفت خواه بدانستن آن ضرورت می افتد و واضع این علم
 خلیل بن احمد بصیرت رحمة الله علیه و او در مکمل غنیه یا لغای این علم مقلی شده و عروض یکی از
 اسامی مکه بود چون در آنجا با هم این علم ملهم شده عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض

یعنی طرف و جانب است چون از لطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میشود عرض نام نهاد و جمعی را
 اتفاق بر آنست که عرض معنی کشف و ظهور است چون از نیل و زن حبیب و غیر صحیح شعر کشوف
 میگردد مسمی به عرض گشت و گردویی بر آنست که عرض راه کشاده دره کوه است چنانکه از
 راه کشاده دره کوه مردم بواسطه و منازل میرسند از داشتن این علم راه مستقیم کلام صحیح و غیر صحیح
 و شعر موزون و ناموزون معانی می شود و بمنزل امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عرض یعنی ابر است
 و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد و از دریافتن علم عرض هم فواید و منافع کلام بسیار حاصل
 اند این علم باین سه قسم موسوم گردید و قول بعضی آنست که عرض بر وزن فعل مست و فاعل یعنی فعل
 بهم متصل است همچنان عرض معنی معروض است یعنی شعر بر آن عرض کرده میشود چون معروض علیه شعر
 عرض نام یافت دیگر آنکه عرض نام متون خمیه است در لغت صحیح و بیت لبعی خانه یلاس که در زمانه
 قدیم اهل عرب میساختند پس چنانکه خمیه را بستون در لیسان و پنج ناگزیر است بلیت را عرض و سبب
 و تدوین فاصله لازم است و از باب صناعت علم عروض بنای آن بر سه اصول و شش ارکان است یعنی
 زحاف نهاده اند و بعضی اصول سه گانه را ارکان سه گانه و ارکان شش گانه را اصول شش گانه گویند
 لیکن مشهور و معروف قول اول است **فصل در بیان اصول سه گانه** اصول ثلاثه
 سبب و تدوین فاصله است و هر یک ازین بر دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف
 کلمه و حرفی است مثل گل و مل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک
 باشند در حالت کسره خفیف اضافت چون گل نرد و مل سرخ و یا چون غله و یله ای ممل این هر دو کلمه
 برای اظهار حرکت ماقبل است بحساب جروف نیست و تدوین بر دو قسم است و تدوین مجموع و تدوین مفرد
 و تدوین مجموع که آنرا تدوین مفرد نیز گویند کلمه سه حرفی است که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن
 باشد چون وفاد و جفا و تدوین مفرد آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف در میان ساکن باشد
 چون باب و ناب فاصله هم بر دو قسم است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی
 که سه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود چون شکتم و کلمه فاصله کبری کلمه پنج حرفی است که چهار حرف اول
 متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون شکمنش و کلمه شش این در فارسی بنی آید محمد ابن عتیس و سنی شال
 اصول مرقومه در زبان عربی چنین نوشته اند لم ار علی که اصل شکل سکه این قلم الا وراق در فارسی بنیطو

درست کرد و از گل خشت بومی زد و فاش نمودیم بعضی شعای قدیم را اصول سنگانه شعر مفرد گفته بودند شعر
سبب مفرد و تاکی مارا در غم داری + تاکی بر آتری خدای **شعر و مفرد** چرا عجب ندانم
ای نگار من + که بگینه برون شدی از کن رسن + یای تختانی ساکن و الف متحرک در شدی از
سبب تنگی وزن ساقط گردیده و اسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست است و بای مهله کاش
مصرفه شانی که برای اظهار حرکت است نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ نمی آید **شعر فاصله مفرد**
چشم صنایع چه دم شد + بکشم ز تو هر چینی زیدی + و او چو تو و بای مخفی چو نامحسوس است بموجب
قاعده هر قوسه صدر اشعار مذکور چون مطبوع طبع و مقبول خاطر اربابین فن بنقید موقوف
گردند و بار دیگر گفته باید که اصول سه گانه را ترکیب دادند و از این ترکیب اوزان
بر آوردند و بران اوزان اشعار گفته تا مطبوع خاص و عام و پسند کا که نام گردید **فصل در بیان**
بیان ارکان هشت گانه ارکان اصول بجز که مرکب نموده از آن بجز بر آورده اند باقی
هشت اند **فعلون** فاعلن مفاعیلن مفعلاتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات فعلون مرکب است از
و تد مجموع و سبب خفیف و فاعلن بر عکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر و تد مجموع و مفاعیلن مرکب
از و تد مجموع و و سبب خفیف و متفعّلن بر عکس آن یعنی و سبب خفیف مقدم بر و تد مجموع
مفاعلاتن مرکب است از و تد مجموع و فاصله صغری و متفاعلن بر عکس آن یعنی فاصله صغری مقدم
بر و تد مجموع و و در کن که فاعلاتن و مفعولات است هر دو مرکب اند از و تد مفروق و و سبب خفیف
و فاعلاتن و تد مفروق مقدم بر و سبب خفیف و در مفعولات و و سبب خفیف مقدم بر
و تد مفروق اگر در فاعلاتن در میان دو سبب خفیف و تد مجموع و در متفعّلن هم در میان
دو سبب خفیف و تد مجموع گویند میتواند شد و در صورت ده ارکان میشوند محمد بن عتیق
همین قول معتبره داشته و از مداخلت نه حالف درین ارکان سبب تغیرات ارکان آنچه حاصل شود
آنرا فروع گویند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و اوزان شعر
هم نام کنند و جمیع نه حالف سی و پنج هستند **فصل در بیان نه حافات** **زحفت**
دو راقدان از اصل است و تیری که از نشانه دو راقده از اهل عرب سهم الزاحف گویند جمیع
آن زحفت و ازاحیف و زحافات است و از زحافات سی و پنج مذکور است و دو از موضوعات

عرب اند و سیزده از موضوعات عجم و اکثری از اینها شش که اند و هر دو زبان و بعضی مخصوص عرب و بعضی
مخصوص عجم چنانچه مذکور میشود قبض قصر حذف حُبْنِ سُكْلُ كُفْتُ حَرَمُ حَرْبُ شَرْطُ شَرْطُ شَعِیْثُ طَلُ
وَقَفْتُ كَسَفْتُ صَلَمْتُ اِسْتَبَاحُ اِدَا اَبْتُ تَلَمْتُ تَرَقَّلْتُ خَلْتُ ثَلَمْتُ تَخَلَّجْتُ اینها از موضوعات عرب هستند و جمیع
هفتم تحف تخلیق سَلَمُ كَلَسُ جَبْتُ زَالَ بَرَزْتُ حَذُوْرُ نَفْعُ شَرِیْعُ اینها از موضوعات عجم اند چون تفصیل
از احیاف بمثلًا تحریر یافت معنی هر یک لغوی و اصطلاحی در تقسیم از احیاف بر ارکان هشت گانه در
بحر در یافت خواهد شد و سواي این سی و پنج زحاف چند زحاف دیگر اند که عروضیان عرب بر بعضی از
هشت گانه میدانند از اصول عجم خارج اند لکن بسیار آن نکرده و بنجمله از احیاف سی و پنج مرقومه چهارده
زحاف قصر و حذف و هفتم حُبْتُ زَالَ و تَبَرُّوْهُ و جَعْلُ و نَحْرُ و سَلَمُ و طَمَسُ و حَجَفُ و اِسْبَاحُ و اَوْدُ و تَرِیْسُ
مخصوص باعاریض و ضرب اند و باقی در سائر ارکان بیت جائزست **فصل در بعضی**
اصطلاحات عروض باید دانست که هر رکنی که بر اصل خود باشد یعنی در تغییر از زحافات
نشده باشد آنرا سالم گویند و رکنی که در و از زحاف تغییر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه بزیادی
حرف باشد خواه بکمی حرف رکن اول مصرع اول را صدر نامند و رکن آخر مصرع اول را عرض
خوانند و رکن اول مصرعه دوم را ابتداء گویند و رکن آخر مصرعه دوم را ضرب قرار دهند و بنجمله
در میان این چهار یک باشد آنرا اخفونام کنند و حرکات ثلاثه را که بشباع خوانده شود و حرف محسوب کنند مثل الف و و
آزم و آندم و آیش و آیک حرف شد و آیز و حرف شمار یکند مانند کوم و محکم و کوم و محرم زیرا که عروضیان حرف منقطع
در حساب بیگزینند و مکتوبی و ملفوظی آنرا گویند که در تلفظ آید و مکتوبی آنکه در کتابت آید و در
تلفظ نیاید مثل و او خود و خویش و های که در اشباع در لغت پر کردن شکم بود و در اصطلاح
پر و دراز خواندن حرکت باشد نوعی که حرف متحرک حرفی دیگر و تلفظ پیدا کند و این صورت
اکثر در فارسی کسره اضافه رود چنانکه درین بیت شهر مقام جزو کل آراش و دیوانکه
هستی چراغ دیر و شمع کعبه نور ظل سبحانی و در لفظ مقام و آراش و دیوانکه و چراغ و شمع
و نور باید فهمید که درین بخشش لفظ بسبب دراز و پر خواندن کسره اضافه حرف یا پیدا
گردید همچنان شباع ضمه در بیت امیر خسرو شهر کرد و لو انصب رایوان بود و تحت کلام
آدم و من و و نه و ضمه های دونه چنان پر خوانده شد که حرف و او پیدا نمود و قافیه مود و

مثال اشباع فتح در لفظ آمد و آورد ظاهر است چنانکه امیر خسرو گوید شهر نیم شبان پیک آبی نذر و آید
 آورد براتی ز نور در لفظ آمد و آورد بکتابت سه و چهار حرف هستند و در تلفظ چار و پنج
 پس در علم عروض چار و پنج حرف محسوبند **فصل در بیان بحر و عروض** جمیع بحر و نوزده
 طویل مدید بسیط وافر کامل بحر رجز رمل مسرح مضارع مقتضب محبت بهر
 جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک تسجیل بحر نذر کور پنج بحر اول یعنی
 لویل مدید بسیط وافر کامل مخصوص شعری عربی اندر زبان فارسی و ترکی
 مستعمل نیست و سه بحر خاصه عجمی اند اهل عرب در آن شعر نگونید و اگر میگویند ناموزون
 نماید و آن جدید و قریب و مشاکل است باقی یازده بحر مشترک اند در میان عرب و
 عجم بحر طویل سالم فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
 بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن بحر وافر سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
 بحر کامل سالم متفاعلتن متفاعلتن متفاعلتن درین پنج بحر شعر فارسی میگویند و اگر میگویند
 ناموزون می نمایند اگر چه حقیقه موزون است قبل ازین اساتذ قدیم برین بحر اشعار
 گفته بودند چون مطبوع طابع نیفتاد گذشتند فاما بحر وافر کامل را که سده اند چون
 فارسیان بشن ساختن بران شعر گفتند موافق لجه ایشان نهایت موزون مطبوع
 بر آمده و بغایت محسب نمود مثال بحر وافر مشمن شعر ز روی وفا نمی نگری بحال
 شکستگان خزین + ز راه کرم نمیگذری بخاک شستگان عین + مثال بحر کامل مشمن شعر
 پیش خون پری وشی زده آتشی جگر مرا + نه خیال صبر دل مرا نه هوای عقل سر مرا + اگر تایی
 متفاعلتن اساکن گردانند و رکن مستفعلن بجای آن آرند مضمر گردد و بحر کامل مضمر گویند
 یعنی حرف تایی متفاعلتن را مضمر گردند و مستفعلن را سبجی او آوردند چنانکه سعدی گوید
قطعه بکمالی بکماله + کشف الدجی بکماله + حسنت جمیع حصا صلوا علیه و آله صلوا علیه و آله
فصل در بحر بحر بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح
 عروضیان پاره از کلام موزون و بحر در لغت آواز با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را
 اهل عرب با آواز خوش با ترنم میخوانند هیچ نام گردند و ارکان این بحر هشت بار مفاعیلن

وز حاف این بحر که باحق آنها فروغ پیدا میشوند باز ده هستند قبض کف خرم خرب شتر حد
 قصر هتم جب زال تبر بنجله زحاف مسطور ه چهار زحاف آخر از موضوعات محم اند و
 باقی هفت اول از موضوعات عرب محمد بن عقیس و زحاف مرانقت و معاقبت و دیگر درین
 بحر نوشته لیکن فرعی یعنی وزنی از ان نمی بر آید هنج مشن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن مثالش **شعر** اگر خواهی دل روشن ترا ترک هوس بهتر چراغی در کف هر سو
 ضبط نفس بهتر قطع آن اگر خواهی مفاعیلن دلی روشن مفاعیلن ترا ترکی مفاعیلن پس
 بهتر مفاعیلن چراغی در مفاعیلن کفی هر کس مفاعیلن بود ضبطی مفاعیلن نفس بهتر مفاعیلن
 قطع در لغت پاره کردن است و در اصطلاح تقسیم نمودن کلمات شعرست بر ارکان زان
 شعر و بجای متحرک و بجای ساکن ساکن آوردن پس همچنین دیگر اوزان اشعار را شعرا
 درست باید نمود هنج مشن مقبوض مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن قبض در لغت بمعنی تنزیل
 و در اصطلاح انداختن حرف سیم از مفاعیلن بود چون حرف سیم از مفاعیلن بید از مفاعیلن
 مانند مثالش **شعر** زهی رشع عارض تو داغ بر مه فلک + منور از فروغ حسن تو سماک نا
 سک + هنج مشن مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل کف در لغت بمعنی نور دیدن
 دامن پر این است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلن بود چون حرف هفتم از
 مفاعیلن ساقط شود مفاعیل مانند مثالش **شعر** زهی خط و زهی خال و زهی زلف سیه و ما +
 زهی قد و زهی خد و زهی جسم خوش اندام + صدر و ابتدا و عرض و ضرب و خشودین شعر
 همه مکفوف است و اگر رکن آخر را قصر کنند مکفوف مقصور شود و قصر در لغت کوتاه کردن است
 و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیل بود و چون مفاعیل مقصور را حذف نمایند یعنی لام
 مفاعیل را دور کنند مفاعی شود و فعلون بجایش نهند مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعلون شود
 مثالش **شعر** فسون غمزه نگه سحر مره فتنه بهر + مگر چشم سیاه تو بود + بل جاوود + ازرب
 مشن مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلن + مثالش **شعر** دو آنه شدم یا آن شیار کنیز او را +
 از خواب فراموشی بیدار کنید او را + ازرب مشن مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 ازرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعلون این هر دو وزن اگر مابعد مفعول

زن سالم مفاعیل بعد مفاعیل مفعول اُخرب آید مبت ناموزون نمیشود مثال هر سه زن
 سعدی گوید قطعه ای سیر ترانان جوین خوش نماید + معشوق من هست آنکه به نزدیکی
 زشت هست + حوران بهشتی را دوزخ بود اعواف + از دوزخیان پرس که اعواف بهشت است
 اُخرب در لغت ر وزن فرخ بنا گوش است و نیز بمعنی خرابی هر دو طرف بود و در اصطلاح اندا
 میم و نون مفاعیل است چون از مفاعیل میم و نون بقیه فاعیل مانند مفعول بجایش آرند بهین
 سده سالم الارکان مفاعیل مفاعیل مثالش شهر خداراسوی من گشت گدای
 نزنان گردیده خود را بباری کن + و اگر کفوت نمایند مفاعیل مفاعیل مفاعیل + و اگر قصه خاند مفاعیل
 مفاعیل مفاعیل بشو و بسکون لام بطریق وقف اگر حذف نمایند مفاعیل مفاعیل مفعول کن + و به تعلق گفته
 و حذف شعر ناموزون نمیشود مثالش قطع چنان بخود و را سودا کوساخت + که دست من گریانم ندانست + و بجز
 زلف دراز آن پرریو + کسی حال پریشانم ندانست + عرض و ضرب این هر دو شعر مکفوف
 و مقصور و محذوف است شیرین خسر و نظامی گنجوی و یوسف زلیخای مولوی جامی و
 ثنوی زلالی بر بهین وزن است سده مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مثال
 شهرت شمع دلم بر دیک ناز + تنم کار جفاجوی سر انداز + سده مکفوف محذوف
 مفاعیل مفاعیل مفعول شهر بشتق تو بسی زار و نزارم + ز تیغ نگهت سینه نگارم + اگر تر
 و قبض بدین بحر جمع گردد مفعول مفاعیل مفاعیل شود مثالش شهر در بحر میرس از
 تب و تابم + چون زینت قف رسیده به تابم + درین شعر صدر و ابتدا اُخرب است و عدم ض
 ضرب سالم و مشق قبض و اگر قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعیل مفاعیل گردد مثال
 فیضی گوید شهر ای درنگ بوی تو ز آغاز + عنقای نظر بلند پرواز + و اگر خرب قبض
 و حذف جمع شود مفعول مفاعیل مفعول گردد و بهم گوید شهر رفتی و مرا خبر نکردی + و بیکسیم
 نظر نکردی + بد آنکه مفاعی محذوف که بدل او مفعول است مشتق است از مفاعیل چون
 مفاعیل را کف کردند مفاعیل بضم لام شد و چون مفاعیل مکفوف را قصر کردند مفاعیل
 بسکون لام شد چون مفاعیل مقصور را محذوف کردند مفاعی گردید مفعول بجای او آید آخر
 اکثر مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل خرم در لغت بمعنی بنی بریدن است و در اصطلاح

انداختن میم مفاعیلن است چون میم مفاعیلن بنفید فاعیلن مانند مفعولن بجای او گنند و نیز در
 یک چشم دیدن بود و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض است در مفاعیلن مثالش خاقانی گوید
 شهر این طفلان بین بشام و شبگیر + ابجد خوانان لوح تقدیر + و اگر بجای تصرش حذف
 آرند آخرم + شتر محمد و فتنش گویند مفعولن فاعلن فعلن مثالش خاقانی گوید شهر بدلت میو
 وان بلا دوش بد بیت المقدس شمر سوادش + ازا آنیز پیش ارکان این چهار وزن در بیت بدیت
 ناموزون نشود تحفه العرقین خاقانی و سیل جنون نظامی بر همین وزن است و اوزان
 رباعی که آنرا دو بیت و ترانه گویند اهل محمل از بحر نبح بر آورده اند و محمد بن عتیس عروضی در رساله
 عروض نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در آشنای راه دید که چند کودک با هم جوی بازی
 میکنند و بعضی اشخاص خاص این تماشا می ایشان مشغول یافت کودک یک یازده ساله
 نهایت بدیع اجمال لطیف الاعتدال مطبوع الحركات مرغوب السکات فصیح اللسان
 بلیغ البیان جوی بارانگوارند اخت همه جوی بگو در آمدند مگر یک جوی از آن برون رفت
 غلطان غلطان بگویی آمد کودک آن چیه زده قهقهه کردند کودک جوی را اندازد رسکال بشا
 گفت مصرعه غلطان غلطان بهیر و تابان گو + استاد رودکی را این کلمات فصیح و
 بلیغ بنفایت پسند خاطر افتاد چون تامل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت
 بست و چهار وزن از بحر نبح استخراج نموده دو بیت گفت و ترانه نام نهاد چنانچه ارباب
 نشاط فارس ترانه سرایی را بسیار دوست میدادند زیرا که نهایت هوش رباعی مستعان
 واقع گردید آیدیم بر تشبیح اوزان رباعی بدانکه اوزان رباعی که ده ارکان را با هم ضرب با
 درست کرده اند این است یکی مفاعیلن سالم دوم مفعول احزب سوم مفاعیلن مقبوض
 چهارم مفاعیلن کفوف پنجم فعل اتم اتم در لغت و بدان پیشین گفتن است و در اصطلاح
 جمع حذف و قصر است چون بحذف لن و بقصر یا از مفاعیلن ساقط شد مفعول مانند فعل
 بجایش آوردند ششم فعل محبوب حب در لغت بمعنی خصی کردن است و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب تخفیف از مفاعیلن است چون از مفاعیلن هر دو سبب تخفیف بنفیانند
 مفعولانند فعلی پیش نهادند محبوب شد به ششم نیز ازل و ازال و در اصطلاح اجتماع است

این اوزان بیت ناموزون نمیشود برای امشده دوسه رباعی نوشته می آید شاعری گوید رباعی بادل
گفتم که ای ل احوال تو چیست + دل من بیهوش کرد و بسایه گریست + گفتا که چگونه باشد احوال
کسی + کورا برضای دیگری باید زینست **رباعی** پرسید ز من یکی که معشوق تو کیست + گفتم که
فلا آنکست مقصود تو چیست + بشنید و بهای های بر من بگیرست + که ز دست فلان کسی تو چون ای
زینست **رباعی** ای تشنه که بلا شهید اکبر + سیراب گلوی تو ز آب خجرا + تو آب نیافتی ز دست
است + است ز تو آب خواه روز محشر + **رباعی** پشت درخ دست را نمودم چو نگاه + اند
بشکل بود گشت آگاه + گردید مرا یقین که بی شک + اند + بختن با اند + سوای اوزان
مقرره رباعیات در اوزان دیگر که دران اوزان ثنوی و قصیده و غزل گویند گفتن درست
و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی گویند درست است و بهفت وزن مخصوص
برای ثنوی هستند در دیگر اوزان ثنوی نگویند بمثل آن بهفت وزن دو وزن در بحر هزج
نکور شد و پنج وزن در دیگر بحر خواهند **فصل در بیان بحر رجز** رجز در لغت معنی
اضطراب است چون درین بحر دو سبب خفیف مقدم بر دند مجموع است باضطراب خوانده شود
رجز ثمن سالم مستفعلن بهشت بارست مثالش **شعر** با هر کسی بدم شد م از درد نالان ^{کرش}
با هر که گفتم ز ازل خونابه گریان کردش + ز حافی که بالصاق آنها درین بحر فروغ جلوه ظهور
میگیرند پنج اند جن طی قطع اذالت ترفیل و اجزای که پیدایمی شوند بهفت اند مفاعیلن مخبون
مفتعلن مبطوی مفعولن مبطوع مستفعلن اندال مفاعیلان مخبون اندال مستفعلن مرفل
مفاعیلان مخبون مرفل مثنی اندال مستفعلن مستفعلن مستفعلن اذالت در لغت مثنی و
^{اثنی} اثنی است و در اصطلاح الفت یاده کردن است در میان و تندا مستفعلن شود در رجز مثنی
مبطوی مستفعلن مستفعلن مستفعلن مفعولن طی در لغت ته کردن جامه بود و در اصطلاح انداختن
حرف چهارم است از مستفعلن چون از مستفعلن فارا ساقط گردانیدند مستفعلن شد مستفعلن بجا
نهادند مثالش **شعر** کرد مرا درد و غم عشق بنان زار چنان + که زن من کاه و سبک است
گران تر ز گران + مثنی مبطوی مخبون مستفعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعیلن مخبون در لغت سحاح
کوتاه کردن است و در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است چون از مستفعلن سین و زین و

متفعّل باند مفاعّل بجای او گذشتند مثالش **شعر** خال بجا رفتش یکی زلف سیاه فاقم چون
 نشو لم سیر او دانه یکی و دام دو + درین شعر چار رکن مطوی و چار رکن مخبون است چون مطوی
 مخبون را قلب کنند مخبون مطوی شود مفاعّل مفتعلن مفاعّل مفتعلن مثالش **شعر** چنان
 بیاد آن قمر صبی سر سبز + که هر کجای نگرم در اید او در نظم چون دور رکن از شش سالم
 رجود و رکن سده س سالم گردد و مستفعّل مفتعلن مفتعلن مثالش **شعر** روزم شد و غمت
 ای ماه رو + مانند زلف و دخت ای ماه رو + سده س مطوع الضرب العروض مستفعّل متفعّل مفتعلن
 قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح اسقاط حرف آخر مستفعّل چون نون از مستفعّل ساقط شد
 مستفعّل باند مفعول بجای او آوردند مثالش **شعر** دارم تی سنگین دلی عیاری + غارتگر
 عاشق کشتی خود بخواری + سده س مفعّل الضرب العروض متفعّل متفعّل متفعّل ترفیل در
 لغت در از کردن دامن بود و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است یعنی دو حرف و
 و مجموع متفعّل یا متفعّلاتن شود مثالش **شعر** دارم یکی زیبا بکاری تند خوئی + شیرین
 لیلی رخ مغوله موئی + سده س مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مثالش **شعر** چینی و فاذ تو مرا
 بودی + حیف که بی چشم نمودی تو مرا + سده س مطوی مقطوع مفتعلن مفتعلن مفعولن مفاعّل
 شعر شوق تمکّار بجاوی من + که ننگ آه نظرسوی من + مطوی مخبون الضرب العروض مفاعّل
 مفتعلن مفاعّل مثالش **شعر** بحال من تا نظری نموده + در طرب خوش بر خم کشوده + مخبون
 مطوی مثال الضرب العروض مفاعّل مفتعلن مفاعّل مثالش **شعر** مرا نظر تا بخت نشاید
 گلچین از نظم فاده است اذالت در لغت در از کردن دامن است و در اصطلاح زیاده کردن
 الف بود و در مستفعّل مفاعّل مثال الف سباع دیگر اوزان این بحر که ثقیل تر بودند و در
 اشعار کثرت یافته منو ششم **فصل در بیان بحر رمل** رمل در لغت حصیه یافتن است چون
 اصلی این بحر فاعلاتن است یک سبب خفیف و یک سبب خفیف آخروند مجموع در بیان
 گویا سبب خفیف و مجموع را با هم بافته اند بنا برین رمل نامش کردند و زحافی که با محاق آنها فرغ
 منشب میشوند و اندن خن کف شکل حذف قصر قطع تشعّبات سباع ربع جوف رمل شش سالم
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** ریزه گوید **شعر** شکل دل بردن که تو داری

بنما شد و لیری را خواب بند برپای خیمت کم بود جادوگری را در مل مشن بکفوف فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** لاله درواز تپیدن بر سر سبزه شگفت + و اعدا را تن ا
 شب این گل دیگر شگفت + در مل مشن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش
شعر خوب سیدم تعافلهای یار خویش را + خون منی سازم بر بهش انتظار خویش را + در مل مشن
 مشکول سالم الصرب العروض فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن شکل در لغت دست
 بالستق دواب است و در اصطلاح اجتماع جنس و کف است چون بنجر الف فاعلاتن و بکف فو
 فاعلاتن بفتیاد فعلات گردید مثالش **شعر** بگذر گشت ششم که گذر کنی نگر دی + بنظر گشت
 گشت ششم که نظر کنی نگر دی + در مل مشن مشکول سبوع فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن ا ن مل
 مشن مجنون فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن در مل مشن مجنون سبوع فاعلاتن فعلات فاعلاتن
 فاعلاتن چنانکه درین بیت **عمیت** که چه درناز و لطافت شه خوبان جهانی + مین ار نه گاه
 تو نگاهی کنی از لطف + و در صدر و ابتدا **شعر** فاعلاتن فعلات فاعلاتن در مل مشن مجنون فاعلاتن فعلات فاعلاتن
 فعلات اگر محذوفش کنند فاعلاتن فعلات فعلات فعلات و مکسور العین مثال هر دو **شعر** چه بر
 حور و پری با تو بهنگام خرام + صورت حور و پری نقش بر گام کنی + در مل مشن مجنون مقطوع
 فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فعلات قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح سه حرف آخر
 فاعلاتن دور کردن و ما قبلش ساکن گردانیدن است چون از اسقاط حروف مذکور
 فاعلاتن بکون عین قائم مقامش کردند و اگر مقطوع را سبع کنند فاعلاتن فعلات
 فعلات فاعلاتن بکون عین شود درین هر چهار وزن اگر آخر زن فعلات و فعلت بکسر
 عین و فعلت و فاعلاتن بکون عین در مضارع جمع شود اشعار ناموزون نشود مثال هر دو
قطعه شه ریزی بر قیاب ز لب شیرین جانان + و فاعلاتن هم مرا یاد بدست نام کنی + حلقه
 ند خط برج و پابر کاب آمد حسن + و عده بوسه هنوز از خط و پیغام کنی + در مل مشن مجنون
 فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن در لغت سیل باشد که هر چه پیش آید بر باد آید از اسیل حجاب
 گویند و در اصطلاح آنست که چون فاعلاتن را جنس کنند فاعلاتن شود آنگاه فاعلاتن فعلات
 بیند از ندن باند فاعلاتن مثالش **شعر** گر چای آفت جان + و می نکوداری بیجا لیک عادی و خ

ده زحمان میشود شمن مطوی ہو قوف مفتعل فاعلات مفتعل فاعلات چون مستعملن باطنی کردند مفتعل شمن
لغوی اصطلاحی لفظی در بحر جز گفته شد و وقف در لغت باز است و آنست که در اصطلاح ساکن کردن
حرف هفتم است رکبی که در و وقف واقع شود آنرا موقوف گویند چون تایی مفعولات ساکن نکردند و او
بطی ساقط گردید مفعولات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چار رکبن مطوی و چار رکبن مطوی موقوف
مستندشالش شهر ای بسزایست قوف خورده قسم زلف هور بد چشم سیست تو مست شراب بلور و اگر
این بحر الکسوف گردانند مفتعل فاعل مفتعل فاعل گرد کسوف در لغت بمعنی پاشنه بریدن است و
اصطلاحی در کردن حرف هفتم از مفعولات است چون تایی مفعولات یکسوف در افتاد و او مفعولات
بطی مفعلا گردید فاعل با بجای او نهادند مثالش شهر کیست که وقت سحر نواک ماتم زده شد
صف ترکان و شک بریم زده و اگر مطوی مجزوع کنند مفتعل فاعلات مفتعل فاعل گردد و چه
جزع در لغت بدینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفعولات است چون
هر دو سبب از مفعولات افتادلات باقی ماند فاعل بجای او آوردند و اگر آنرا مطوی مسخر نمایند مفتعل
فاعلات مفتعل فاعل شود چه بحر در لغت گلو بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب
نخیف و تایی مفعولات است چون لا ماند فاعل او آورد و با جتماع جزع و سحر شعر ناموزون نمیشد و در
گوید شهر عذر جابر تو نیست دم من از ایچرخ و اگر گله منداز تو بود می چه غنتی در مصرعه اول مطوی
مجزوع است و مصرعه ثانی مطوی مسخر مطوی مجنون کسوف مفتعل فاعل بمفاعل فاعل
درین بحر شبهه آنست که این قطعه افضل الشعر اخا قانی مطوی بسیط است این خیال باطل است
چرا که در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات است و دیگر آنکه بجای مفتعل مستعملن مفعول
و مفاعل هم آمده قطعه مذکوره خا قانی این است بر و بحر باید فهمید و باوزان مذکوره پی باید برد
قطعه کیست که پیغام من شهر شروان بر و یک سخن از من بیان مرد سخندان بر و گوید خا قانی
این همه آستوب چیست بدنه هر که گوید و بدیت نسبت بخا قان بر و شمن مطوی مفعول مفتعلان
مفعولان فاعلات تر قبل در لغت دراز کردن و اسیرت و خراسیدن است و در اصطلاح زیاده کردن سبب
نخیف است بر و تجمیع آخر رکبن مستعملن و مفتعلن و مفاعلن چون دو حرف در آخر هر سه رکبن یاء
شود و مستعملان مفعولان مفاعلاتن گردد مثال مطوی مفعول شعر فصل بهار ان کوه و بیابان گلشن

گروه را با مساقی جهوش در مدون کن مهر درختان از دل دنیا به شمس مطوی مرقع مقصور متعلقات متعلقات
 متعلقات متعلقات اگر محذوفش کنند متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات
 آن مه دور تر دروغ سلیمان بنیخته پر باز نباید نامه بری پیک صبا هم گفت که رفت و عرض این شعر
 محذوف است و ضرب مقصور اگر بجای متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات
 شود متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات
 چون متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات
 ای دلبرم به خون جگر چون غنچه تا کی خورم به مسدس مطوی مقصور متعلقات متعلقات متعلقات متعلقات
 شعر یک نظم بی تو نیست عیش و طرب به سبک ز در روز و شب بر بچ و لقب به دیگر اوزان این
 بسید ثقیل تر بود و در فارسی کم استعمال لهذا بقید قلم نیاوردم **فصل در بیان بحر**
 مضارع ارکان این بحر مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن است و مضارع در لغت بمعنی مشتاق
 و مشارکت است چون این بحر با بحر منسرح مشابیهت دارد مضارع نام یافت و زحاف آن ده است
 کف خرم خرب قصر تخنیق حذوف سباع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلاتن مفاعیل
 فاعلاتن مثالش **شعر** صبا بوی زلف یار سحر سوی من رساند به داغ غم شمیم ناز بهر عطسه بر فشان
 مفاعیل مکفوف است و فاعلاتن مقصور و اگر محذوفش کنند مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن گردد
 مثالش **شعر** صبا گر بکوی او روی یک سحر ز من به بگو کز تب غمت دلم سوخت در تنم فاعلن
 محذوف است مثنی اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مثالش **شعر** گل بی رخ تو دیدم
 در خاک و خون تمیدیم آمد قد تو یاد من از سر و دل بریدیم مفعول اخرب است اخرب مثنی مفعول
 فاعلاتن مفعول فاعلاتن مثالش **شعر** ساغر گشان بزبش یارب چه پست باشد به کز نیم
 قطره باشد از خویشتم بریدیم به ضرب این شعر مثنی مثنی اخرب مکفوف مفعول فاعلاتن
 مفعول فاعلاتن مثالش **شعر** ای تیغ ابروت سرانده اهل ایمان و وی خنجر نگاه خور ز برق
 رشتان مثنی اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن و اگر محذوفش کنند
 مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن شود مثال **شعر** کس گوهرم از خرد مفت زیر صبح اندر
 صدق چو قطره نیل از شسته ام به شمس مطوی مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلن مفعول مفعول

فاعلات مفاعیل فع مثال سلوچ استاد گوید شعر عاشق شدم بر آن بت ناسازگار مبرم
 دلد باغم او کردگار مثال مملوس شعر تنها به تیر غمزه نه دل و دخت او که آتش فراق مرخت
 او با اگر در نیوزن بجای خرب خرم استمال کنند وزن مباحی شود و سبک در لغت پست کشیدن بود
 و در اصطلاح حذف و سبب خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین به تحک را چون فاع را از فاعلان
 کشند گویند سلوچ کردند و طس در لغت بمعنی سقوط است و در اصطلاح سقوط است بابر و سبب فاعلاتن
 چون فاعلاتن از فاعلاتن ساقط گردید فاعلان بجایش آوردند درین بحر مملوس است و در بحر ج
 ابر مسدس سالم مفاعیل فاعلاتن مفاعیل مثالش شعر نیمه خرم یکدم از تو جدا باشم بد تو بجا
 همراه من هر کجا باشم مسدس مقبوض مفاعیل فاعلاتن مفاعیل مثالش شعر مرا بکوی تو
 رفتن کجا شود و ز ناتوانی مگر از خدا شود مسدس تخنیق فاعلاتن مفعول مثالش
 شعر دارم بدر و دگرش بیتابی بهر چرا نباشد بخوابی مسدس اخرب تخنیق مقصور مفعول
 فاعلاتن مفعول مثالش شعر آن بوی فغانکاری دل برد و زیر قدم بخواری سپرد و در عود و رقص
 ضرب این شعر مفعول تخنیق مقصور و صدر ابتدا اخرب است درین دوسه وزن شعر کم گویند و زیاده
 تقبل تر اند این عین رساله خود نوشته که تخنیق در لغت گلو باز گرفتن است و در اصطلاح فاعلاتن تمام
 خرم و در اشعار بخرم در ابتدای شعر و انداخته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت جایز دانسته اند
 چون مفعول از مفاعیل مشتق است اگر در اول مصرعه خواهد بود و آخر خواهد گفت و باقی در جمیع اجزا
 تخنیق نام خواهند کرد و فصل در بحر مقضی مقضی در لغت بریدن چیزی بود از چیز
 چون این بحر را از مصرع بریده اند مقضی نام کردند و زحاف آن پنج اند طی جن قطع رفع مزاج
 و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول مشتق از مفعولات مفعول مشتق از مفعولات است فاعلاتن مفعول
 اصلی این بحر مفعولات است فاعلاتن مفعولات است مثالش شعر بسوزم ز داغ جگر منیا لزم دور
 الم بهیچو انم ز شب تا سحر خون گریم زانده و غم به من مملوس فاعلات مفعول فاعلات مفعول
 چون مفعولات را طی کردند فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر مصرع و چون مفعول را طی کردند
 گردید چنانچه گذشت در بحر جز در نیوزن همه ارکان مملوس اند مثالش شعر هیچ و تاب زلف بتا
 بقرار کرد و در نیمه سبیل ریاض جان بقرار کرد و مرا به من مقطوع فاعلات مفعول فاعلات

چون مستفعل را قطع نمودند یعنی فون را از و بریدند مستفعل شد مفعول بجای او آوردند مثالش شعر
 گرچه در شب هلسش جمله جاف نشا نیاست + بوسه لب هلسش آب زندگانی نیاست + درین وزن و وضو
 مفعول مفعولان هر دو درست است و مراقت درین بحر در میان خا و واوست یعنی اگر وا وسطا شود و یا
 خواهد ماند و اگر فاسط شود و یا و یا خواهد ماند و مراقت لغت یکی دیگر نگاه داشتن است معنی صطلح ظاهر است قریب
 شیخ زحاف مرقومه خارج است و شعری قدیم بحال تمام چند بیت در سند سنن این بحر گفته بودند نهایت
 و گران تر نمودند مثل شعر وزن فاعلات مفعلات مفعلات مفعلات چنانکه ترقیم یافته چون از مفعولات و او
 حذف گردید مفعلات شد فاعلات بدل آوردند همچنان فاعلی مفعولات را ساقط کردند و عوض معلات
 مفاعیل شدند و گفتند مفاعیل مفعول مفاعیل مفعول مثالش شعر دلم برده صنایع را لمانه کنم پیا
 در غلطان سب رنگ چون زخم بداند که اکثر اشعار عربی فارسی درین بحر مریع است مطوی مریع فاعلات مریع
 مفعول است و گوید مصرع ترک خوب وی مرا گوهر اند خوش نشی + مریع مطوی فاعلات مستفعل بیام
 و الضرب است و گوید شعر دست باز دار از دلم دور نه جان تن گسبم + مریع مخبون مفاعیل مفعول مثالش
 شعر چاشنی از گنهم بحیثیت که یگینم اگر طبیعت شاد و مائل شعر گفتن برین اوزان شه مریع و سبک
 و شش نموده بگوید احتیاج شرح ندارد **فصل در بیان بحر محبت** احتیاجی لغت شیخ برکن است
 چون این بحر از بحر خفیف برآورده اند باین هم موسومش کردند اصل این بحر مستفعل فاعلات مستفعل فاعلات
 و زحاف آن است ضمن قصه حذف قطع مریع محض اسباع تشعیت شکل و فروع آن که از مستفعل برآورده اند مفاعیل
 فاعل مفاعیل است آنچه از فاعلات برآورده اند فاعلات فعل مفعول العین فعل مفعولان مفعولان
 مفعول فاعل است مریع مخبون مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مثالش شعر سر شک نیست که از بیم
 زار لرزد و ریزد + دل من است که از درو یار لرزد و ریزد + مریع مخبون مقصور مفاعیل فاعلات مفعولان
 فاعلات مخبون محذوف مفاعیل فاعلات مفاعیل فعل مثال هر دو وزن درین بیت شعر مریع
 میسکه رفتم پهای بهت دل + بشوق گوش گوش و بدوق دوش بدوش + عروض این بیت
 محذوف است و ضرب مقصور مخبون مقطوع مفاعیل فاعلات مفاعیل فعل مفعولان مریع مخبون مریع
 مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مثال هر دو درین بیت شعر چگونه کار بسامان رسیدم از ریزد که او شوق
 بسلان کار من آتش عروض این بیت مریع است و ضرب مقطوع مریع مریع مریع مریع مریع مریع

مفعول مفاعیل فعل مثلش غنی گوید شعر عجزی که اگر زلف شان بیاراید بسفید گردد زلفش شاهان ست
معنی شعیث لغوی مطلق در بجزر ل گفته شد ساختن مفعول از فاعلاتن بچند ترکیب است بعضی گویند که
فاعلاتن عین اساطیر کردند و بجای فاعلاتن مفعول آوردند و بعضی گویند که لام حذف کردند و بجای فاعلاتن
نهادند و زجاج لغوی گوید که نزدیک من بهتر است که فاعلاتن را اول محضون کنند و بعد ازین عین اسکن
گردانند فاعلاتن شود و بسکون عین مفعول قائم مقام سازند محضون محض مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فتح
و محضون مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاع و محضون شکول مفاعیل مفاعیل فاعلاتن محضون مفاعیل فعل مفاعیل
فعل ریع در لغت مال گرفتن کسی بود و در مطلق اجتماع خبیر است و قطع چون فاعیل یا قطع کنند و عمل
بسکون لام ماند و چون فاعیل را خبر کنند فعل ماند پس فعل از فاعیل مبروع است بدانکه این جا را وزن
و دیگر دو سه اوزان این بحر فاعیل بودند و بجا اندن ناموزون می نمودند بسبب کمال ثقات پنا بچه
طبع آزمائی کرده شعر گفتند مطبوع طبائع نیستند و شعری متوسطین و متاخرین تو جابانه اندند
چند ابیات امشکه در رسائل عروض نوشتند اینها را قلم الحروف بحر ریایات امشکه پرداخت
در بیان بحر سریع سریع در لغت شتاب کردن است چون این بحر شتاب خوانده شود با
نام کردند و اصل این بحر مستفعل متفعّل مفعولات است و بار و زحاف آن شش اندکی ضرب
کسف حتم اجزای آن که از مستفعل مشتق اند متفعّل مفاعیل فاعلاتن مفعول است و آنچه از مفعولات آمده
فاعلاتن فاعیل فعل فاعلاتن کسور العین است مسدس مطوی موقوف متفعّل مفعولات چون
مستفعل را طی کردند متفعّل شد و چون مفعولات را طی و وقف کردند فاعلاتن گردید و اگر این مطوی
موقوف را مکسوف نمایند متفعّل متفعّل فاعل شود مثال هر دو درین بیت شعر پای خردم
ره عشق نیست و زده چه باشد که گردون رسد + مطوی متقطع مکسوف متفعّل مفعول فاعل شایسته
گوید شعر سیم بنگل اندر پنهان بود + یارم سنگ بیم اندرست + و گاهی بجای متفعّل مطوی مفعول متقطع
می آید مثالش نظامی گوید شعر بیم الله الرحمن الرحیم است کلید در گنج حکیم + مطوی اصل متفعّل متفعّل
بسکون عین مثالش شعر بلبل من آمده جان ای جان + چند کلمه شام و سحر افغان + صلم در لغت گویا
ازین شایسته است و در مطلق مذوق و نند مفعولات است چون از مفعولات وند ساقط شد مفعولانند بجای
آمد و دیگر دو سه اوزان این بحر مثل محضون مکسوف مفاعیل مفاعیل فاعل محضون مکسوف متفعّل متفعّل

بهر معنی مطوی بخون مکسوف فعلین فاعل که با جماع جنین و طایر مستفعل فعلین برآیده مطوی مجعول
 اگر دیگر فعل در لغت تباهی عضو و فساد عقل است و در صطلح اجتماع جنین و طایر در مفعولات است چون مفعول
 اجتماع جنین و طایر مفعولات شد آنرا مکسوف کردند معلاشد فعل بجای این نهادند حاصل کلام آنکه درین اوزان شمار فاعل
 بدیده آمده و جای قصیده و غزل درین اوزان ندیده شد مگر ابیات عربی و اوطام و سابع تم قصیده و غزل
 این تفاوت **فصل در بیان بحر جدید جدید یعنی نو پیدا شوند است چون این بحر از بحر قدیم جداست**
 بدینگونه و غریب نیز نامند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلین زحاش فقط جنین قصرت مثالش **شعر**
 بنجم گوی که فردا بخت خوش کنم چند فردا رفت شاید فردا کنی بحر جدید بخون فاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن مثالش **شعر**
 صهار و میو دیدم ز خود دشدم گلی از باغ تو چیدم ز خود دشدم هر معنی بخون مفاعلاتن فاعلاتن و بار معنی مقصود فاعلاتن
 مستفعلین و بار به شعر فارسی مرع قدما گفته اند و توسطین متاخرین بطریق امثله نوشته اند نه قصیده و غزل یا شانه
 فاعله باشند بقراین نجف نگذشته **فصل در بیان بحر فرب قریان** هت گویند که قریان به غلیل
 بصری تحدث شده اصل این بحر مفاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** سرم از عرش الازر نگذرانی اگر گوی که
 هستی از بند گانم گویند که بعد غلیل ای بصری ازین بحر خفیف پنج بحر احداث شده زحاش تنگ اندک خرم خرم خرم
 خند قریب یکفوف مفاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** سودای سر زلف مشکبار بر پریشم و هم تیره روزگار
 ازین یکفوف مفعول مفاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** یزتم از خون آب دیده چون تو ز کمان و من گمانم
 خرب یکفوف مقصور مفعول مفاعلاتن فاعلاتن اگر می زوش کنند مفعول مفاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** امر تو
 بسیم نگاه کرد و راسی بلش که دامن بحر خرم مفعول مفعول فاعلاتن مثالش **شعر** باز آید یارم بشاد کا
 دایتم شاد اگر کنان شدم مفعول مفعول فاعلاتن نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف** این بحر از بحر اول
 ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن است و بار زحاش هفت جنین قطم قصه حذف تشعیت حذف اسماء
 و فروع آن از فاعلاتن است اند فاعلاتن فعلین مکسوف العین فعلین سکون العین فاعلاتن مفعولین فاع فاع و در مستفعلین
 مفاعلاتن جنین فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** غم در کجی که دیده ام ز تو جانان نشنیدم ندیده ام بختیست
 فاعلاتن مفاعلاتن مثالش سناکی گوید **شعر** تو اگر واقفی بجز بصری صرف بدلتش کن لبست چار و حرف و بخون مجعول
 فاعلاتن مفاعلاتن مثالش **شعر** از تو مجبور ساختند مرا و سخت مجبور شدند مرا و بخون قطع فاعلاتن مفاعلاتن فعلین
شعر در سینه انگری ارم سینه نوزان چو اختر ارم بخون مفعول فاعلاتن مفاعلاتن مثالش **شعر** بکشتن

نماند فعل فاعل فاعل فعل شود ثمر در لغت ندان شکستن سبب در صطلح انداختن فاعل فاعل فعل
 چون از فعل فاعل فاعل فعل بقتل عول ماند فعل بکون عین و ضم لام بجای او گذارند مثالش شعر
 عارض و زلف تو ای گل چهره غیرت چنین است رشک مهر درین شعر صدر و ابتدا و ضریف
 عروض اثرم است و ضو سالم متقارب سده فعل فاعل فاعل فاعل مثالش شعر بوسه نگار ای تو
 پانچ خط چراتی سده قصور فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 بیت قدیم شعر ترا گویم ای مشک سر بخوبی شدستی سحره مقصود محذوف انتم فعل فاعل
 فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 برد و صدر و ابتدا درین شعر انتم است و عروض محذوف و ضرب مقصود ثمر در لغت رخنه شدن
 و در صطلح انداختن فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 آید فعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 استغفر الله صدر و ابتدا درین شعر انتم است و ضرب عروض سالم مقبوض انتم فعل فاعل فاعل فاعل
 قضی لغت گرفت و در صطلح حرف پنجم ساکن انداختن است چون از فعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 بطلم لام ماند رینوزن و در کن مقبوض و در کن انتم اند مثالش شعر نیکو گاه بی نگاه مایه چشم
 رحمت بحال زارم و این مقبوض انتم بعضی عروضیان شانزده رکن نموده اند و نهایت سپند خاطر مطبق
 طبع لغت افتاد و عوام الناس این با چار در چار گویند فعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 مرز اسیدل گوید شعر و آرا گشتی بگین کن بر شرم دامان حرصین کن و زن سنگ ساز جنون شهرت عجب
 نام عقا و قار خود را **فصل در بیان بحر متدارک** ارکان اصلی این بحر فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 دو بابت و زلفش ضرب قطع قصر مثالش شعر آن صنم که غمش جان دل گشت خون و نغمه
 حلاشک مل آنکه گون و اگر شمن مجنون کنند فعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 شعر اگر آید و بهم بجا آید و سخن که تپشش زبان و اگر شمن بقطع کنند فعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 بسکون العین مثالش شعر تا کی دلم در غم داری و تا کی بر آری خواری و اگر مجنون مقصود گفته
 فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 بدانکه سوا می نوزده بحر که مرقوم شدند عروضیان محکم مثل برام سر خشی بر جبهه نمی که نه بود دیگر از آن

نوزده بحر برآمده اند در زبان ترکی و پہلوی بسیار مستعملند و شعرا و توسلین و متاخرین را بسبب تقابل این
 اشعار نبات کم هیچ قصیده و غزل درین بحر بنظر اقام نیامده مگر چند ابیات قطعه و کلی اکثر ابیات قدیمین بطریق دیگر
 عروض مدیه شد بسیار علی بن خاف و فروغ آنها نوشتن ضرورند انتم لیکل نامی بحر معمارکان صلی بقلم می آید
 اگلا البین فن التحقیقات منظور بند در رسائل متداوله این علم مثل غایت العوضین بهر ام سرخس رسا
 محمد بن عقیس عروضی ملاحظه فرماید بحر صحریم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دوبار بحر کسبغولات
 مفعولات مفعولن دوبار بحر بدیل مفعولن مفعولن فاعلاتن دوبار بحر قلبیت فاعلاتن
 فاعلاتن مفاعیلن دوباره بحر حمید مفعولات مفعولن مفعولات دوبار بحر صغیر مفعولن
 مستفعلن دوبار بحر صمیم فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دوبار بحر سلیم مفعولن مفعولات مفعولات
 دوبار بحر جمیم فاعلاتن مفعولن مفعولن دوبار گویند که دائره این بحر عبد الله قرشی استخراج نمود
 نام آن منعکسه نهاده باب دوازدهم در علم قافیه بدانکه قافیه شتق از قفاست و قفا
 و قفود لغت و بنال کسی فتن بود مطابق آیه کریمه وَ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم و در اصطلاح کلمه بود که
 آخر شعرا واقع شود و بران معنی شعر تمام گرد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض است همچنان
 انعقاد شعر منحصر بر علم قوافی و در صورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرورت و عبارت از قافیه
 حروف و حرکات کلماتی است که در آخر شعرا واقع شوند و بنام شعر بران استحکام باشد و رعایت آن واجب
 بود در جمیع ابیات و متقل نباشد در تلفظ و معنی و اگر متقل باشد در تلفظ آن لفظ بمعنی مختلف بود چنانکه
 لفظ بهادر عربی بمعنی رشمنی و در فارسی بمعنی قیمت اجتماع آن بجا زست و قافیه از یک حرف و در حرف
 تا شش حرف است یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یک حرف آخر کلمه که آنرا
 روی گویند و بعضی حرف یا قبل روی را نیز در قافیه شمارند مثل بر و تر و در و کر و شراب و کباب
 بیدار و پندار و جفا کار و وفادار و فعلی که محتمل بدو معنی باشد قافیه آن در یک شعر جمع نمودن بسیار
 مستحسن اند بلکه از قبیل صنایع پندارند چنانکه شیخ سعدی گوید شعر غلام بگشتن باندی خوشتر است
 بود بنده نازنین خشت زن در دیف در لغت بمعنی سوار است که بر یک اسب میسوار میشوند
 در اصطلاح کلمه بود که مابعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید شهر گردون بنظر پلنگ گرد و گلبته
 نفس ننگ گرد و شعر می گوید دیف داشته باشد آن شعر مردوف بدال شد و گویند و شعر

که ردیف نداشته باشد فقط قافیه داشته باشد آخر شعر متقی خوانند چنانکه درین بیت سعدی شعر
 در اقصای عالم بگشتم بسی + بسیر بردم ابام با هر کسی + در اشعار عربی ردیف نمی باشد خاصه
 بحسب آن فصل در بیان حدود قافیه ها و قافیه که القافیه نیز گویند بالاتفاق است
 شعر اول آمد مسکاو سن گر آمد متر اکب + پس از آن شد متر اکب متواتر متر ادب مسکاو سن
 قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چون کمنش و کمنش و اینچنین کلمه های
 فاصله کبری گویند بر خلاف علمی در شعر فارسی آمده تا حواس در لغت بمعنی انبوهی است و در
 اصطلاح جمع شدن چهار حرکت در یک کلمه باشد مثلاً کب قافیه بود که در و سه حرکت جمع گرد
 مثل شکند و کند و این ها فاصله صغری خوانند ترا کب لغت برهم شستن بود و در اصطلاح کلمه
 رباعی بود که در و سه حرف متحرک و یک حرف آخر ساکن باشد متر اکب قافیه بود که در و
 حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون زند و کند و این و تد مجموع است ترا کب در لغت بمعنی
 دریافتن است و در اصطلاح دریافتن دو متحرک است یک ساکن را متواتر قافیه است که یک حرف
 متحرک در میان دو ساکن بود چون کردی و بردی متواتر در لغت پایانی شدن است و در اصطلاح
 گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش متر ادب قافیه باشد که دو ساکن به پیروی یکدیگر
 باشد مثل جوشان و خروشان ترا د در لغت با هم شدن است و در اصطلاح با هم شدن دو حرف
 ساکن است در یک قافیه فصل در بیان حروف قافیه حروف قافیه بقول محمد بن عتبی
 خوارزمی که در سنن شصده و پانزده هجری یکی از اکابر علمای علم عروض و قوافی بوده است
 اول روی یعنی حرف آخر قافیه و چهار حرف مقدم روی و چهار حرف موخر و حی و کیه
 مقدم بر روی اند ازین بیت دریافت باید نمود شعر تاسیس و خیل و ردیف اصل
 ردیف در گشت ردیف زائد + روی حرف اصلی آخر کلمه بود که چون آنرا از کلمه
 گردانند کلمه نیکو را از معنی خود بیفتد و روی را از رو گرفته اند و در اریسمانی را گویند که بنا
 به بیشتر یا کمتر را بنده چون استواری قافیه ازین حرف است بآن منسوب کردند تاسیس
 الفی بود که ماقبل روی در آید و در میان روی و او یک حرف متحرک باشد چون حقائق و قافیه
 درین بیت شعر زهی عقل تو کشف دقایق + خن طبع تو در صفات حقائق + تاسیس بمعنی بنا

نهادن است چون بنای این قافیه برین حرف است تا سیم نام کردند و خیل حرف متحرک را
 روی و تا سیم است چنانکه بای تحتانی و در حقائق و در قافیه اختلاف حرف و خیل در فارسی
 جائز است یعنی قافیه باطل و عاقل سبیل و منزل و محمل و محفل خواهد چنانکه درین بیت مرزا صاحب
 شعر غیر حق را میدی ره در جریم دل چرا + میکشی بر صفحہ هستی خط باطل چرا + در اشعار عربی رعایت
 حرف و خیل منجمله اجابت است بر خلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی رعایت و خیل لازم دارند
 بسبب آنست که بود و در شعر عذوقی پیدا شود و خیل معنی دخل کننده است چون این حرف در میان
 ساکن دخلی ندارد و بدخل منسوب کردند در فارسی این حرف را حاکم گویند و به تسمیه این حرف
 روف و قسم است روف اصلی روف نالند روف اصلی آنست که با قبل روی مفرد
 یعنی غیر موصول یکی از حرف علت بود و حرکت او از صفت او باشد چون شباب ثمر است
 و لهور و غفور و حبیب نصیب مثال الف شعر زمان بهار است و عهد شباب بهمانه
 ساقی نخوردن شراب + مثال او شعر کسی که با ده کلنگ را بهر نوشت + بلوچ
 حبیبستان بود الغفور نوشت + مثال بای تحتانی بلالی گویند + شعر سر منیتا هم شیر
 حبیب + هر چاید بر سر من یا نصیب + انقسم شعر امر دوف بر دوف مفرد اصلی گویند
 بسکون رای محمله با قبل مضموم بدانکه حرکت او او و یا بر دو گونه است معروف و مجهول
 و آنرا شعبه و مدینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمه معلوم و مفهوم و کسره تیره
 میر و حرکت مجهول مانند ضمه شور و زور و کسره شمشیر و شیر شعرای زبان فرس چه مقدمین
 و چه متاخرین قافیه معروف و مجهول جائز داشته اند مثال ضمه معروف و مجهول
 سعدی گویند شعر بفورم در آن حال معلوم شد + چو داؤد کاهن بر و موم شد مملو
 جامی در رسا که توانی نوشته که قافیه معروف و مجهول چنانکه اسمعیل درین رباعی
 بسته بناید است که حسن اجنبیت رباعی این است رباعی بادل گفتم که باری بید
 نیکی که من دوری بیار من نزدیکی بدل گفتم که باد بهان و زلفش عمر است + بیازم
 به تنگی و تاریکی + در تصانیف مولوی رحمة الله علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در
 دیوانه اینها میفرماید شهر کلیه بی را که شد ندانم از موم + بود کار کلیه موم معلوم

مثال کرده معروف و مجهول مرزا صائب گوید شعر ای زبون در حلقه
 برنجیر زلفت شیرها + سر بر سحر داده چشم خوشتر بچرخها + روف زانند
 روف زانند برود نوع ست روف زانند مرکب روف زانند مفرد روف زانند مرکب
 حرفی بود که ماقبل روی مفرد و مابعد روف اصلی باشد و آن کشش حرف اند +
 شعر روف زانند شین منقوط است و رای مهمله + زان پس آمد فاعلین مهمله هم نه
 نون + اجتماع روف اصلی و روف زانند را روف مرکب گویند چون روف اصلی بود
 زانند پیوند و روف اصلی مفرد گویند و محمد بن عتیس این روف مرکب را روی مضاعف
 نوشته و ملا جلال بیروی او نموده در صورت حروف قافیه ده میشوند و این حروف
 کشش گانه ساکن را بمجاورت حروف اصلی روف زانند گویند و اگر از اراف اصلی
 خالی باشند حرف قید خوانند و روف نگویند مثال هر یک از کشش حروف مرقومه زین
 الفاظ باید فهمید داشت کاشت گوشت روشت قافیه گوشت در زبان درسی نیاید
 مگر سعدی در گلستان روشت آورده معلوم نیست کدام زبان است کار و آرد و
 لفظ مرقومه قافیه ندارد یافت تافت کوفت روفت شیفت فریفت آراست
 پیراست دوست پوست زلیست گریست ساخت باخت سوخت دوخت ریخت
 بخت نشاندن اندامیت لفظی که در اجتماع نون بوا و ماقبل مضوم و بیای قهبل
 مکسور بود در فارسی نیامده و اینست که نوشتم تا از اصل کلمه نیست تشکیلا برای دریافت
 مبتدی تریقیم نمودم زیرا که در لغت صحیح درسی نون جز بالف جمع نشود و روف
 زانند مفرد حرفی بود ساکن که ماقبل روی در آید و از حروف قید و روف اصلی باشد
 چون قوس فرد و سحلم و علم و عقل و نقل و چتر و ستر و نعل و لعل و اصل و فصل و آنکه
 در قوافی مردف چنانکه التزام روف اصلی ضرورت همچنان التزام روف زانند مگر
 بعضی الف روف اصلی را بطریق امله بیا تبدیل نموده آورده اند چون از حساب
 و از رکاب کعب سعدی گوید شعر بقدرت نگهدار بالا و شیب + خداوند و
 روز حساب و نظامی گوید شعر بخوغای شکر در آمد شکب + که دست از غافل

170

پانزدهم فصل در بیان حروف قید باید است که چنان قافیه از حروف ردیف
اصلی و حروف شش گانه ردیف زائد مرکب غالبی باشد حرف ساکن یا قبل روی را حرف قید
گویند و حروف قید بالاتفاق ده اند یکی درین شعر جمیع شعر با و زا و او سین و شین و عین
خا و نو ن و همدان یقین و مثال هر یک حرف چون ابر صبر رخت سخت کرد در دو غم جزم
جست بست خشت گشت لغز لغز گفت سفت رنگ سنگ قهر زهر التزام حرف قید در قافیه
مثل التزام ردیف مذکوره واجب و لازم است مگر منوچهری بسبب تنگی قافیه اختلاف کرده
رباعی منوچهری که رباعی نوروز در آدای منوچهری + بالاله سرخ و با گل حمی + مرغان زبان گرفته
یک شعر بکشد از زبان سورعی عجمی + درین رباعی در قافیه با و با که حرف قید است میم جمع نموده و یقیناً
شاعری که از اساتذۀ قدیم است میگوید شعر هر وزیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود + چون ملک
و غالی فردوسی بود + درین شعر و او طوسی قبل مصوم از حروف ردیف اصلی است و او فردوسی
قبل مفتوح ردیف زائد مفرد یعنی غیر موصول بر ردیف اصلی بضرورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن
درست نیست و پیر و نی باید نمود و اگر شاعر اضرت افتد و به تبدیل حرف قید محتاج شود باید
رعایت قرب مخمخ نموده بحرف قریب المخمخ بدل نماید تا عیب شعر پوشیده ماند و قسم آن ظاهر
نگردد چنانچه شیخ سعدی قرب مخمخ حای حلی و های هوز درین شعر نگذاشته شعر یک طایفه است
صبحی + بهتر ز هزار مرغ و ماهی + فردوسی گوید شعر چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی +
خداوند امر و خداوند نهی + همچنین عدل و فضل و فضل و نسل و زلف و عرف و ابر و غمر و او باشد
بسبب قرب مخمخ چنانکه درین بیت سعدی شعر که ای شاه آفاق کسری بعدل + اگر من
نمانم تو مانی بفضل + و جمع نمودن و آوردن اصلی و آوردن زائد در یک بیت روا
مثل نوره حور و غور و جور آیدیم بر تشبیح چار حرف که با خوروی ملحق میشوند و آن درین
بیت جمیع اند شعر آن چار حرف بعد روی اگر کنی شمار + و اصل است و هم خروج مزید است
نارزه و اصل حرفی باشد که بحرف روی ملحق باشد و آن بقول محمد بن عقیس عروضی است
شعر است الف هم تا و ال سین شین + میم و کاف و نون و با و یاد گر + الف تدا و عا
و فاعل زیاده چون خداوند او پروردگار او شود او رود او گوید او یابد او احمد او محمود او خرد

این مجید الیافنا وصل است که بروی ترکیب یافته مثال تایی فوقانی چون موبت و روت
و مثال الیافنا که مضارع چون ماند و راند و مثال سبب مهله چون بام است و شام است
سیم روی است و سبب وصل و تاخروج مثال شبنم منقوط چون پایش و رایش مثال سیم
چون محرم و خرم مثال کاف چون مدوک و طفک مثال نون چون بودن و سدون مثال
های مهله چون نموده و ستوده مثال یای تحتانی چون کباب و شرابی این حرف را وصل
برای آن گویند که بروی موصول شود خروج حرفی بود که بحرف وصل پیوندد و معنی
بدان تمام شود چنانکه درین بیت سعدی **شهر جان** را با نصیحت بود و گفتیم **خدا**
کردیم و فیتیم **هتای** گفتیم و فیتیم رویت و یا وصل و سیم خروج این حرف را خروج برای
آن گویند که از حرف وصل بواسطه او برآیند هر چه حرفی بود که بخروج طعی نماید چنانکه
درین بیت **شهر جان** من بروی از آن بیجویت + اگر ترا ایلم به از زبان گویند
و از در قافیه این بیت در رست و یا وصل و سیم خروج و تاخروج این حرف را فرید براس آن
که بر خروج نیاورده شده است **ناتره** حرفی باشد که بزرید پیوندد و چنانکه درین بیت **شهر**
کاش گویند **نابال** کم گشته جویش + بدامن خاک بیداریم و زانک **بیده** شویش +
درین **شهر** و در رست و یای اول وصل و یای ثانی خروج و سیم بزرید و شبنم **ناتره** بزرید
هر قدر در خواهد آمد **ناتره** خواهد بود همچنین قافیه در فارسی کم واقع میشود و **ناتره** شبنم
از **ناتره** است و از **ناتره** است چون این حرف از غایت قافیه کم بزرید است **ناتره** بزرید
گویند **ناتره** در بیان **حرکات قافیه** اعراب قافیه بالاتفاق شش اند و
درین قطع جمع **قطع شش** بود اعراب **ناتره** قافیه + کس و شجاع است و دیگر **ناتره** +
باز توبیه است و مجری و نفاذ یاد و دار این جمله را ای محترم که **ناتره** بود که **ناتره**
الف **ناتره** بشبش مثل عاقل و ناقص **ناتره** عاقل و ناقص **ناتره** عاقل و ناقص **ناتره** عاقل و ناقص
شده است و این حرکت را رس برای آن گویند که الف ساکن را از **ناتره** ساخته بزرید
بمعنی ظاهر ساختن چیزی پنهان بود و نیز **ناتره** ساکن یا **ناتره** که **ناتره** که از عمارت
نشانی نداشته باشد **ناتره** شجاع حرکت و شبنم است که در میان **ناتره** و **ناتره** است

چون کسره قاف عاقل و ناقل و ضمه و فتحه نیز چون تغافل و تطاول و تبارک و تبارک
حرف و خیل اسانده فارس جانزد کشته اند چون کواکب و مراتب و مصاعب و کواکب
قصیده سلمان ساوجبی برین قوافی مشهورست و اگر رعایت و خیل با الف تاسیس در
جمیع ابیات لازم دارند مثل شمال و حضائل و حائل و قائل نهایت مستحسن بود و این حرکت
اشباع برای آن خواننده که در میان دو ساکن واقع شده باشد و حرکت با قبل و
اصلی و ردیف زائد است چون شراب و خراب و خراب و خراب و خراب و خراب و خراب و خراب
کاف کوی و سین سوی و کسره قاف رقیب و قیاب نیز شبان حرکت با قبل و ردیف زائد
چون فتحه رعد و سعد و ضمه نقل و نقل و کسره سلم حریف و شبان حرکت قبل حرف قاف
نیز زده و گویند چون تخت و سخت و شکفت و شکفت و شکفت و شکفت و شکفت و شکفت
قافیه بحر قافیه موصول خواهد شد اختلاف در زده و باز خوانند و کشته چنانکه خاقانی گوید
شعر میوی تاجش شیرین شده و یا منشار بسته و منقش شده و یا منقش شده و یا منقش شده
این را قافیه موصول حرکت با قبل و ردیف زائد و یا منقش شده و یا منقش شده و یا منقش شده
روی موصول مثل بسته و بسته و گرفته و گرفته و بسته و بسته و بسته و بسته
و در کلام خاقانی بر روی غیر موصول اختلاف است در این معنی قد دیده شد چنانکه
درین بیت شعر پر نغم شده آتشش از پشت - شمع و در بهر دریده چون پشت
سوی این شعر در تحفه العراقین خاقانی همکلامت بحر حرکت بشعر دیگر هم دیده شد
و ضمه نظامی سوی قافیه سحر و گنج قافیه ندیده شد و شعری متأخرین همدار کلام
خود نمی آرند قافیه حرکت با قبل روی ساکن بود که آنرا روی مقید گویند و اختلاف
آن جا نیز نیست مگر وقتیکه حرف وصل به و پیوند و روی ساکن متحرک گردد چنانکه
عرقی گوید **نظم** با حسن و جمال تو پری را نه دهنی برسد بباری را چشم تو
بیگانه چاد و آموخته سحر سامنی را نه اینک است را تو به از بهر آن خوانند که روی
روی ساکن طرف با قبل خودست چرخ می حرکت روی متحرک است که آنرا روی مطلق
اتفاق آن همدار دانست بعضی بطریق اعتراض نوشته اند که از خواجۀ حافظ درین

اختلاف مجری واقع شده **شعر صلاح** کار کجا و من خراب کجا + سین تفاوت ره
 از کجا است تا کجا + من غالب این را قلم الحروف آنکه شاید اهل اعتراض بای خراب
 مثل بای آب کجا ساکن فهمیده اند این بای خراب ساکن نیست متحرک است زیرا که
 فقط خراب عربی است دیگر آنکه علامه محشری در باب ضرورت شعر قطعه گفته
 و در آن قطعه ده ضرورت شعر بیان نموده بمجمله آن یکی این است که اگر شاعر متنی را
 ساکن را متحرک حرف متحرک را ساکن ننماید درست است و این را تصرفات شاعری گویند
 و بی صورت از خود حافط در قافیه غلطی نموده دیگر آنکه کلمات موقوف الاواخر فارسی هرگاه در میان
 مصرعه و بیت واقع میشوند متحرک میباشند و بر حرف متحرک رکن تقطیع میشوند و هرگاه که
 آخر مصراع می در آیند حکم ساکن دارند این حرکت مجری برای آن خواننده جریان او از خود
 روی بحرف و وصلت و تفاوت حرکت حرف و وصلت هرگاه بحرف خروج مییونند و چون
 انگنیم و بشکنیم بیای متحرک و میم ساکن درین بر دو لفظ نون حرف و وصلت بیای خطاب
 حرف وصل و میم خروج بسبب لصاق خروج بیای وصل که ساکن بود متحرک گردید و متحرک
 گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر بیای خطاب انگنیم و بشکنیم را بیای
 جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یاست ساکن ماند و میم متحرک گردد این حرکت را تفاوت
 برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرف خروج **فصل در بیان**
اصناف قوافی قافیه بر دو قسم مقید و مطلق مقید آنست که حرف
 روی ساکن و غیر موصول باشد چنانکه درین بیت عفی شعر ای طعن فلک نوشته بجم +
 وی زلف صبار دیده در دم + بدانکه قافیه مقید بر چند نوع است مقید مجرد چنانکه گذشت
 و مقید مروف بروف اصنی چنانکه درین بیت نظامی شعر تونی کافریدی ز لیک قطره آب +
 گهر بای روشن تر از آفتاب + و مقید بروف مرکب چنانکه درین بیت سعدی شعر شنیدم
 که پیری شبی نده داشت + سحر دست حاجت بجای بر فراشت + و قافیه این بیت تار و دست
 و سین بروف زائد و الف بروف اصلی و مقید بروف زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی
 شعر بهار دل افروز در بلبل بود + کز دوسخ گل را دهن تلخ نبود + لام تلخ و بلبل زلف زائد

مفردست مقید بحرف قید چنانکه درین بیت نظامی شعر شود برگ ریزان ز شاخ بلند و دل باغبان
زوشود در دمنده حرف ال ولایت و نون قبل ال حرف قید مطلق قافیه مطلق بوجه نیست
مطلق مجرد چون کوه و برات و مطلق موصول چون زکوتهم و براتم شانش شعر رشت که از نقدیم است
زکوتهم دادند و گریه و ناله جانسوز برآتم دادند و درین شعر تار ولایت و سیم وصل مطلق غیر موصول آنکه
حرف روی بواسطه اضافت ظاهر گردد چنانکه درین بیت شعر در خاک بس تنید دل بقرار ما
سیاب گشت تخمه سنگ هزار باد اجتمع قافیه موصول غیر موصول جایز است چنانکه درین بیت شعر
نیست قدش همسر و سوسن و کاه بطوبی چه برابر نبی و قافیه اجازت قافیه بود که بحرف قریب المخرج
تبدیل شده آید چون خداد و نهاده و خداد و صل خراط بود یعنی خوب تر نشدند طاسب قرب مخرج
بدال بدل شد مثل خطبه و خدشه چنانکه درین بیت لهروری شعر فرزند است تقاش خداد
رنده کرد دست کجروی ز نهاده و این چنین قافیه را در منتخب اللغات و ملحق در تشریح معنی بوزن
قافیه اجازت نوشته دیگر قافیه شبعه که با شباع حرکت حرف روی حرف ساکن تلفظ پیدا شد
و کلمات بنیاد چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید شعر کرد و لو انصب ایوان هو بخت لو آدم و کن
دو نه و نای هله و نه با شباع ضمه قافیه هو گردید قافیه تجزیه قافیه بود که جزوی از اجزای کافیه
نماید و جزوی را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه قافیه هم ردیف کنند و جمیع اساتذہ این قافیه را
حق بسیار ترسناک چنانکه آصفی گوید شعر آمد غبار خط و بران لب نکوشست و خال زرت حسن
بروشست و سایم شب فراق تو بر خج تیر آه و ریزان شراره نیست ز آسم که سونشست و سونش
است هر دو لفظ علمی است پس جزو اول سونش را قافیه نکو و رونوده و جزو ثانی را با است و بطور داده و ردیف
ساخت هم گوید قطع می گردانند عکس اجدانی نیست و غرض تخیلی است خود نمائی نیست و قریب
لعنه کن و یار ناز و عشوه بکین که آن چه رسم بدو این چه طوف آینه است باز آینه آینه قافیه جدا گانه
خود نمائی ساخته و فی را با است پیوسته ردیف نموده همچنان سعدی گوید شعر کلی در بیان گل نشسته
یافت و برون از رقص ریاضت یافت و کمال گوید شعر زهی زینب ترک کرده لاله را برده و آری زده
عکس تر سر بریده و هم او گوید شعر خشم دل از قران بھی کند و از روی سعدی از سنجیت کار و قصیده
این شعر بهار و نگار قافیه است و ردیف را درین شعر اکل کار در با است پیوسته و ردیف خست و کار قافیه در

قرار داد قافیه شایگان قافیه است که نون صدری را روی سازند چون ساختن و بودن گشتن و رفتن و گشتن
 دیدن این قافیه با دیگر شعر آوردن جائز نیست چنانکه شاعر بخاری آورده قطعه ای تا بدین فرستاد پس یکی گویند پس باید
 ناقص پس بپایید بهر حال از هر دو دل ترا با هم رشتند ساختن اگر در قصیده طویل بکند و جای این قافیه آید بعد است
 و سی بیت و هشت بعینه تکرار قافیه را بعد چارده بیت نخست است و بعد دو سببیت چنانکه عرفی اکثر
 در قصائد خود آورده جائز نیست شایگان اصل شاه کان بود مثل اشکان در اصل اشکان بود و کان
 نسبت آید یعنی بنسب شاه و بنسب شاه و بعضی بعضی لائق گویند ای لائق شاه و لائق پناه و گنج شایگان
 گنج را گویند که در و مال بسیار و نامحدود دهند و مراد از قافیه شایگان کثرت تکرار قافیه در و است بعضی
 شایگان کار میزد را گویند که برای شاه کنند چنانکه تها قدیم گوید شمشیر اگر بکیر وی تو بر و ز صاب و دفر با
 در ویش اشکان یعنی در ویش کار میزد و دفر قافیه اند قافیه بود که قبل قافیه اصلی در آید و در
 هر دو قافیه یک لفظ است و دیگر لفظ را حاجت گویند بشرطیکه مکرر در آید چنانکه میر معنی سین با می
 آورده و با عی ای شاه زمین بر آسمان آری تخت است است عدو تا تو کمان آری تخت و جمله سبک
 آری گران آری تخت و پیری تو بتدو جان آری تخت و خیرت بعضی است و آری میان دو قافیه
 و اگر حاجت میان نبود و شعر و القافیه بین باشد الغرض هر کلمه که مکرر قبل قافیه اصلی بود واجب باشد چنانکه در این است
 نظامی بیت پیر فلک و بخوابد درید و مهره کل رشته بخوابد برید و قافیه معمول آنست که در و تصرفی نکند و باشد
 مثل غزلت و در است سعدی گوید شمشیر رسد ششوی کلین سخن است و نه بهر باراقاده بر خاست و قافیه پیر
 آنست که در و تصرفی کرده باشد سعدی گوید شمشیر تو هم جنگ باشم حج کنینه خا که با کینه در و بهانی خطاست
 خاست کلمه اصل و خطا با امر قافیه غیر معمول اجتماع این قوانین درست است **فصل در بیان دلیف**
 لغوی اصطلاحی قبل از این گفته شد اکنون باید دانست که دلیف لفظی بود که مکرر یا بعد قافیه در آید لفظا و معنی مستعمل
 بمعنی مستعمل بود ولی و معنی شعرا نموده و معنی قافیه از یک لفظ زیاده هر قدر که در مصرعه گنجایش بود و جائز چنانکه اخیر
 شعر مکرر یا گریبان نباشد اگر تکرار گریبان باشد بعضی ساند و قصید و غزل و غنای جمیع در دلیف مختلف المعنی و
 جائز و مستعمل چنانکه حافظ گوید بعضی چندین مرتبه خوب باشد حافظه که کرد و جمله کوی بجای حافظه و بعضی جار و دلیف
 زیاده هر چه آید و معنی هیچ تعلق ندارد ولیکن این نباید دانست خالی گوید شمشیر سیخ زری این کس را را در حلقه و صدف
 انور گوید شمشیر بر آن مثال که توفیق تو بر آن نبود و زمانه طاعتی کند جز برای خنار انداخته گوید شمشیر با هر غنی

که آید راضی شوی ای آفریدار اینا فریدند از بر بنیاد حافظ گوید شعر محرم را ز دل شیدا می نویسد و کس ندید ز حلق عالم
 صبا گوید شعر کشته باز تو می غلط بخون و ز جراید بر نیاید و خون از زخم تنم تیز را یعنی از زخم تنم تیز خون و
 بر نیاید و درین مجلس ابیات ذیف یک مصرعه شصت و شش است این سخن می شعر انور می آید شعر و از روی طهر نوشته که در ذیف
 یک مصرعه شصت و شش است و یک این رقم الاولی خط است بلکه جایز است زیرا که از زمانه خاقانی تا وقت اصف
 جمیع شعر انجمن در ذیف آورده اند و محمد بن علی نام این ذیف معیت نوشته و جان زده است و اطلاق خط بر تمام این معتبر
 خط است و این ناقص الفهم در مطالع غریبات سائده قدیم و جدید اکثر در ذیف یک مصرعه یکبار یافته بلکه بعضی ششها
 قافیه یکبار یافته چنانکه بعدی گوید شعر بدگاه لطف بزرگش بر بزرگانانیده بزرگی بر سر امیر خرم گوید شعر
 برده ده ماسه بر خواجه برده ده ماسه رفته و در قشیر بر درین هر دو بیت قافیه صحیح و این معنی ندارد و فصل در بیان
 عیوب قوافی عیوب قوافی عبارت است از افسانها و ایضا اقوال اختلاف حرکت یا قبل و بعد و اولی در ذیف است
 که از واحد و گویند مثل حرکت و در جوهر و در جفت و در غیر اختلاف حرکت قبل و بعد که آنرا توجیه خوانند چون بود
 و اختلاف این همدار و نیست مگر وقتیکه دو سیلابی که در صولگ و چون بر هم و در بعضی اختلاف حرکت یا قبل و بعد و اندکین
 فصاحت زبان را بر این سخن و مثال طبعی و در دو سیلابی که در این نوشته ام و اولی در لغت بزرگش چنانکه بیست و حرکت
 سده و توجیه از قاعده اصلی برگردان شود که اینها اختلاف حرف و بیست چون سیلاب و اتحاد و وصل و پناه و جمع و در ذیف
 عربی فارسی و شک و گنگ و این کسب بعضی تقدیر این سخن و قافیه جمع کرده اند و متاخرین بغایت ناخوش میدانند چنانکه بعدی
 گوید شعر کس از درم داد و در شریف و این طبعی است اختلاف نیکو که کسب هلاجل حرکت مشبهه طبعی را نیز ازین قافیه
 مانند تو و دو غم و طبعی است و غم و مشبهه محبت گویند که در زبان در فصیح و قوافی بیاض نیامده و اینکه بشمار هم زبان رود
 و زمره زبان یک گشت اختلاف فنی اگر در قافیه بیست و پنج بود چنانکه گفته اند بیست و یک گشتی که در ذیف
 کاظمیاب از آنکه جزیر بود نام اتحاد و در نصیحت باید که کسب طبعی از این سبب چنانکه طبعی گفته و بدال نوشته شعر و
 زهد قافیه خود و بدعه که در کتب و در ذیف و در اصل خط بود طار با این که در ذیف است و اختلاف حرکت و ذیف
 خواه اصل بود خواه از آنکه اختلاف در اصل حرکت اندکانی و نشینی و اختلاف در ذیف که چون در صدد و این و در ذیف و در ذیف
 در ذیف اند و با همی جدا بر وجه حرف تیسر است اجتماع بخلاف و قافیه مصیبت چنانکه درین بیت است و قدیم معیت گردید
 کوئی شک است از قافیه در ذیف و همچو شک با جمعی که آن در ذیف است مگر اگر با حرف مناسب نمی کنند چنانکه با جمعی ندارد
 چنانکه بعدی جمع نموده معیت که ای شاه آفاق کسری بعد از اگر من نام تو نامی بفضل کاش می دید معیت است

